

فهرست مطالب

آیه (54) تا (57) و ترجمه	9
تفسیر:.....	9
نکته ها:.....	13
1 - چگونه یوسف دعوت طاغوت زمان را پذیرفت؟.....	13
2 - اهمیت مسائل اقتصادی و مدیریت	15
3 - مدح خویش یا معرفی خویشتن بدون شک تعریف خویش کردن	18
4 - پادشاهای معنوی برتر است	19
5 - حمایت از زندانیان	19
آیه (58) تا (62) و ترجمه	21
تفسیر:.....	22
نکته ها:.....	26
1 - چرا یوسف خود را به برادران معرفی نکرد	26
2 - چرا یوسف پول را به برادران باز گرداند؟	27
3 - چگونه یوسف از اموال بیت المال به برادران داد؟.....	27
آیه (63) تا (66) و ترجمه	28
تفسیر:.....	29
نکته ها:.....	32
آیه (67) و (68) و ترجمه	34
تفسیر:.....	34
آیه (69) تا (76) و ترجمه	38
تفسیر:.....	39
نکته ها:.....	44
آیه (77) تا (79) و ترجمه	48

48	تفسیر:
52	آیه (80) تا (82) و ترجمه
52	تفسیر:
55	نکته ها:
57	آیه (83) تا (86) و ترجمه
57	تفسیر:
61	آیه (87) تا (93) و ترجمه
62	تفسیر:
69	نکته ها:
69	1 - چه کسی پیراهن یوسف را برد؟
69	2 - بزرگواری یوسف
70	3 - شکرانه پیروزی
72	آیه (94) تا (98) و ترجمه
72	تفسیر:
76	نکته ها:
76	1 - چگونه یعقوب، بوی پیراهن یوسف را حس کرد؟
77	2 - تفاوت حالات پیامبران -
79	3 - چگونه یعقوب بینائی خود را باز یافت؟
79	4 - وعده استغفار
80	6 - پایان شب سیه ...
81	آیه (99) تا (101) و ترجمه
81	تفسیر:
85	نکته ها:
85	آیا سجده برای غیر خدا جایز است؟
87	2 - وسوسه های شیطان

88.....	3 - امنیت نعمت بزرگ خدا
88.....	4 - اهمیت مقام علم
89.....	5 - پایان خبر
89.....	6 - آیا مادر یوسف به مصر آمد؟
90.....	7 - بازگو نکردن سرگذشت برای پدر
92.....	آیه (102) تا (107) و ترجمه
92.....	تفسیر:
99.....	آیه (108) تا (111) و ترجمه
100.....	تفسیر:
108.....	سوره رعد
110.....	آیه (1) تا (4) و ترجمه
111.....	تفسیر:
121.....	نکته ها
125.....	آیه (5) و (6) و ترجمه
125.....	تفسیر:
127.....	نکته ها:
127.....	1 - تعجب از آفرینش جدید چرا؟
128.....	2 - آیا خداوند ستمگران را می بخشد؟
130.....	آیه (7) و ترجمه
130.....	تفسیر:
135.....	آیه (8) تا (10) و ترجمه
135.....	تفسیر:
138.....	نکته ها:
138.....	1 - قرآن و جنین شناسی
139.....	2 - همه چیز اندازه دارد

140.....	3 - برای خداوند غیب و شهود یکسان است.
141.....	4 - آثار تربیتی توجه به علم خدا
143.....	آیه (11) و ترجمه
143.....	تفسیر:.....
144.....	نکته ها:.....
144.....	1 - معقبات چیست؟.....
147.....	2 - همیشه تغییرات از خود ما است! (یک قانون کلی).
150.....	آیه (12) تا (15) و ترجمه
151.....	تفسیر:.....
159.....	نکته ها
162.....	آیه (16) و ترجمه
162.....	تفسیر:.....
164.....	نکته ها:.....
168.....	آیه (17) و ترجمه
168.....	تفسیر:.....
170.....	نکته ها
181.....	آیه (18) و ترجمه
181.....	تفسیر:.....
185.....	نکته:.....
187.....	آیه (19) تا (24) و ترجمه
188.....	تفسیر:.....
198.....	نکته ها:.....
198.....	1 - چرا تنها صبر ذکر شده است؟.....
199.....	2 - درهای بهشت.....
200.....	3 - بستگان بهشتیان به آنها ملحق می شوند.

201.....	4 - جنات عدن چیست؟
201.....	5 - شستن آثار گناه.....
203.....	آیه (25) و (26) و ترجمه.....
203.....	تفسیر:.....
205.....	نکته ها:.....
212.....	آیه (27) تا (29) و ترجمه.....
212.....	تفسیر:.....
215.....	نکته ها:.....
223.....	آیه (30) تا (32) و ترجمه.....
224.....	شان نزول:.....
226.....	تفسیر:.....
228.....	نکته ها:.....
228.....	1 - چرا روی کلمه رحمان تکیه شده است؟.....
229.....	2 - چرا پیامبر تسلیم درخواست معجزات نشد؟.....
230.....	3 - قارعه چیست؟.....
232.....	آیه (33) و (34) و ترجمه.....
232.....	تفسیر:.....
237.....	آیه (35) و ترجمه.....
237.....	تفسیر:.....
240.....	آیه (36) و ترجمه.....
240.....	تفسیر:.....
243.....	نکته:.....
244.....	آیه (37) تا (40) و ترجمه.....
244.....	تفسیر:.....
249.....	نکته ها:.....

249.....	1 - لوح محو و اثبات و ام الكتاب
253.....	2 - بدا چیست؟
259.....	آیه (41) تا (43) و ترجمه
259.....	تفسیر:
265.....	سوره ابراهیم
267.....	آیه (1) تا (3) و ترجمه
267.....	تفسیر:
270.....	نکته ها:
274.....	آیه (4) تا (7) و ترجمه
275.....	تفسیر:
281.....	نکته ها:
281.....	1 - یادآوری ایام الله
283.....	2 - راه و رسم جباران
283.....	3 - آزادی برترین نعمت
284.....	4 - شکر مایه فزونی نعمت و کفر موجب فنا است
290.....	آیه (8) تا (10) و ترجمه
291.....	تفسیر:
297.....	آیه (11) و (12) و ترجمه
297.....	تفسیر:
300.....	چند نکته:
305.....	آیه (13) تا (17) و ترجمه
305.....	تفسیر:
310.....	نکته ها:
313.....	آیه (18) و ترجمه
313.....	تفسیر:

313.....	نکته ها:
323.....	آیه (19) و (20) و ترجمه
323.....	تفسیر:
326.....	آیه (21) تا (23) و ترجمه
327.....	تفسیر:
328.....	چند نکته:
335.....	آیه (24) تا (27) و ترجمه
335.....	تفسیر:
343.....	نکته ها:
343.....	1 - آیا منظور از آخرت در آیه اخیر قبر است؟
344.....	2 - نقش ثبات و استقامت
345.....	3 - شجره طیبه و خبیثه در روایات اسلامی
347.....	آیه (28) تا (30) و ترجمه
347.....	تفسیر:
349.....	نکته ها:
353.....	آیه (31) تا (34) و ترجمه
354.....	تفسیر:
356.....	نکته ها:
356.....	1 - پیوندی با خالق و پیوندی با خلق
357.....	2 - چرا پنهان و آشکار؟
358.....	3 - در آن روز (بیع) و (خلال) نیست
359.....	4 - همه موجودات سر بر فرمان تواند ای انسان!
362.....	5 - دائبین
362.....	6 - آیا هر چه را از خدا می خواهیم به ما می دهد؟
363.....	7 - چرا نعمتهای او قابل شمارش نیستند

- 364..... 8 - افسوس که انسان ظلوم و کفار است.
- 365..... آیه (35) تا (41) و ترجمه
- 366..... تفسیر:
- 370..... نکته ها:
- 370..... 1 - آیا مکه در آن زمان شهر بود؟
- 370..... 2 - امنیت سرزمین مکه:
- 371..... 3 - چرا ابراهیم تقاضای دوری از بت پرستی می کند:
- 372..... 4 - تابعان ابراهیم کیانند؟
- 373..... 5 - وادی غیر ذی ذرع و حرم امن خدا:
- 375..... 6 - تقاضاهای هفتگانه ابراهیم
- 376..... 7 - آیا ابراهیم برای پدرش دعا می کند؟
- 378..... آیه (42) تا (45) و ترجمه
- 379..... تفسیر:
- 382..... نکته ها:
- 382..... 1 - چرا مخاطب در اینجا پیامبر است؟
- 383..... 2 - یوم یاتیهم العذاب چه روزی است؟
- 385..... 3 - چرا تقاضای مهلت پذیرفته نمی شود؟
- 387..... آیه (46) تا (52) و ترجمه
- 388..... تفسیر:
- 395..... نکته ها:
- 395..... 1 - تبدیلزمین و آسمان، به زمین و آسمان دیگر
- 398..... 2 - آغاز و ختم سوره ابراهیم
- 399..... 3 - نخستین و آخرین سخن، توحید است

آیه (54) تا (57) و ترجمه

(و قال الملك ائتونی به استخلصه لنفسی فلما كلمه قال انك الیوم لدینا مكنین
امین) (54) (قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم) (55) (و كذلك
مكننا لیوسف فی الارض یتبوا منها حیث یشاء نصیب برحمتنا من نشاء ولا نضیع
اجر المحسنین) (56) (ولا جر الاخرة خیر للذین امنوا و كانوا یتقون) (57)
ترجمه:

54 - ملک (مصر) گفت: او (یوسف) را نزد من آورید تا وی را مخصوص
خود گردانم هنگامی که (یوسف نزد وی آمد و) با او صحبت کرد (ملک به عقل
و درایت او پی برد و) گفت تو امروز نزد ما منزلت عالی داری و مورد اعتماد
هستی.

55 - (یوسف) گفت مرا سرپرست خزائن سرزمین (مصر) قرار ده که
نگهدارنده و آگاهم.

56 - و اینگونه ما به یوسف در سرزمین (مصر) قدرت دادیم که هرگونه می
خواست در آن منزل می گزید (و تصرف می کرد) ما رحمت خود را به هر کس
بخواییم (و شایسته بدانیم) می بخشیم و پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کنیم.
57 - و پاداش آخرت برای آنها که ایمان آورده اند و پرهیزگارند بهتر است.

تفسیر:

یوسف خزانه دار کشور مصر می شود

در شرح زندگی پر ماجرای یوسف، این پیامبر بزرگ الهی به اینجا رسیدیم
که سرانجام پاکدامنی او بر همه ثابت شد و حتی دشمنانش به پاکیش شهادت

دادند، و ثابت شد که تنها گناه او که به خاطر آن وی را به زندان افکندند چیزی جز پاکدامنی و تقوا و پرهیزکاری نبوده است.

در ضمن معلوم شد این زندانی بیگناه کانونی است از علم و آگاهی و هوشیاری، و استعداد مدیریت در یک سطح بسیار عالی، چرا که در ضمن تعبیر خواب ملک (سلطان مصر) راه نجات از مشکلات پیچیده اقتصادی آینده را نیز به آنها نشان داده است.

در دنبال این ماجرا، قرآن گوید: ملک دستور داد او را نزد من آورید، تا او را مشاور و نماینده مخصوص خود سازم و از علم و دانش و مدیریت او برای حل مشکلاتم کمک گیرم

(و قال الملك ائتونی به استخلصه لنفسی) .

نماینده ویژه ملک در حالی که حامل پیام گرم او بود، وارد زندان شد و به دیدار یوسف شتافت، سلام و درود او را به یوسف ابلاغ کرد و اظهار داشت که او علاقه شدیدی به تو پیدا کرده است، و به درخواستی که داشتی - دائر به تحقیق و جستجو از زنان مصر در مورد تو - جامه عمل پوشانیده، و همگی با کمال صراحت به پاکی و بیگناهی گواهی داده اند.

اکنون دیگر مجال درنگ نیست، برخیز تا نزد او برویم.

یوسف به نزد ملک آمد و با او به گفتگو نشست، هنگامی که ملک با وی گفتگو کرد و سخنان پر مغز و پر مایه یوسف را که از علم و هوش و درایت فوق العاده‌ای حکایت می کرد شنید، بیش از پیش شیفته و دلباخته او شد و گفت تو امروز نزد ما دارای منزلت عالی و اختیارات وسیع هستی و مورد اعتماد و وثوق ما خواهی بود (فلما كلمه قال انك اليوم لدینا مکین امین) .

تو باید امروز در این کشور، مصدر کارهای مهم باشی و بر اصلاح امور همت کنی، چرا که طبق تعبیری که از خواب من کرده ای، بحران اقتصادی شدیدی برای این کشور در پیش است، و من فکر می کنم تنها کسی که می تواند بر این بحران غلبه کند توئی، یوسف پیشنهاد کرد، خزانه دار کشور مصر باشد و گفت: مرا در رأس خزانه داری این سرزمین قرار ده چرا که من هم حافظ و نگهدار خوبی هستم و هم به اسرار این کار واقفم (قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم).

یوسف می دانست یک ریشه مهم نابسامانیهای آن جامعه مملو از ظلم و ستم در مسائل اقتصادیش نهفته است، اکنون که آنها به حکم اجبار به سراغ او آمده اند، چه بهتر که نبض اقتصاد کشور مصر را در دست گیرد و به یاری مستضعفان بشتابد، از تبعیضها تا آنجا که قدرت دارد بکاهد، حق مظلومان را از ظالمان بگیرد، و به وضع بی سر و سامان آن کشور پهناور سامان بخشد.

مخصوصاً مسائل کشاورزی را که در آن کشور در درجه اول اهمیت بود، زیر نظر بگیرد و با توجه به اینکه سالهای فراوانی و سپس سالهای خشکی در پیش است، مردم را به کشاورزی و تولید بیشتر دعوت کند، و در مصرف فرآورده های کشاورزی تا سر حد جیره بندی، صرفه جوئی کند، و آنها را برای سالهای قحطی ذخیره نماید، لذا راهی بهتر از این ندید که پیشنهاد سرپرستی خزانه های مصر کند. بعضی گفته اند ملک که در آن سال در تنگنای شدیدی قرار گرفته بود، و در انتظار این بود که خود را به نحوی نجات دهد، زمام تمام امور را بدست یوسف سپرد و خود کناره گیری کرد.

ولی بعضی دیگر گفته اند او را بجای عزیز مصر به مقام نخست وزیری نصب کرد، این احتمال نیز هست که طبق ظاهر آیه فوق، او تنها خزانه دار مصر شده باشد.

ولی آیات 100 و 101 همین سوره که تفسیر آن بخواست خدا خواهد آمد دلیل بر این است که او سرانجام بجای ملک نشست و زمامدار تمام امور مصر شد، هر چند آیه 88 که می گوید برادران به او گفتند یا ایها العزیز، دلیل بر این است که او در جای عزیز مصر قرار گرفت، ولی هیچ مانعی ندارد که این سلسله مراتب را تدریجا طی کرده باشد، نخست به مقام خزانه داری و بعد نخست وزیری و بعد بجای ملک، نشسته باشد.

به هر حال، خداوند در اینجا می گوید: (و این چنین ما یوسف را بر سرزمین مصر، مسلط ساختیم که هر گونه می خواست در آن تصرف می کرد)
(و كذلك مکننا لیوسف فی الارض یتبوء منها حیث یشاء).

آری (ما رحمت خویش و نعمتهای مادی و معنوی را به هر کس بخواهیم و شایسته بدانیم می بخشیم) (نصیب برحمتنا من نشاء).

(و ما هرگز پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد) و اگر هم به طول انجامد سرانجام آنچه را شایسته آن بوده اند به آنها خواهیم داد که در پیشگاه ما هیچ کار نیکی بدست فراموشی سپرده نمی شود. (ولا ننضیع اجر المحسنین).

ولی مهم این است که تنها به پاداش دنیا قناعت نخواهیم کرد و پاداشی که در آخرت به آنها خواهد رسید بهتر و شایسته تر برای کسانی است که ایمان آوردند و تقوا پیشه کردند (ولاجر الآخرة خیر للذین آمنوا و کانوا یتقون).

نکته ها:

1 - چگونه یوسف دعوت طاغوت زمان را پذیرفت؟

نخستین چیزی که در رابطه با آیات فوق جلب توجه می کند این است که چگونه یوسف این پیامبر بزرگ حاضر شد، خزانه داری یا نخست وزیری یکی از طاغوت‌های زمان را بپذیرد؟ و با او همکاری کند؟

پاسخ این سؤال در حقیقت در خود آیات فوق نهفته است، او به عنوان یک انسان حفیظ و علیم (امین و آگاه) عهده دار این منصب شد، تا بیت المال را که مال مردم بود به نفع آنها حفظ کند و در مسیر منافع آنان به کار گیرد، مخصوصاً حق مستضعفان را که در غالب جامعه ها پایمال می گردد به آنها برساند.

به علاوه او از طریق علم تعبیر - چنانکه گفتیم - آگاهی داشت که یک بحران شدید اقتصادی برای ملت مصر در پیش است که بدون برنامه ریزی دقیق و نظارت از نزدیک ممکن است جان گروه زیادی بر باد رود، بنابراین نجات یک ملت و حفظ جان انسانهای بیگناه ایجاب می کرد که از فرصتی که بدست یوسف افتاده بود به نفع همه مردم، مخصوصاً محرومان، استفاده کند، چرا که در یک بحران اقتصادی و قحطی پیش از همه جان آنها به خطر می افتد و نخستین قربانی بحرانا آنها هستند. در فقه در بحث قبول ولایت از طرف ظالم نیز این بحث بطور گسترده آمده است که قبول پست و مقام از سوی ظالم همیشه حرام نیست، بلکه گاهی مستحب و یا حتی واجب می گردد و این در صورتی است که منافع پذیرش آن و مرجحات دینیش بیش از زیانهای حاصل از تقویت دستگاه باشد.

در روایات متعددی نیز می خوانیم که ائمه اهل بیت (علیهم السلام) به بعضی از دوستان نزدیک خود (مانند علی بن یقطین که از یاران امام کاظم (علیه السلام) بود و

وزارت فرعون زمان خود هارون الرشید را به اجازه امام پذیرفت (چنین اجازه ای را می دادند.

و به هر صورت قبول یا رد اینگونه پستها تابع قانون اهم و مهم است، و باید سود و زیان آن از نظر دینی و اجتماعی سنجیده شود، چه بسا کسی که قبول چنین مقامی می کند سرانجام به خلع ید ظالم می انجامد (آنچنانکه طبق بعضی از روایات در جریان زندگی یوسف اتفاق افتاد) و گاه سرچشمه ای می شود برای انقلابها و قیامهای بعدی، چرا که او از درون دستگاه زمینه انقلاب را فراهم می سازد (شاید مؤ من آل فرعون از این نمونه بود).

و گاهی حداقل اینگونه اشخاص سنگر و پناهگاهی هستند برای مظلومان و محرومان و از فشار دستگاه روی اینگونه افراد می کاهند. اینها اموری است که هر یک به تنهایی می تواند مجوز قبول اینگونه پستها باشد.

روایت معروف امام صادق (علیه السلام) که در مورد این گونه اشخاص فرمود کفارة عمل السلطان قضاء حوائج الاخوان: (کفاره همکاری با حکومت ظالم برآوردن خواسته های برادران است) نیز اشاره ای به همین معنی است.

ولی این موضوع از مسائلی است که مرز حلال و حرام آن بسیار به یکدیگر نزدیک است، و گاه می شود بر اثر سهل انگاری کوچکی انسان در دام همکاری بیهوده با ظالم می افتد و مرتکب یکی از بزرگترین گناهان می شود در حالی که به پندار خود مشغول عبادت و خدمت به خلق است.

و گاه افراد سوء استفاده چی زندگی یوسف و یا علی بن یقطین را بهانه ای برای اعمال ناروای خود قرار می دهند، در حالی که هیچگونه شباهتی میان کار آنها و کار یوسف یا علی بن یقطین نیست.

در اینجا سؤال دیگری مطرح می شود و آن اینکه چگونه، سلطان جبار مصر به چنین کاری تن در داد در حالی که می دانست یوسف در مسیر خودکامگی و ظلم و ستم و استثمار و استعمار او گام بر نمی دارد، بلکه به عکس مزاحم مظلوم او است.

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته چندان مشکل نیست، و آن اینکه گاهی بحرانهای اجتماعی و اقتصادی چنانست که پایه های حکومت خود کامگان را از اساس می لرزاند آنچنانکه همه چیز خود را در خطر می بینند، در اینگونه موارد برای رهایی خویشتن از مهلکه حتی حاضرند از یک حکومت عادلانه مردمی استقبال کنند، تا خود را نجات دهند.

2 - اهمیت مسائل اقتصادی و مدیریت

گر چه ما هرگز موافق مکتبهای یک بعدی که همه چیز را در بعد اقتصادی خلاصه می کنند و انسان و ابعاد وجود او را نشناخته اند نیستیم، ولی با این حال اهمیت ویژه مسائل اقتصادی را در سرنوشت اجتماعات هرگز نمی توان از نظر دور داشت، آیات فوق نیز اشاره به همین حقیقت می کند، چرا که یوسف از میان تمام پستها انگشت روی خزانه داری گذاشت، زیرا می دانست هر گاه به آن سر و سامان دهد قسمت عمده نابسامانیهای کشور باستانی مصر، سامان خواهد یافت، و از طریق عدالت اقتصادی می تواند سازمانهای دیگر را کنترل کند.

در روایات اسلامی نیز اهمیت فوق العادهای به این موضوع داده شده است از جمله در حدیث معروف علی (علیه السلام) یکی از دو پایه اصلی زندگی مادی و معنوی مردم (قوام الدین و الدنیا) مسائل اقتصادی قرار داده شده است، در حالی که پایه دیگر علم و دانش و آگاهی شمرده شده است.

گر چه مسلمین تاکنون اهمیتی را که اسلام به این بخش از زندگی فردی و اجتماعی داده نادیده گرفته اند، و به همین دلیل از دشمنان خود در این قسمت عقب مانده اند، اما بیداری و آگاهی روز افزونی که در قشرهای جامعه اسلامی دیده می شود، این امید را به وجود می آورد که در آینده کار و فعالیتهای اقتصادی را به عنوان یک عبادت بزرگ اسلامی تعقیب کنند و با نظام صحیح و حساب شده عقبماندگی خود را از دشمنان بیرحم اسلام از این نظر جبران نمایند.

ضمناً تعبیر یوسف که می گوید (انی حفیظ علیم) دلیل بر اهمیت مدیریت در کنار امانت است، و نشان می دهد که پاکی و امانت به تنهایی برای پذیرش یک پست حساس اجتماعی کافی نیست بلکه علاوه بر آن آگاهی و تخصص و مدیریت نیز لازم است، چرا که (علیم) را در کنار (حفیظ) قرار داده است.

و ما بسیار دیده ایم که خطرهای ناشی از عدم اطلاع و مدیریت کمتر از خطرهای ناشی از خیانت نیست بلکه گاهی از آن برتر و بیشتر است!

با این تعلیمات روشن اسلامی نمیدانیم چرا بعضی مسلمانان به مساله مدیریت و آگاهی هیچ اهمیت نمی دهند و حداکثر کشش فکر آنها در شرائط واگذاری پستها، همان مساله امانت و پاکی است با اینکه سیره پیامبر (ﷺ) و علی (علیه السلام) در دوران حکومتشان نشان می دهد، آنها به مساله آگاهی و مدیریت همانند امانت و درستکاری اهمیت می دادند.

3 - نظارت بر مصرف در مسائل اقتصادی تنها موضوع تولید بیشتر مطرح نیست، گاهی کنترل مصرف از آن هم مهمتر است، و به همین دلیل در دوران حکومت خود، سعی کرد، در آن هفت سال وفور نعمت، مصرف را به شدت

کنترل کند تا بتواند قسمت مهمی از تولیدات کشاورزی را برای سالهای سختی که در پیش بود، ذخیره نماید.

در حقیقت این دو از هم جدا نمی توانند باشند، تولید بیشتر هنگامی مفید است که نسبت به مصرف کنترل صحیحتری شود، و کنترل مصرف هنگامی مفیدتر خواهد بود که با تولید بیشتر همراه باشد.

سیاست اقتصادی یوسف (ع) در مصر نشان داد که یک اقتصاد اصیل و پویا نمیتواند همیشه ناظر به زمان حال باشد، بلکه باید آینده و حتی نسلهای بعد را نیز در بر گیرد، و این نهایت خودخواهی است که ما تنها به فکر منافع امروز خویش باشیم و مثلاً همه منابع موجود زمین را غارت کنیم و به هیچوجه به فکر آیندگان نباشیم که آنها در چه شرائطی زندگی خواهند کرد، مگر برادران ما تنها همینها هستند که امروز با ما زندگی می کنند و آنها که در آینده می آیند برادر ما نیستند.

جالب اینکه از بعضی از روایات چنین استفاده می شود که یوسف برای پایان دادن به استثمار طبقاتی و فاصله میان قشرهای مردم مصر، از سالهای قحطی استفاده کرد، به این ترتیب که در سالهای فراوانی نعمت مواد غذایی از مردم خرید و در انبارهای بزرگی که برای این کار تهیه کرده بود ذخیره کرد، و هنگامی که این سالها پایان یافت و سالهای قحطی در پیش آمد، در سال اول مواد غذایی را به درهم و دینار فروخت و از این طریق قسمت مهمی از پولها را جمع آوری کرد، در سال دوم در برابر زینتها و جواهرات (البته به استثنای آنها که توانائی نداشتند) و در سال سوم در برابر چهارپایان، و در سال چهارم در برابر غلامان و کنیزان، و در سال پنجم در برابر خانه ها، و در سال ششم در برابر مزارع، و آنها، و در سال هفتم در برابر خود مردم مصر، سپس تمام آنها را

(به صورت عادلانه ای) به آنها بازگرداند، و گفت هدفم این بود که آنها را از بلا و نابسامانی رهایی بخشم.

3 - مدح خویش یا معرفی خویشتن بدون شک تعریف خویش کردن

کار ناپسندی است، ولی با این حال این یک قانون کلی نیست، گاهی شرایط ایجاب می کند که انسان خود را به جامعه معرفی کند تا مردم او را بشناسند و از سرمایه های وجودش استفاده کنند و بصورت یک گنج مخفی و متروک باقی نماند.

در آیات فوق نیز خواندیم که یوسف به هنگام پیشنهاد پست خزانه داری مصر خود را با جمله حفیظ علیم ستود، زیرا لازم بود سلطان مصر و مردم بدانند که او واجد صفاتی است که برای سرپرستی این کار نهایت لزوم را دارد. لذا در تفسیر عیاشی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که در پاسخ این سؤال که آیا جایز است انسان خودستائی کند و مدح خویش نماید؟ فرمود: نعم اذا اضطر الیه اما سمعت قول یوسف اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم و قول العبد الصالح و انا لکم ناصح امین: آری هنگامی که ناچار شود مانعی ندارد آیا نشنیده ای گفتار یوسف را که فرمود: مرا بر خزائن زمین قرار ده که من امین و آگاهم، و همچنین گفتار بنده صالح خدا (هود) من برای شما خیرخواه و امینم، و از اینجا روشن می شود اینکه در خطبه شقشقیه و بعضی دیگر از خطبه های نهج البلاغه علی (علیه السلام) به مدح خویشتن میپردازد و خود را محور آسیای خلافت می شمرد، که همای بلند پرواز اندیشه ها به اوج فکر و مقام او نمی رسد، و سیل علوم و دانشها از کوهسار وجودش سرازیر می شود، و امثال این تعریفها همه برای این است که مردم ناآگاه و بیخبر به مقام او پی ببرند و از گنجینه

وجودش برای بهبود وضع جامعه استفاده کنند.

4 - پادشاهای معنوی برتر است

گرچه بسیاری از مردم نیکوکار در همین جهان به پاداش مادی خود میرسند، همانگونه که یوسف نتیجه پاکدامنی و شکیبائی و پارسائی و تقوای خویش را در همین دنیا گرفت، که اگر آلوده بود هرگز به چنین مقامی نمیرسید. ولی این سخن به آن معنی نیست که همه کس باید چنین انتظاری را داشته باشند و اگر به پادشاهای مادی نرسند گمان کنند به آنها ظلم و ستمی شده، چرا که پاداش اصلی، پاداشی است که در زندگی آینده انسان، در انتظار او است. و شاید برای رفع همین اشتباه و دفع همین توهم است که قرآن در آیات فوق بعد از ذکر پاداش دنیوی یوسف اضافه می کند و لاجر الاخرة خیر للذین آمنوا و کانوا یتقون: پاداش آخرت برای آنانکه ایمان دارند و تقوی پیشه کرده اند برتر است.

5 - حمایت از زندانیان

زندان هر چند همیشه جای نیکوکاران نبوده است، بلکه گاهی بیگناهان و گاهی گنهکاران در آن جای داشته اند، ولی در هر حال اصول انسانی ایجاب می کند که نسبت به زندانیان هر چند، گنهکار باشند موازین انسانی رعایت شود. گرچه دنیای امروز ممکن است خود را مبتکر مساله حمایت از زندانیان بداند ولی در تاریخ پرمایه اسلام از نخستین روزهایی که پیامبر (ﷺ) حکومت می کرد، توصیه ها و سفارشهای او را نسبت به اسیران و زندانیان به خاطر داریم، و سفارش علی (علیه السلام) را نسبت به آن زندانی جنایتکار (یعنی عبد الرحمن بن ملجم مرادی که قاتل او بود) همه شنیده ایم که دستور داد نسبت به او مدارا کنند

و حتی از غذای خودش که شیر بود برای او میفرستاد، و در مورد اعدامش فرمود بیش از یک ضربه بر او نزنند چرا که او یک ضربه بیشتر نزده است!

یوسف نیز هنگامی که در زندان بود رفیقی مهربان، پرستاری دلسوز، دوستی صمیمی و مشاوره‌ی خیرخواه، برای زندانیان محسوب می شد، و به هنگامی که از زندان می خواست بیرون آید، نخست با این جمله توجه جهانیان را بوضع زندانیان، و حمایت از آنها، معطوف داشت، دستور داد بر سر در زندان بنویسند:

هذا قبور الاحياء، و بيت الاحزان، و تجربه الاصدقاء، و شماتة الاعداء!:

(اینجا قبر زندگان، خانه اندوهها، آزمایشگاه دوستان و سرزنشگاه دشمنان است!)

و با این دعا علاقه خویش را به آنها نشان داد: اللهم اعطف عليهم بقلوب الاخيار، و لا تعم عليهم الاخبار: بارالها! دلهای بندگان نیکت را به آنها متوجه ساز و خبرها را از آنها مپوشان.

جالب اینکه در همان حدیث فوق می خوانیم: فلذلك يكون اصحاب السجن اعرف الناس بالاخبار في كل بلدة: به همین دلیل زندانیان در هر شهری از همه به اخبار آن شهر آگاهترند!!

و ما خود این موضوع را در دوران زندان آزمودیم که جز در موارد استثنائی اخبار به صورت وسیعی از طرق بسیار مرموزی که مامورین زندان هرگز از آن آگاه نمی شدند به زندانیان می رسید، و گاه کسانی که تازه به زندان می آمدند خبرهایی در درون زندان می شنیدند که در بیرون از آن آگاهی نداشتند، که اگر بخواهیم شرح نمونه های آنرا بدهیم از هدف دور خواهیم شد.

آیه (58) تا (62) و ترجمه

(و جاء اخوة يوسف فدخلوا عليه فعرفهم وهم له منكرون) (58) (و لما جهزهم بجهازهم قال ائتوني باخ لكم من ابيكم الا ترون اني اوفى الكيل و انا خير المنزلين) (59) (فان لم تاتوني به فلا كيل لكم عندي ولا تقربون) (60) (قالوا سنرود عنه اباه و انا لفعلون) (61) (و قال لفتينه اجعلوا بضعتهم في رحالهم لعلهم يعرفونها اذا انقلبوا الى اهلهم لعلهم يرجعون) (62) ترجمه:

58 - برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند، او آنها را شناخت، ولی آنها وی را نشناختند.

59 - و هنگامی که (یوسف) بارهای آنها را آماده ساخت گفت (دفعه آینده) آن برادری را که از پدر دارید نزد من آورید، آیا نمی بینید من حق پیمانه را ادا می کنم و من بهترین می زبانانم؟!

60 - و اگر او را نزد من نیاورید نه کیل (و پیمانه‌ای از غله) نزد من خواهید داشت و نه (اصلاً) نزدیک من شوید!

61 - گفتند ما با پدرش گفتگو خواهیم کرد (و سعی می کنیم موافقتش را جلب نمائیم) و ما این کار را خواهیم کرد.

62 - (سپس) به کارگزاران خود گفت آنچه را به عنوان قیمت پرداخته اند در بارهایشان بگذارید شاید آنها پس از مراجعت به خانواده خویش بشناسند و شاید برگردند.

تفسیر:

پیشنهاد تازه یوسف به برادران سرانجام همانگونه که پیش بینی می شد، هفت سال پی در پی وضع کشاورزی مصر بر اثر بارانهای پربرکت و وفور آب نیل کاملاً رضایت بخش بود، و یوسف که همه خزائن مصر و امور اقتصادی آن را زیر نظر داشت دستور داد انبارها و مخازن کوچک و بزرگی بسازند به گونه ای که مواد غذایی را از فاسد شدن حفظ کنند، و دستور داد مردم مقدار مورد نیاز خود را از محصول بردارند و بقیه را به حکومت بفروشند و به این ترتیب، انبارها و مخازن از آذوقه پر شد.

این هفت سال پر برکت و وفور نعمت گذشت، و قحطی و خشکسالی چهره عبوس خود را نشان داد، و آنچنان آسمان بر زمین بخیل شد که زرع و نخیل لب تر نکردند، و مردم از نظر آذوقه در مضیقه افتادند و چون میدانستند ذخائر فراوانی نزد حکومت است، مشکل خود را از این طریق حل می کردند و یوسف نیز تحت برنامه و نظم خاصی که توأم به آینده نگری بود غله به آنها میفروخت و نیازشان را به صورت عادلانه ای تامین می کرد.

این خشکسالی منحصر به سرزمین مصر نبود، به کشورهای اطراف نیز سرایت کرد، و مردم فلسطین و سرزمین کنعان را که در شمال شرقی مصر قرار داشتند فرا گرفت، و خاندان یعقوب که در این سرزمین زندگی می کردند نیز به مشکل کمبود آذوقه گرفتار شدند، و به همین دلیل یعقوب تصمیم گرفت، فرزندان خود را به استثنای بنیامین، که بجای یوسف نزد پدر ماند راهی مصر کند. آنها با کاروانی که به مصر می رفت به سوی این سرزمین حرکت کردند و به گفته بعضی پس از 18 روز راهپیمائی وارد مصر شدند.

طبق تواریخ، افراد خارجی به هنگام ورود به مصر باید خود را معرفی می کردند

تا مامورین به اطلاع یوسف برسانند، هنگامی که مامورین گزارش کاروان فلسطین را دادند، یوسف در میان در خواست کنندگان غلات نام برادران خود را دید، و آنها را شناخت و دستور داد، بدون آنکه کسی بفهمد آنان برادر وی هستند احضار شوند و آنچنانکه قرآن می گوید برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند او آنها را شناخت، ولی آنها وی را نشناختند (و جاء اخوة یوسف فدخلوا علیه فعرفهم و هم له منکرون).

آنها حق داشتند یوسف را نشناسند، زیرا از یکسو سی تا چهل سال (از روزی که او را در چاه انداخته بودند تا روزی که به مصر آمدند) گذشته بود، و از سوئی دیگر، آنها هرگز چنین احتمالی را نمیدادند که برادرشان عزیز مصر شده باشد، حتی اگر شباهت او را با برادرشان می دیدند، حتما حمل بر تصادف می کردند، از همه اینها گذشته طرز لباس و پوشش یوسف آنچنان با سابق تفاوت یافته بوده که شناختن او در لباس جدید، که لباس مصریان بود، کار آسانی نبود، اصلا احتمال حیات یوسف پس از آن ماجرا در نظر آنها بسیار بعید بود.

به هر حال آنها غله مورد نیاز خود را خریداری کردند، و وجه آن را که پول یا کندر یا کفش یا سایر اجناسی بود که از کنعان با خود به مصر آورده بودند پرداختند.

یوسف برادران را مورد لطف و محبت فراوان قرار داد، و در گفتگو را با آنها باز کرد، برادران گفتند: ما، ده برادر از فرزندان یعقوب هستیم، و او نیز فرزندزاده ابراهیم خلیل پیامبر بزرگ خدا است، اگر پدر ما را میشناختی احترام بیشتری

می کردی، ما پدر پیری داریم که از پیامبران الهی، ولی اندوه عمیقی سراسر وجود او را در بر گرفته!.

یوسف فوراً پرسید این همه اندوه چرا؟

گفتند: او پسری داشت، که بسیار مورد علاقه اش بود و از نظر سن از ما کوچکتر بود، روزی همراه ما برای شکار و تفریح به صحرا آمد، و ما از او غافل ماندیم و گرگ او را درید! و از آن روز تاکنون پدر، برای او گریان و غمگین است.

بعضی از مفسران چنین نقل کرده اند که عادت یوسف این بود که به هر کس یک بار شتر غله بیشتر نمی فروخت، و چون برادران یوسف، ده نفر بودند، ده بار غله به آنها داد، آنها گفتند ما پدر پیری داریم و برادر کوچکی، که در وطن مانده اند، پدر به خاطر شدت اندوه نمیتواند مسافرت کند و برادر کوچک هم برای خدمت و انس، نزد او مانده است، سهمیه ای هم برای آن دو به ما مرحمت کن. یوسف دستور داد دو بار دیگر بر آن افزودند، سپس رو کرد به آنها و گفت: من شما را افراد هوشمند و مؤدبی می بینم و اینکه میگوئید پدرتان به برادر کوچکتر بسیار علاقمند است، معلوم می شود، او فرزند فوق العادهای است و من مایل هستم در سفر آینده حتماً او را ببینم.

به علاوه مردم در اینجا سوءظنهائی نسبت به شما دارند چرا که از یک کشور بیگانه اید برای رفع سوءظن هم که باشد در سفر آینده برادر کوچک را به عنوان نشانه همراه خود بیاورید.

در اینجا قرآن می گوید: هنگامی که یوسف بارهای آنها را آماده ساخت به آنها گفت: آن برادری را که از پدر دارید نزد من بیاورید (و لما جهزهم بجهازهم قال ائتونی باخ لکم من ایکم).

سپس اضافه کرد: آیا نمیبینید، حق پیمانه را ادا می کنم، و من بهترین میزبانها هستم؟ (**الا ترون انی او فی الکیل و انا خیر المنزلین**).

و به دنبال این تشویق و اظهار محبت، آنها را با این سخن تهدید کرد که اگر آن برادر را نزد من نیاورید، نه کیل و غله ای نزد من خواهید داشت، و نه

اصلا به من نزدیک شوید (**فان لم تاتونی به فلا کیل لکم عندی و لا تقربون**). یوسف می خواست به هر ترتیبی شده بنیامین را نزد خود آورد، گاهی از طریق تحبیب و گاهی از طریق تهدید وارد می شد، ضمنا از این تعبیرات روشن می شود که خرید و فروش غلات در مصر از طریق وزن نبود بلکه بوسیله پیمانه بود و نیز روشن می شود که یوسف از برادران خود و سایر میهمانها به عالیتین وجهی پذیرائی می کرد، و به تمام معنی مهمان نواز بود.

برادران در پاسخ او گفتند: ما با پدرش گفتگو می کنیم و سعی خواهیم کرد موافقت او را جلب کنیم و ما این کار را خواهیم کرد (**قالوا سناوّد عنه اباه و انا لفاعلون**). تعبیر (**انا لفاعلون**) نشان می دهد که آنها یقین داشتند، می توانند از این نظر در پدر نفوذ کنند و موافقتش را جلب نمایند که این چنین قاطعانه به عزیز مصر قول می دادند، و باید چنین باشد، جایی که آنها توانستند یوسف را با اصرار و الحاح از دست پدر در آورند چگونه نمی توانند بنیامین را از او جدا سازند؟ در اینجا یوسف برای اینکه عواطف آنها را به سوی خود بیشتر جلب کند و اطمینان کافی به آنها بدهد، به کارگزارانش گفت: جوهری را که برادران در برابر غله پرداخته اند، دور از چشم آنها، در باره ایشان بگذارید، تا به هنگامی که به خانواده خود بازگشتند و بارها را گشودند، آنرا بشناسند و بار دیگر به مصر بازگردند (**و قال لفتیانہ اجعلوا بضاعتهم فی رحالهم لعلهم یعرفونها اذا انقلبوا الی اهلهم لعلهم یرجعون**).

نکته ها:

1 - چرا یوسف خود را به برادران معرفی نکرد

نخستین سؤال که در ارتباط با آیات فوق پیش می آید این است که چگونه یوسف خود را به برادران معرفی نکرد، تا زودتر او را بشناسند و به سوی پدر باز گردند، و او را از غم و اندوه جانکاه فراق یوسف در آورند؟

این سؤال را می توان به صورت وسیع تری نیز عنوان کرد و آن اینکه هنگامی که برادران نزد یوسف آمدند، حداقل هشت سال از آزادی او از زندان گذشته بود، چرا که هفت سال دوران وفور نعمت را پشت سر گذاشته بود که به ذخیره مواد غذایی برای سالهای قحطی مشغول بود، و در سال هشتم که قحطی شروع شد یا بعد از آن برادرها برای تهیه غله به مصر آمدند، آیا لازم نبود که در این هشت سال، پیکی به کنعان بفرستد و پدر را از حال خود آگاه سازد و او را از آن غم بی پایان رهائی بخشد؟!

بسیاری از مفسران مانند طبرسی در مجمع البیان، و علامه طباطبائی در المیزان، و قرطبی در تفسیر الجامع لاحکام القرآن، به پاسخ این سؤال پرداخته اند و جوابهایی ذکر کرده اند که به نظر می رسد بهترین آنها این است که یوسف چنین اجازه ای را از طرف پروردگار نداشت، زیرا ماجرای فراق یوسف گذشته از جهات دیگر صحنه آزمایش و میدان امتحانی بود برای یعقوب و می بایست دوران این آزمایش به فرمان پروردگار به آخر برسد، و قبل از آن خبر دادن را یوسف مجاز نبود. به علاوه اگر یوسف بلافاصله خود را به برادران معرفی می کرد، ممکن بود عکس العملهای نامطلوبی داشته باشد از جمله اینکه آنها چنان گرفتار وحشت حادثه شوند که دیگر به سوی او باز نگردند، به خاطر اینکه احتمال می دادند یوسف انتقام گذشته را از آنها بگیرد.

2 - چرا یوسف پول را به برادران بازگرداند؟

چرا یوسف دستور داد وجهی را که برادران در مقابل غله پرداخته بودند در بارهای آنها بگذارند. از این سؤال نیز پاسخهای متعددی گفته شده از جمله فخر رازی در تفسیرش ده پاسخ برای آن ذکر کرده است که بعضی نامناسب است، ولی خود آیات فوق پاسخ این سؤال را بیان کرده است، چرا که می گوید: *لعلهم يعرفونها اذا انقلبوا الى اهلهم لعلهم يرجعون*: هدف یوسف این بود که آنان پس از بازگشت به وطن آنها را در لابلای بارها ببینند، و به کرامت و بزرگواری عزیز مصر (یوسف) بیش از پیش پی ببرند، و همانسبب شود که بار دیگر به سوی او بازگردند، و حتی برادر کوچک خویش را با اطمینان خاطر همراه بیاورند و نیز پدرشان یعقوب با توجه به این وضع، اعتماد بیشتری به آنها در زمینه فرستادن بنیامین به مصر پیدا کنند.

3 - چگونه یوسف از اموال بیت المال به برادران داد؟

سؤال دیگری که در اینجا پیش می آید این است که یوسف چگونه اموال بیت المال را بلا عوض به برادران داد؟ این سؤال را از دو راه می توان پاسخ داد: نخست اینکه در بیت المال مصر حقی برای مستضعفان وجود داشته (و همیشه وجود دارد) و مرزهای کشورها نیز دخالتی در این حق نمی تواند داشته باشد، به همین دلیل یوسف از این حق در مورد برادران خویش که در آن هنگام مستضعف بودند استفاده کرد، همانگونه که در مورد سایر مستضعفان نیز استفاده می کرد، دیگر اینکه یوسف در آن پست حساسی که داشت، شخصا دارای حقوقی بود و حداقل حقش این بود که خود و عائله نیازمند خویش و کسانی همچون پدر و برادر را از نظر حداقل زندگی تامین کند، بنابراین او از حق خویش در این بخشش و عطا استفاده کرد.

آیه (63) تا (66) و ترجمه

(فلما رجعوا الى ابيهم قالوا يابانا منع منا الكيل فارسل معنا اخانا نكتل و انا له لحفظون) (63) (قال هل أمنتكم عليه الا كما امنتكم على اخيه من قبل فالله خير حفظا و هو ارحم الراحمين) (64) (ولما فتحو متعهم وجدوا بضعتهم ردت اليهم قالوا يابانا ما نبغى هذه بضعتنا ردت الينا و نمير اهلنا و نحفظ اخانا و نزداد كيل بعير ذلك كيل يسير) (65) (قال لن ارسله معكم حتى تؤتون موثقا من الله لتأتينى به الا ان يحاط بكم فلما أتوه موثقهم قال الله على ما نقول و كيل) (66)

ترجمه:

63 - و هنگامی که آنها به سوی پدرشان باز گشتند گفتند ای پدر دستور داده شده که به ما پیمانه ای (از غله) ندهند لذا برادرمان را با ما بفرست تا سهمی (از غله) دریافت داریم و ما او را محافظت خواهیم کرد.

64 - گفت آیا من نسبت به او به شما اطمینان کنم همانگونه که نسبت به برادرش (یوسف) اطمینان کردم (و دیدید چه شد؟!) و (در هر حال) خداوند بهترین حافظ و ارحم الراحمین است.

65 - و هنگامی که متاع خود را گشودند دیدند سرمایه آنها به آنها باز گردانده شده! گفتند پدر! ما دیگر چه می خواهیم؟ این سرمایه ماست که به ما باز پس گردانده شده! (پس چه بهتر که برادر را با ما بفرستی) و ما برای خانواده خویش مواد غذایی می آوریم و برادرمان را حفظ خواهیم کرد و پیمانه بزرگتری دریافت

خواهیم داشت، این پیمانه کوچکی است!

66 - گفت: من هرگز او را با شما نخواهم فرستاد مگر اینکه پیمان مؤکد الهی بدهید که او را حتما نزد من خواهید آورد، مگر اینکه (بر اثر مرگ یا علت دیگر) قدرت از شما سلب گردد، و هنگامی که آنها پیمان موثق خود را در اختیار او گذاردند گفت: خداوند نسبت به آنچه می گوئیم ناظر و حافظ است.

تفسیر:

سرانجام موافقت پدر جلب شد

برادران یوسف با دست پر و خوشحالی فراوان به کنعان باز گشتند، ولی در فکر آینده بودند که اگر پدر با فرستادن برادر کوچک (بنیامین) موافقت نکند، عزیز مصر آنها را نخواهد پذیرفت و سهمیه ای به آنها نخواهد داد.

لذا قرآن می گوید: هنگامی که آنها به سوی پدر باز گشتند گفتند: پدر! دستور داده شده است که در آینده سهمیه ای به ما ندهند و کیل و پیمانهای برای ما نکنند (فلما رجعوا الی ابیهم قالوا یا ابانا منع منا الکیل).

(اکنون که چنین است برادرمان را با ما بفرست تا بتوانیم کیل و پیمانه ای دریافت داریم) (فارسل معنا اخانا نکتل).

(و مطمئن باش که او را حفظ خواهیم کرد) (واناله لحافظون).

پدر که هرگز خاطره یوسف را فراموش نمی کرد از شنیدن این سخن ناراحت و نگران شد، رو به آنها کرده گفت: آیا من نسبت به این برادر به شما اطمینان کنم همانگونه که نسبت به برادرش یوسف در گذشته اطمینان کردم (قال هل آمنکم علیه الا کما امنتمکم علی اخیه من قبل).

یعنی شما با این سابقه بد که هرگز فراموش شدنی نیست چگونه انتظار دارید من بار دیگر به پیشنهاد شما اطمینان کنم، و فرزند دلبنده دیگرم را به شما بسپارم، آنهم در یک سفر دور و دراز و در یک کشور بیگانه؟!

سپس اضافه کرد: در هر حال خداوند بهترین حافظ و ارحم الراحمین است
(فَاللّٰهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ).

این جمله ممکن است اشاره به این باشد که برای من مشکل است بنیامین را
با شما بد سابقه ها بفرستم، و اگر هم بفرستم به اطمینان حفظ خدا و ارحم
الراحمین بودن او است، نه به اطمینان شما!

بنابراین جمله فوق اشاره قطعی به قبول پیشنهاد آنها ندارد، بلکه یک بحث
احتمالی است، زیرا از آیات آینده معلوم می شود که یعقوب هنوز پیشنهاد آنها
را نپذیرفته بود و بعد از گرفتن عهد و پیمان موثق و جریانات دیگری که پیش
آمد آنها پذیرفت.

دیگر اینکه ممکن است اشاره به یوسف باشد، چرا که او در اینجا به یاد
یوسف افتاد و قبلا هم می دانست او در حال حیات است. (و در آیات آینده نیز
خواهیم خواند که او به زنده بودن یوسف اطمینان داشت) و لذا برای حفظ او
دعا کرد که: هر کجا هست خدایا به سلامت دارش!

سپس برادرها هنگامی که بارها را گشودند با کمال تعجب دیدند تمام آنچه را
به عنوان بهای غله، به عزیز مصر پرداخته بودند، همه به آنها باز گردانده شده و
در درون بارها است! (وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رَدَّتْ إِلَيْهِمْ).

آنها که این موضوع را سندی قاطع بر گفتار خود می یافتند، نزد پدر آمدند
گفتند: پدر جان! ما دیگر بیش از این چه می خواهیم؟ بین تمام متاع ما را به
ما باز گردانده اند (قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رَدَّتْ إِلَيْنَا).

آیا از این بزرگواری بیشتر می شود که زمامدار یک کشور بیگانه، در چنین
قحطی و خشکسالی، هم مواد غذایی به ما بدهد و هم وجه آن را به ما باز

گرداند؟ آنهم به صورتی که خودمان نفهمیم و شرمنده نشویم، از این برتر چه تصور می شود؟!

پدرجان! دیگر جای درنگ نیست، برادرمان را با ما بفرست ما برای خانواده خود مواد غذائی خواهیم آورد (و نمیراهلنا).

(و در حفظ برادر خواهیم کوشید) (و نحفظ اخانا).

(و یک بار شتر هم به خاطر او خواهیم افزود) (و نزداد کیل بعیر). و (این کار برای عزیز مصر، این مرد بزرگوار و سخاوتمندی که ما دیدیم، کار ساده و آسانی است) (ذلك کیل یسیر).

ولی یعقوب با تمام این احوال، راضی بفرستادن فرزندش بنیامین با آنها نبود، و از طرفی اصرار آنها که با منطق روشنی همراه بود، او را وادار می کرد که در برابر این پیشنهاد تسلیم شود، سرانجام راه چاره را در این دید که نسبت به فرستادن فرزند، موافقت مشروط کند، لذا به آنها چنین گفت:

(من هرگز او را با شما نخواهم فرستاد، مگر اینکه یک وثیقه الهی و چیزی که مایه اطمینان و اعتماد ما باشد در اختیار من بگذارید که او را به من باز گردانید مگر اینکه بر اثر مرگ و یا عوامل دیگر قدرت از شما سلب شود) (قال لن ارسله معکم حتی تؤثون موثقاً من الله لتاتنی به الا ان يحاط بکم) منظور از موثقاً من الله (وثیقه الهی) همان عهد و پیمان و سوگندی بوده که با نام خداوند همراه است.

جمله (الا ان يحاط بکم) در اصل به این معنی است که مگر اینکه حوادث به شما احاطه کند یعنی مغلوب حوادث شوید، این جمله ممکن است کنایه از مرگ و میر و یا حوادث دیگری باشد که انسان را به زانو در می آورد، و قدرت را از او سلب می کند.

ذکر این استثناء، نشانهای از درایت بارز یعقوب پیامبر است که با آنهمه علاقه ای که به فرزندش بنیامین داشت، به فرزندان دیگر تکلیف ما لا یتطاق نکرد و گفت من فرزندم را از شما می خواهم مگر اینکه حوادثی پیش آید که از قدرت بیرون باشد که در این صورت گناهی متوجه شما نیست.

بدیهی است اگر بعضی از آنها گرفتار حادثهای می شدند و قدرت از آنها سلب می گردید، بقیه موظف بودند امانت پدر را به سوی او باز گردانند، و لذا یعقوب می گوید مگر اینکه همه شماها مغلوب حوادث شوید.

به هر حال برادران یوسف پیشنهاد پدر را پذیرفتند، و هنگامی که عهد و پیمان خود را در اختیار پدر گذاشتند یعقوب گفت: خداوند شاهد و ناظر و حافظ آن است که ما می گوئیم (فلما آتوه موثقهم قال الله علی مانقول وکیل).

نکته ها:

1 نخستین سؤال که در زمینه آیات فوق به ذهن می آید، این است که چگونه یعقوب حاضر شد بنیامین را به آنها بسپارد با اینکه برادران به حکم رفتاری که با یوسف کرده بودند افراد بد سابقه ای محسوب می شدند، به علاوه می دانیم آنها تنها کینه و حسد یوسف را به دل داشتند بلکه همان احساسات را، هر چند به صورت خفیفتر، نسبت به بنیامین نیز داشتند، چنانکه در آیات آغاز سوره خواندیم اذ قالوا لیوسف و اخوه احب الی ایننا منا و نحن عصبه: (گفتند: یوسف و برادرش نزد پدر از ما محبوبتر است، در حالی که ما نیرومندتریم).

ولی توجه به این نکته پاسخ این سؤال را روشن می کند که سی الی چهل سال، از حادثه یوسف گذشته بود، و برادران جوان یوسف به سن کهولت رسیده بودند، و طبعا نسبت به سابق پخته تر شده بودند، به علاوه عوارض نامطلوب

سوء قصد نسبت به یوسف را در محیط خانواده و در درون وجدان نا آرام خود به خوبی احساس می کردند، و تجربه به آنها نشان داده بود که فقدان یوسف نه تنها محبت پدر را متوجه آنها نساخته بلکه بی مهری تازهای آفریده است! از همه اینها گذشته مساله یک مساله حیاتی بود، مساله تهیه آذوقه در قحط سالی برای یک خانواده بزرگ بود، نه مانند گردش و تفریح که برای یوسف پیشنهاد کردند، مجموع این جهات سبب شد که یعقوب در برابر پیشنهاد فرزندان تسلیم شود، مشروط بر اینکه عهد و پیمان الهی با او ببندند که برادرشان بنیامین را سالم نزد پدر آورند،

2 سؤال دیگری که در اینجا پیش می آید این است که آیا تنها سوگند خوردن و عهد الهی بستن کافی بوده است که بنیامین را بدست آنها بسپارد؟ پاسخ این است که مسلماً عهد و سوگند به تنهایی کافی نبود ولی شواهد و قرائن نشان می داده که این بار، یک واقعیت مطرح است، نه توطئه و فریب و دروغ، بنابراین عهد و سوگند به اصطلاح برای محکم کاری و تاکید بیشتر بوده است، درست مثل اینکه در عصر و زمان خود می بینیم که از رجال سیاسی مانند رئیس جمهور و نمایندگان مجلس، سوگند وفاداری در راه انجام وظیفه یاد می کنند، بعد از آنکه در انتخاب آنها دقت کافی به عمل می آورند.

آیه (67) و (68) و ترجمه

(و قال یبنی لا تدخلوا من باب وحد و ادخلوا من ابوب متفرقة و ما اغنی عنکم من الله من شیء ان الحکم الا لله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون) (67) (و لما دخلوا من حیث امرهم ابوهم ما کان یغنی عنهم من الله من شیء الا حاجة فی نفس یعقوب قضئها و انه لذو علم لما علمنه و لکن اکثر الناس لا یعلمون) (68)

ترجمه:

67 - (هنگامی که می خواستند حرکت کنند، یعقوب) گفت فرزندان من! از یک در وارد نشوید، بلکه از درهای متفرق وارد گردید و (من با این دستور) نمی توانم حادثهای را که از سوی خدا حتمی است از شما دفع کنم، حکم و فرمان تنها از آن خدا است بر او توکل کرده ام و همه متوکلان باید بر او توکل کنند.

68 - و هنگامی که از همان طریق که پدر به آنها دستور داده وارد شدند این کار هیچ حادثه حتمی الهی را نمی توانست از آنها دور سازد جز حاجتی در دل یعقوب (که از این راه) انجام شد (و خاطرش تسکین یافت) و او از برکت تعلیمی که ما به او داده ایم علم فراوانی دارد در حالی که اکثر مردم نمی دانند.

تفسیر:

سرانجام برادران یوسف پس از جلب موافقت پدر، برادر کوچک را با خود همراه کردند و برای دومین بار آماده حرکت به سوی مصر شدند، در اینجا پدر، نصیحت و سفارشی به آنها کرد گفت: فرزندانم! شما از یک در وارد نشوید، بلکه

از درهای مختلف وارد شوید (وقال یا بنی لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة).

و اضافه کرد من با این دستور نمی توانم حادثهای را که از سوی خدا حتمی است از شما برطرف سازم (وما اغنی عنکم من الله من شیء).

ولی یک سلسله، حوادث و پیش آمده ای ناگوار است که قابل اجتناب می باشد و حکم حتمی الهی در باره آن صادر نشده، هدف من آن است که آنها از شما بر طرف گردد و این امکان پذیر است.

و در پایان گفت: (حکم و فرمان مخصوص خدا است) (ان الحکم الا لله).

(بر خدا توکل کردم) (علیه توکلت).

و (همه متوکلان باید بر او توکل کنند، و از او استمداد بجویند و کار خود را به او وا گذارند) (و علیه فلیتوکل المتوکلون).

بدون شک پایتخت مصر، در آن روز مانند هر شهر دیگر، دیوار و برج و بارو داشت و دروازه های متعدد، اما اینکه چرا یعقوب، سفارش کرد، فرزندانش از یک دروازه وارد نشوند، بلکه تقسیم به گروههایی شوند و هر گروهی از یک دروازه وارد شود، دلیل آن در آیه فوق ذکر نشده، گروهی از مفسران گفته اند: علت آن دستور این بوده که برادران یوسف، هم از جمال کافی بهره مند بودند (گر چه یوسف نبودند ولی بالاخره برادر یوسف بودند!) و هم قامتهای رشید داشتند، و پدر نگران بود که جمعیت یازده نفری که قیافه های آنها نشان می داد از یک کشور دیگر به مصر آمده اند، توجه مردم را به خود جلب کنند، او نمی خواست از این راه چشم زخمی به آنها برسد.

و به دنبال این تفسیر بحث مفصلی در میان مفسران در زمینه تاثیر چشم زدن در گرفته، و شواهدی از روایات و تاریخ برای آن ذکر کرده اند که بخواست خدا ما در ذیل آیه: (وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم) (آیه 21 سوره ن و القلم) از آن بحث خواهیم کرد، و ثابت خواهیم نمود که قسمتی از این موضوع حق است، و از نظر علمی نیز بوسیله سیاله مغناطیسی مخصوصی که از چشم بیرون می پرد، قابل توجیه می باشد، هر چند عوام الناس آنرا با مقدار زیادی از خرافات آمیخته اند.

علت دیگری که برای این دستور یعقوب (علیه السلام) ذکر شده این است که ممکن بود، وارد شدن دستجمعی آنها به یک دروازه مصر و حرکت گروهی آنان قیافه های جذاب، و اندام درشت، حسد حسودان را بر انگیزد، و نسبت به آنها نزد دستگاه حکومت سعایت کنند، و آنها را به عنوان یک جمعیت بیگانه که قصد خرابکاری دارند مورد سوء ظن قرار دهند، لذا پدر به آنها دستور داد از دروازه های مختلف وارد شوند تا جلب توجه نکنند.

بعضی از مفسران یک تفسیر ذوقی نیز برای آیه فوق گفته اند و آن اینکه یعقوب می خواست یک دستور مهم اجتماعی به عنوان بدرقه راه به فرزندان بدهد، و آن اینکه گمشده خود را از یک در نجویند بلکه از هر دری باید وارد شوند، چرا که بسیار می شود انسان برای رسیدن به یک هدف گاه تنها یک راه را انتخاب می کند و هنگامی که به بن بست کشید، مایوس شده، به کنار می رود، اما اگر به این حقیقت توجه داشته باشد که گمشده ها معمولا یک راه ندارند و از طرق مختلف به جستجوی آن برخیزد، غالبا پیروز می شود.

برادران حرکت کردند و پس از پیمودن راه طولانی میان کنعان و مصر، وارد سرزمین مصر شدند و هنگامی که طبق آنچه پدر به آنها امر کرده بود، از راههای

مختلف وارد مصر شدند این کار هیچ حادثه الهی را نمی توانست از آنها دور سازد (ولما دخلوا من حیث امرهم ابوهما ما کان یغنی عنهم من الله من شیء). بلکه تنها فایدهاش این بود که حاجتی در دل یعقوب بود که از این طریق انجام می شد (الا حاجة فی نفس یعقوب قضاها).

اشاره به اینکه تنها اثرش تسکین خاطر پدر و آرامش قلب او بود، چرا که او از همه فرزندان خود دور بود، و شب و روز در فکر آنها و یوسف بود، و از گزند حوادث و حسد حسودان و بدخواهان بر آنها می ترسید، و همین اندازه که اطمینان داشت آنها دستوراتش را به کار می بندند دل خوش بود. سپس قرآن یعقوب را با این جمله مدح و توصیف می کند که او از طریق تعلیمی که ما به او دادیم، علم و آگاهی داشت، در حالی که اکثر مردم نمی دانند (وانه لذو علم لما علمناه و لکن اکثر الناس لا یعلمون).

اشاره به اینکه بسیاری از مردم چنان در عالم اسباب گم می شوند که خدا را فراموش می کنند و خیال می کنند مثلاً چشم زخم، اثر اجتناب ناپذیر بعضی از چشمهاست، و به همین جهت خدا و توکل بر او را فراموش کرده به دامن این و آن می چسبند، ولی یعقوب چنین نبود، می دانست تا خداوند چیزی نخواهد انجام نمی پذیرد، لذا در درجه اول توکل و اعتماد او بر خدا بود و سپس به سراغ عالم اسباب می رفت، و در عین حال می دانست پشت سر این اسباب ذات پاک مسبب الاسباب است، همانگونه که قرآن در سوره بقره آیه 102 در باره ساحران شهر بابل می گوید (وما هم بضارین به من احد الا باذن الله): (آنها نمی توانستند از طریق سحر به کسی زیان برسانند، مگر اینکه خدا بخواهد) اشاره به اینکه ما فوق همه اینها اراده خدا است، باید دل به او بست و از او کمک خواست.

آیه (69) تا (76) و ترجمه

(ولما دخلوا على يوسف اوى اليه اخاه قال انى انا اخوك فلا تبتئس بما كانوا يعملون) (69) (فلما جهزهم بجهازهم جعل السقاية فى رحل اخيه ثم اذن مؤذن ايتها العير انكم لسرقون) (70) (قالوا واقبلوا عليهم ما ذا تفقدون) (71) (قالوا نفقد صواع الملك و لمن جاء به حمل بعير وانا به زعيم) (72) (قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فى الارض و ما كنا سارقين) (73) (قالوا فما جزوه ان كنتم كاذبين) (74) (قالوا جزوه من وجد فى رحله فهو جزوه كذلك نجزي الظالمين) (75) (فبدأ باوعيتهم قبل وعاء اخيه ثم استخرجها من وعاء اخيه كذلك كدنا ليوسف ما كان لياخذ اخاه فى دين الملك الا ان يشاء الله نرفع درجات من نشاء و فوق كل ذى علم عليم) (76)

ترجمه:

- 69 - هنگامی که بر یوسف وارد شدند برادرش را نزد خود جای داد و گفت من برادر تو هستم، از آنچه آنها می کنند غمگین و ناراحت نباش.
- 70 - و هنگامی که بارهای آنها را بست ظرف آبخوری ملک را در بار برادرش قرار داد سپس کسی صدا زد ای اهل قافله شما سارق هستید!
- 71 - آنها رو به سوی او کردند. و گفتند چه چیز گم کرده اید؟
- 72 - گفتند پیمانه ملک را، و هر کس آنرا بیاورد یک بار شتر (غله) به او داده می شود و من ضامن (این پاداش هستم).
- 73 - گفتند به خدا سوگند شما می دانید ما نیامده ایم که در این سرزمین فساد کنیم و ما (هرگز) دزد نبوده ایم.
- 74 - آنها گفتند اگر دروغگو باشید کیفر شما چیست؟

75 - گفتند هر کس (آن پیمانه) در بار او پیدا شود خودش کیفر آن خواهد بود (و بخاطر این کار برده خواهد شد) ما اینگونه ستمگران را کیفر می دهیم.

76 - در این هنگام (یوسف) قبل از بار برادرش به کاوش بارهای آنها پرداخت، و سپس آنها را از بار برادرش بیرون آورد، اینگونه راه چاره به یوسف یاد دادیم او هرگز نمی توانست برادرش را مطابق آئین ملک (مصر) بگیرد مگر آنکه خدا بخواهد، درجات هر کس را بخواهیم بالا می بریم و برتر از هر صاحب علمی، عالمی است.

تفسیر

طرحی برای نگهداری برادر

سرانجام برادران وارد بر یوسف شدند، و به او اعلام داشتند که دستور تو را به کار بستیم و با اینکه پدر در آغاز موافق فرستادن برادر کوچک با ما نبود با اصرار او را راضی ساختیم، تا بدانی ما به گفته و عهد خود وفاداریم.

یوسف، آنها را با احترام و اکرام تمام پذیرفت، و به میهمانی خویش دعوت کرد، دستور داد هر دو نفر در کنار سفره یا طبق غذا قرار گیرند، آنها چنین کردند، در این هنگام بنیامین که تنها مانده بود گریه را سر داد و گفت: اگر برادرم یوسف زنده بود، مرا با خود بر سر یک سفره می نشاند، چرا که از یک پدر و مادر بودیم، یوسف رو به آنها کرد و گفت: مثل اینکه برادر کوچکتان تنها مانده است؟ من برای رفع تنهاییش او را با خودم بر سر یک سفره می نشانم!

سپس دستور داد برای هر دو نفر یک اطاق خواب مهیا کردند، باز بنیامین تنها ماند یوسف گفت: او را نزد من بفرستید، در این هنگام یوسف برادرش را نزد خود جای داد، اما دید او بسیار ناراحت و نگران است و دائما به یاد برادر از دست رفته اش یوسف می باشد، در اینجا پیمانه صبر یوسف لبریز شد و پرده

از روی حقیقت برداشت، چنانکه قرآن می گوید: هنگامی که وارد بر یوسف شدند او برادرش را نزد خود جای داد و گفت: من همان برادرت یوسفم، غم مخور و اندوه به خویش راه مده و از کارهایی که اینها می کنند نگران مباش. (ولما دخلوا علی یوسف آوی الیه اخاه قال انی انا اخوک فلا تبتئس بما کانوا یعملون).

(لا تبتئس) از ماده (بؤ س) در اصل بمعنی ضرر و شدت است، و در اینجا به معنی این است که اندوهگین و غمناک مباش!

منظور از کارهای برادران که بنیامین را ناراحت می کرده است، بی مهری هائی است که نسبت به او و یوسف داشتند، و نقشه هائی که برای طرد آنها از خانواده کشیدند، اکنون که می بینی کارهای آنها به زیان من تمام نشد بلکه وسیله ای بود برای ترقی و تعالی من، بنابراین تو نیز دیگر از این ناحیه غم و اندوهی به خود راه مده.

در این هنگام طبق بعضی از روایات، یوسف به برادرش بنیامین گفت: آیا دوست داری نزد من بمانی، او گفت آری ولی برادرانم هرگز راضی نخواهند شد چرا که به پدر قول داده اند و سوگند یاد کرده اند که مرا به هر قیمتی که هست با خود باز گردانند، یوسف گفت: غصه مخور من نقشهای می کشم که آنها ناچار شوند ترا نزد من بگذارند، سپس هنگامی که بارهای غلات را برای برادران آماده ساخت دستور داد پیمانه گرانقیمت مخصوص را، درون بار برادرش بنیامین بگذارد (چون برای هر کدام باری از غله می داد) (فلما جهزهم بجهزهم جعل السقایة فی رحل اخیه).

البته این کار در خفا انجام گرفت، و شاید تنها یک نفر از ماموران، بیشتر از آن آگاه نشد، در این هنگام ماموران کیل مواد غذائی مشاهده کردند که اثری از

پیمانه مخصوص و گرانقیمت نیست، در حالی که قبلا در دست آنها بود: لذا همینکه قافله آماده حرکت شد، کسی فریاد زد: ای اهل قافله شما سارق هستید! (ثم اذن مؤذن ايتها العير انكم لسارقون).

برادران یوسف که این جمله را شنیدند، سخت تکان خوردند و وحشت کردند، چرا که هرگز چنین احتمالی به ذهنشان راه نمی یافت که بعد از اینهمه احترام و اکرام، متهم به سرقت شوند!

لذا رو به آنها کردند و گفتند: مگر چه چیز گم کرده اید؟

(قالوا و اقبلوا عليهم ما ذا تفقدون).

(گفتند ما پیمانه سلطان را گم کرده ایم و نسبت به شما ظنین هستیم)

(قالوا نفقد صواع الملك).

و از آنجا که پیمانه گرانقیمت و مورد علاقه ملک بوده است، هر کس آنرا بیابد و بیاورد، یک بار شتر به او جایزه خواهیم داد (ولمن جاء به حمل بعير). سپس گوینده این سخن برای تاکید بیشتر گفت: و من شخصا این جایزه را تضمین می کنم. (وانا به زعيم).

برادران که سخت از شنیدن این سخن نگران و دستپاچه شدند، و نمی دانستند جریان چیست؟ رو به آنها کرده گفتند: به خدا سوگند شما می دانید ما نیامده ایم در اینجا فساد کنیم و ما هیچگاه سارق نبوده ایم (قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد في الارض و ما كنا سارقين).

اینکه گفتند شما خود می دانید که ما اهل فساد و سرقت نیستیم شاید اشاره به این باشد که شما سابقه ما را به خوبی دارید که در دفعه گذشته قیمت پرداختی ما را در بارهایمان گذاشتید و ما مجدداً به سوی شما بازگشتیم و اعلام کردیم که حاضریم همه آنها به شما باز گردانیم، بنابراین کسانی که از یک کشور

دور دست برای ادای دین خود باز می گردند چگونه ممکن است دست به سرقت بزنند؟

به علاوه گفته می شود آنها به هنگام ورود در مصر دهان شترهای خود را با دهان بند بسته بودند تا به زراعت و اموال کسی زیان نرسانند، ما که تا این حد رعایت می کنیم که حتی حیواناتمان ضرری به کسی نرسانند، چگونه ممکن است چنین کار قبیحی مرتکب شویم؟!

در این هنگام ماموران رو به آنها کرده گفتند اگر شما دروغ بگوئید جزایش چیست؟ (قالوا فما جزاؤه ان کنتم کاذبین).

و (آنها در پاسخ گفتند: جزایش این است که هر کس پیمانۀ ملک، در بار او پیدا شود خودش را، توقیف کنید و به جای آن بردارید) (قالوا جزاؤه من وجد فی رحله فهو جزاوه).

آری ما این چنین ستمکاران را کیفر می دهیم (کذلك نجزي الظالمين). در این هنگام یوسف دستور داد که بارهای آنها را بگشایند و یک یک بازرسی

کنند، منتها برای اینکه طرح و نقشه اصلی یوسف معلوم نشود، نخست بارهای دیگران را قبل از بار برادرش بنیامین بازرسی کرد و سپس پیمانۀ مخصوص را از بار برادرش بیرون آورد (فبدأ باوعیتهم قبل وعاء اخیه ثم استخرجها من وعاء اخیه).

همینکه پیمانۀ دربار بنیامین پیدا شد، دهان برادران از تعجب باز ماند، گوئی کوهی از غم و اندوه بر آنان فرود آمد، و خود را در بن بست عجیبی دیدند. از یکسو برادر آنها ظاهراً مرتکب چنین سرقتی شده و مایه سرشکستگی آنهاست، و از سوی دیگر موقعیت آنها را نزد عزیز مصر به خطر می اندازد، و

برای آینده جلب حمایت او ممکن نیست، و از همه اینها گذشته پاسخ پدر را چه بگویند؟ چگونه او باور می کند که برادران تقصیری در این زمینه نداشته اند؟ بعضی از مفسران نوشته اند که در این هنگام برادرها رو به سوی بنیامین کردند، و گفتند: ای بیخبر؟ ما را رسوا کردی، صورت ما را سیاه نمودی، این چه کار غلطی بود که انجام دادی؟ (نه به خودت رحم کردی و نه به ما و نه به خاندان یعقوب که خاندان نبوت است) آخر بگو کی تو این پیمان را برداشتی و در بار خود گذاشتی؟

بنیامین که باطن قضیه را می دانست با خونسردی جواب داد این کار را همان کس کرده است که وجوه پرداختی شما را در بارتان گذاشت! ولی حادثه آنچنان برای برادران ناراحت کننده بود که نفهمیدند چه می گوید.

سپس قرآن چنین اضافه می کند که ما این گونه برای یوسف، طرح ریختیم (تا برادر خود را به گونهای که برادران دیگر نتوانند مقاومت کنند نزد خود نگاه دارند) (كذلك كدنا ليوسف).

مساله مهم اینجا است که اگر یوسف می خواست طبق قوانین مصر با برادرش بنیامین رفتار کند می بایست او را مضروب سازد و به زندان بیفکند و علاوه بر اینکه سبب آزار برادر می شد، هدفش که نگهداشتن برادر نزد خود بود، انجام نمی گرفت، لذا قبلا از برادران اعتراف گرفت که اگر شما دست به سرقت زده باشید، کیفرش نزد شما چیست؟ آنها هم طبق سنتی که داشتند پاسخ دادند که در محیط ما سنت این است که شخص سارق را در برابر سرقتی که کرده بر می دارند و از او کار می کشند، و یوسف طبق همین برنامه با آنها رفتار کرد، چرا که یکی از طرق کیفر مجرم آنست که او را طبق قانون و سنت خودش کیفر دهند.

به همین جهت قرآن می گوید: یوسف نمی توانست برادرش را طبق آئین
ملک مصر بر دارد و نزد خود نگهدارد (ما کان لیاخذ اخاه فی دین الملک):
سپس به عنوان یک استثناء می فرماید مگر اینکه خداوند بخواهد (الا ان
یشاء الله).

اشاره به اینکه: این کاری که یوسف انجام داد و با برادران همانند سنت
خودشان رفتار کرد طبق فرمان الهی بود، و نقشهای بود برای حفظ برادر، و
تکمیل آزمایش پدرش یعقوب، و آزمایش برادران دیگر!
و در پایان اضافه می کند ما درجات هر کس را بخواهیم بالا می بریم (نرفع
درجات من نشاء).

درجات کسانی که شایسته باشند و همچون یوسف از بوته امتحانات، سالم
بدر آیند.

و در هر حال برتر از هر عالمی، عالم دیگری است (یعنی خدا) (وفوق کل
ذی علم علیم).

و هم او بود که طرح این نقشه را به یوسف الهام کرده بود.

نکته ها:

آیات فوق سؤالات زیادی را بر می انگیزد که باید به یک یک آنها پاسخ
گفت:

1 - چرا یوسف خودش را به برادران معرفی نکرد

تا پدر را از غم جانکاه فراق زودتر رهائی بخشد.

پاسخ این سؤالات همانگونه که قبلاً هم اشاره شد، تکمیل برنامه آزمایش پدر
و برادران بوده است و به تعبیر دیگر این کار از سر هوی و هوس نبوده، بلکه
طبق یک فرمان الهی بود که می خواست مقاومت یعقوب را در برابر از دست

دادن فرزند دوم نیز بیازماید، و بدین طریق آخرین حلقه تکامل او پیاده گردد، و نیز برادران آزموده شوند که در این هنگام که برادرشان گرفتار چنین سرنوشتی شده است در برابر عهده‌ی که با پدر در زمینه حفظ او داشتند چه انجام خواهند داد؟

2 - چگونه بی گناهی را متهم به سرقت کرد؟

آیا جائز بود بی گناهی را متهم به سرقت کنند، اتهامی که آثار شومش دامان بقیه برادران را هم کم و بیش می گرفت؟

پاسخ این سؤال را نیز می توان از اینجا یافت که این امر با توافق خود بنیامین بوده است چرا که یوسف قبلا خود را به او معرفی کرده بود، و او می دانست که این نقشه برای نگهداری او چیده شده است، و اما نسبت به برادران، تهمتی وارد نمی شد، تنها ایجاد نگرانی و ناراحتی می کرد، که آن نیز در مورد یک آزمون مهم، مانعی نداشت.

3 - نسبت سرقت به همه چه مفهومی دارد؟

آیا نسبت سرقت آنهم به صورت کلی و همگانی با جمله انکم لسارقون (شما سارق هستید) دروغ نبود؟ مجوز این دروغ و تهمت چه بوده است؟
پاسخ این سؤال نیز با تحلیل زیر روشن می شود که:

اولا: معلوم نیست که گوینده این سخن چه کسانی بودند، همین اندازه در قرآن می خوانیم قالوا (گفتند) ممکن است گویندگان این سخن جمعی از کارگزاران یوسف باشند که وقتی که پیمانہ مخصوص را نیافتند یقین پیدا کردند که یکی از کاروانیان کنعان آن را ربوده است، و معمول است که اگر چیزی در میان گروهی که متشکل هستند ربوده شود و رباینده اصلی شناخته نشود، همه را مخاطب می سازند و می گویند شما این کار را کردید، یعنی یکی از شما یا جمعی از شما.

ثانیا: طرف اصلی سخن که بنیامین بود به این نسبت راضی بود چرا که این نقشه ظاهرا او را متهم به سرقت می کرد اما در واقع، مقدمه ای بود برای ماندن او نزد برادرش یوسف.

و اینکه همه آنها در مظان اتهام واقع شدند، موضوع زودگذری بود که به مجرد بازرسی بارهای برادران یوسف بر طرف گردید، و طرف اصلی دعوا (بنیامین) شناخته شد.

بعضی نیز گفته اند منظور از سرقت، که در اینجا به آنها نسبت داده شد، مربوط به گذشته و سرقت کردن یوسف را از پدرش یعقوب بوسیله برادران بوده است اما این در صورتی است که این نسبت به وسیله یوسف به آنها داده شده باشد چرا که او از سابقه امر آگاهی داشت و شاید جمله بعد اشاره ای به آن داشته باشد چرا که ماموران یوسف نگفتند شما پیمانہ ملک را دزدیده اید بلکه گفتند: نفقد صواع الملك: ما پیمانہ ملک را نمی یابیم (ولی پاسخ اول صحیح تر به نظر می رسد).

4 - کیفر سرقت در آن زمان چه بوده - از آیات فوق استفاده می شود که مجازات سرقت در میان مصریان و مردم کنعان متفاوت بوده، نزد برادران یوسف و احتمالا مردم کنعان، مجازات این عمل، بردگی (همیشگی یا موقت) سارق در برابر سرقتی که انجام داده است بوده، ولی در میان مصریان این مجازات معمول نبوده است، بلکه از طرق دیگر مانند زدن و به زندان افکندن، سارقین را مجازات می کردند.

به هر حال این جمله دلیل بر آن نمی شود که در هیچیک از ادیان آسمانی برده گرفتن کیفر سارق بوده است، چه بسا یک سنت معمولی در میان گروهی از مردم آن زمان محسوب می شده، و در تاریخچه بردگی نیز می خوانیم که در

میان اقوام خرافی، بدهکاران را به هنگامی که از پرداختن بدهی خود عاجز می شدند به بردگی می گرفتند.

5 - سقایه یا صواع - در آیات فوق گاهی تعبیر به (صواع) (پیمانه) و گاهی تعبیر به (سقایه) (ظرف آبخوری) شده است، و منافاتی میان این دو نیست، زیرا چنین به نظر می رسد که این پیمانه در آغاز ظرف آبخوری ملک بوده است، اما هنگامی که غلات در سرزمین مصر گران و کمیاب و جیره بندی شد، برای اظهار اهمیت آن و اینکه مردم نهایت دقت را در صرفه جوئی به خرج دهند، آنرا با ظرف آبخوری مخصوص ملک، پیمانه می کردند.

مفسران در خصوصیات این ظرف مطالب زیادی دارند، بعضی گفته اند از نقره بوده، بعضی گفته اند از طلا، و بعضی اضافه کرده اند که جواهر نشان بوده است، و در بعضی از روایات غیر معتبر نیز اشاره ای به اینگونه مطالب شده است، اما هیچیک دلیل روشنی ندارد.

آنچه مسلم است پیمانهای بوده که روزی پادشاه مصر از آن آب می نوشیده و سپس تبدیل به پیمانه شده است.

اینهم بدیهی است که تمام نیازمندیهای یک کشور را نمی توان با چنین پیمانهای اندازه گیری کرد، شاید این عمل جنبه سمبولیک داشته و برای نشان دادن کمیابی و اهمیت غلات در آن سالهای مخصوص بوده است تا مردم در مصرف آنها نهایت صرفه جوئی را کنند.

ضمناً از آنجا که این پیمانه در آن هنگام در اختیار یوسف بوده، سبب می شده که اگر بخواهند سارق را بردگی بگیرند، باید برده صاحب پیمانه یعنی شخص یوسف شود و نزد او بماند و این همان چیزی بود که یوسف درست برای آن نقشه کشیده بود.

آیه (77) تا (79) و ترجمه

(قالوا ان يسرق فقد سرق اخ له من قبل فاسرها يوسف في نفسه و لم يبدها لهم
قال انتم شر مكانا و الله اعلم بما تصفون) (77) (قالوا يايها العزيز ان له ابا
شيخا كبيرا فخذ احدا مكانه انا نرئك من المحسنين) (78) (قال معاذ الله ان
ناخذ الا من وجدنا متعنا عنده انا اذا لظلمون) (79)

ترجمه:

- 77 - (برادران) گفتند اگر او (بنیامین) دزدی کرده (تعجب نیست) برادرش
(یوسف) نیز قبل از او دزدی کرده، یوسف (سخت ناراحت شد و) این (ناراحتی
) را در درون خود پنهان داشت و برای آنها اظهار نداشت (همین اندازه) گفت
شما بدتر هستید و خدا از آنچه توصیف می کنید آگاه تر است.
- 78 - گفتند ای عزیز او پدر پیری دارد (و سخت ناراحت می شود) یکی از
ما را به جای او بگیر، ما تو را از نیکوکاران می بینیم.
- 79 - گفت پناه بر خدا که ما غیر از آن کس که متاع خود را نزد او یافته‌ایم
بگیریم که در آن صورت از ظالمان خواهیم بود!

تفسیر:

چرا فداکاری برادران یوسف پذیرفته نشد؟
برادران سرانجام باور کردند که برادرشان بنیامین دست به سرقت زشت و
شومی زده است، و سابقه آنها را نزد عزیز مصر به کلی خراب کرده است و لذا
برای اینکه خود را تبرئه کنند گفتند: اگر این پسر دزدی کند چیز عجیبی نیست،
چرا که برادرش (یوسف) نیز قبلا مرتکب چنین کاری شده است که هر دو از
یک پدر و مادرند و حساب آنها از ما که از مادر دیگری هستیم جدا است!
(قالوا ان يسرق فقد سرق اخ له من قبل) .

و به این ترتیب خواستند خطفاصلی میان خود و بنیامین بکشند و سرنوشت او را با برادرش یوسف پیوند دهند!

یوسف از شنیدن این سخن سخت ناراحت شد و آن را در دل مکتوم داشت، و برای آنها آشکار نساخت (فاسرها یوسف فی نفسه ولم یبدها لهم).

چرا که او می دانست آنها با این سخن، مرتکب تهمت بزرگی شده اند، ولی به پاسخ آنها نپرداخت، همین اندازه سربسته به آنها گفت: شما از آن کسی که این نسبت را به او می دهید بدترید - یا - شما نزد من از نظر مقام و منزلت بدترین مردمید (قال انتم شر مکانا).

سپس افزود: خداوند در باره آنچه میگوئید آگاهتر است (والله اعلم بما تصفون).

درست است که برادران یوسف تهمت ناروایی به برادرشان یوسف زدند به گمان اینکه خود را در این لحظات بحرانی تبرئه کنند، ولی بالاخره این کار بهانه و دستاویزی می خواهد که چنین نسبتی را به او بدهند، به همین جهت مفسران در این زمینه به کاوش پرداخته و سه روایت از تواریخ پیشین در این زمینه نقل کرده اند:

نخست اینکه: یوسف بعد از وفات مادرش نزد عمه اش زندگی می کرد و او سخت به یوسف علاقمند بود، هنگامی که بزرگ شد و یعقوب خواست او را از عمه اش باز گیرد، عمه اش چاره ای اندیشید و آن اینکه کمر بند یا شال مخصوصی که از اسحاق در خاندان آنها به یادگار مانده بود بر کمر یوسف بست، و ادعا کرد که او می خواسته آنرا از وی برباید، و طبق قانون و سنتشان یوسف را در برابر آن کمر بند و شال مخصوص نزد خود نگه داشت.

دیگر اینکه یکی از خویشاوندان مادری یوسف بتی داشت که یوسف آنرا برداشت و شکست و بر جاده افکند و لذا او را متهم به سرقت کردند در حالی که هیچ یک از اینها سرقت نبوده است.

و دیگر اینکه گاهی او مقداری غذا از سفره بر می داشت و به مسکینها و مستمندان می داد، و به همین جهت برادران بهانه جو این را دستاویزی برای متهم ساختن او به سرقت قرار دادند، در حالی که هیچیک از آنها گناهی نبود، آیا اگر کسی لباسی را در بر انسان کند و او نداند مال دیگری است و بعد متهم به سرقتش کند، صحیح است؟ و آیا برداشتن بت و شکستنش گناهی دارد؟ و نیز چه مانعی دارد که انسان چیزی از سفره پدرش که یقین دارد مورد رضایت اوست بردارد و به مسکینان بدهد؟!

هنگامی که برادران دیدند برادر کوچکشان بنیامین طبق قانونی که خودشان آن را پذیرفته اند می بایست نزد عزیز مصر بماند و از سوی دیگر با پدر پیمان بسته‌اند که حداکثر کوشش خود را در حفظ و باز گرداندن بنیامین به خرج دهند، رو به سوی یوسف که هنوز برای آنها ناشناخته بود کردند و گفتند ای عزیز مصر! و ای زمامدار بزرگوار او پدری دارد پیر و سالخورده که قدرت بر تحمل فراق او را ندارد ما طبق اصرار تو او را از پدر جدا کردیم و او از ما پیمان مؤکد گرفته که به هر قیمتی هست، او را باز گردانیم، بیا بزرگواری کن و یکی از ما را بجای او بگیر (قالوا یا ایها العزیزان له ابا شیخا کبیرا فخذ احدا مکانه).

(چرا که ما ترا از نیکوکاران می یابیم) و این اولین بار نیست که نسبت به ما محبت فرمودی بیا و محبت خود را با این کار تکمیل فرما (اننا نریک من المحسنین)

یوسف این پیشنهاد را شدیداً نفی کرد و گفت: پناه بر خدا چگونه ممکن است
ما کسی را جز آنکس که متاع خود را نزد او یافت‌هایم بگیریم هرگز شنیده‌ایم
آدم با انصافی، بی گناهی را به جرم دیگری مجازات کنند (قال معاذ الله ان
ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده).

اگر چنین کنیم مسلماً ظالم خواهیم بود (انا اذا لظالمون).
قابل توجه اینکه یوسف در این گفتار خود هیچگونه نسبت سرقت به برادر
نمی دهد بلکه از او تعبیر می کند به کسی که متاع خود را نزد او یافت‌هایم، و این
دلیل بر آن است که او دقیقاً توجه داشت که در زندگی هرگز خلاف نگوید.

آیه (80) تا (82) و ترجمه

(فلما استيسوا منه خلصوا نجيا قال كبيرهم الم تعلموا ان اباكم قد أخذ عليكم موثقا من الله و من قبل ما فرطتم في يوسف فلن ابرح الا رض حتى ياذن لي ابي او يحكم الله لي و هو خير الحكمين) (80) (ارجعوا الى ابيكم فقولوا يابانا ان ابنك سرق و ما شهدنا الا بما علمنا و ما كنا للغيب حفظين) (81) (و سل القرية التي كنا فيها و العير التي اقبلنا فيها و انا لصادقون) (82)

ترجمه:

80 - هنگامی که (برادران) از او مایوس شدند به کناری رفتند و با هم به نجوی پرداختند، بزرگترین آنها گفت آیا نمی دانید پدرتان از شما پیمان الهی گرفته و پیش از این در باره یوسف کوتاهی کردید لذا من از این سرزمین حرکت نمی کنم تا پدرم بمن اجازه دهد یا خدا فرمایشش را در باره من صادر کند که او بهترین حکم کنندگان است.

81 - شما به سوی پدرتان باز گردید و بگوئید پدر (جان) پسر دزدی کرد و ما جز به آنچه می دانستیم گواهی ندادیم و ما از غیب آگاه نبودیم!

82 - (برای اطمینان بیشتر) از آن شهر که در آن بودیم سؤال کن و نیز از آن قافله که با آن آمدیم پیرس و ما (در گفتار خود) صادق هستیم.

تفسیر:

برادران سرافکنده به سوی پدر بازگشتند؟

برادران آخرین تلاش و کوشش خود را برای نجات بنیامین کردند، ولی تمام راهها را بروی خود بسته دیدند، از یکسو مقدمات کار آنچنان چیده شده بود که ظاهرا تبریئه برادر امکان نداشت، و از سوی دیگر پیشنهاد پذیرفتن فرد

دیگری را به جای او نیز از طرف عزیز، پذیرفته نشد لذا مایوس شدند و تصمیم به مراجعت به کنعان و گفتن ماجرا برای پدر را گرفتند، قرآن می گوید: هنگامی که آنها از عزیز مصر - یا از نجات برادر - مایوس شدند به گوشه‌های آمدند و خود را از دگران جدا ساختند و به نجوی و سخنان در گوشه پرداختند (فلما استیثسوا منه خلصوا نجيا).

(خلصوا) یعنی خالص شدند کنایه از جدا شدن از دیگران و تشکیل جلسه خصوصی است، و (نجی) از ماده مناجات، در اصل از (نحوه) به معنی سرزمین مرتفع گرفته شده، چون سرزمینهای مرتفع از اطراف خود جدا هستند و جلسات سری و سخنان در گوشه از اطرافیان جدا می شود به آن نجوی می گویند (بنابراین نجوی، هر گونه سخن محرمانه را اعم از اینکه در گوشه باشد یا در جلسه سری، شامل می شود).

جمله (خلصوا نجيا) همانگونه که بسیاری از مفسران گفته اند از فصیح ترین و زیباترین تعبیرات قرآنی است که در دو کلمه، مطالب فراوانی را که در چند جمله باید بیان می شد، بیان کرده است.

به هر حال، برادر بزرگتر در آن جلسه خصوصی به آنها گفت: مگر نمی دانید که پدرتان از شما پیمان الهی گرفته است که بنیامین را به هر قیمتی که ممکن است باز گردانید (قال کبیر هم الم تعلموا ان اباکم قد اخذ علیکم موثقا من الله).

و (شما همان کسانی هستید که پیش از این نیز در باره یوسف، کوتاهی کردید و سابقه خود را نزد پدر بد نمودید، (و من قبل ما فرطتم فی یوسف)).

حال که چنین است، من از جای خود (یا از سرزمین مصر) حرکت نمی کنم، و به اصطلاح در اینجا متحصن می شوم (مگر اینکه پدرم به من اجازه دهد، و

یا خداوند فرمانی در باره من صادر کند که او بهترین حاکمان است (فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی و هو خیر الحاکمین).

منظور از این فرمان، یا فرمان مرگ است یعنی از اینجا حرکت نمی کنم تا بمیرم، و یا راه چاره ای است که خداوند پیش بیاورد و یا عذر موجهی که نزد پدر بطور قطع پذیرفته باشد.

سپس برادر بزرگتر به سایر برادران دستور داد که شما به سوی پدر باز گردید و بگوئید پدر! فرزنت دست به دزدی زد! (ارجعوا الی ابیکم فقولوا یا ابانا ان ابنک سرق).

(و این شهادتی را که ما می دهیم به همان مقداری است که ما آگاه شدیم) همین اندازه که ما دیدیم پیمانہ ملک را از بار برادرمان خارج ساختند، که نشان می داد او مرتکب سرقت شده است، و اما باطن امر با خداست (وما شهدنا الا بما علمنا).

(و ما از غیب خبر نداشتیم) (وما کنا للغیب حافظین)

این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که منظور برادران این بوده است که به پدر بگویند اگر در نزد تو گواهی دادیم و تعهد کردیم که برادر را می بریم و باز می گردانیم به خاطر این بود که ما از باطن کار او خبر نداشتیم و ما از غیب آگاه نبودیم که سرانجام کار او به اینجا می رسد.

سپس برای اینکه هر گونه سوء ظن را از پدر دور سازند و او را مطمئن کنند که جریان امر همین بوده نه کم و نه زیاد، گفتند: برای تحقیق بیشتر از شهری که ما در آن بودیم سؤال کن (وسئل القرية التي کنا فیها).

(و همچنین از قافله ای که با آن قافله به سوی تو آمدیم و طبعاً افرادی از سرزمین کنعان و از کسانی که تو بشناسی در آن وجود دارد، می توانی حقیقت حال را پرسی) (و العیر التي اقبلنا فیها)

و به هر حال (مطمئن باش که ما در گفتار خود صادقیم و جز حقیقت چیزی نمی گوئیم) (و انا لصادقون)

از مجموع این سخن استفاده می شود که مساله سرقت بنیامین در مصر پیچیده بوده که کاروانی از کنعان به آن سرزمین آمده و از میان آنها یک نفر قصد داشته است پیمانه ملک را با خود ببرد که ماموران ملک به موقع رسیده اند و پیمانه را گرفته و شخص او را بازداشت کرده اند، و شاید اینکه برادران گفتند از سرزمین مصر، سؤال کن کنایه از همین است که آنقدر این مساله، مشهور شده که در و دیوار هم می داند!

نکته ها:

1 - برادر بزرگتر که بود؟ - بعضی گفته اند نام او روبین (روبیل) و بعضی او را شمعون دانسته اند، و بعضی یهودا، و در اینکه منظور بزرگتر از نظر سن است یا عقل، نیز در میان مفسران گفتگو است، ولی ظاهر آیه بزرگتر از نظر سن است.

2 - داوری بر اساس قرائن حال - از این آیه ضمناً استفاده می شود که قاضی می تواند به قرائن قطعی عمل کند، هر چند اقرار و شهودی در کار نباشد، زیرا در جریان کار برادران یوسف نه شهودی بود و نه اقراری، تنها پیدا شدن پیمانه ملک از بار بنیامین دلیل به مجرمیت او شمرده شد و با توجه به اینکه هر یک از آنها شخصا بار خود را پر می کردند و یا لاقلاً به هنگام پر کردن آن حاضر بودند و اگر قفل و بندی داشت، کلیدش در اختیار خود آنها بود و از

طرفی، هیچکس باور نمی کرد که در اینجا نقشه ای در کار است و مسافران کنعان (برادران یوسف) در این شهر، دشمن نداشتند که بخواهد برای آنها توطئه کند.

مجموع این جهات سبب می شد که از مشاهده پیمانۀ ملک، در بار بنیامین، علم به اقدام شخص او به چنین کاری حاصل شود.

این موضوع که دنیای امروز در داوریهایش روی آن تکیه می کند از نظر فقه اسلامی نیاز به بررسی بیشتری دارد، چرا که در مباحث قضائی روز فوق - العاده مؤثر است و جای این بحث کتاب القضاء است.

3 - از آیات فوق برمی آید که برادران یوسف از نظر روحیه با هم بسیار متفاوت بودند برادر بزرگتر سخت، به عهد و میثاق خود پایبند بود، در حالی که برادران دیگر همین اندازه که دیدند گفتگوهایشان با عزیز مصر به جایی نرسید خود را معذور دانسته، دست از تلاش بیشتر برداشتند، و البته حق با برادر بزرگتر بود، چرا که با تحصن در شهر مصر و مخصوصاً نزدیک دربار عزیز این امید می رفت که او بر سر لطف آید و به خاطر یک پیمانۀ که سرانجام پیدا شد مرد غریبی را به قیمت داغدار کردن برادران و پدر پیرش مجازات نکند، لذا او بخاطر همین احتمال در مصر ماند و برادران را برای کسب دستور به خدمت پدر فرستاد، تا ماجرا را برای او شرح دهند.

آیه (83) تا (86) و ترجمه

(قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا انه هو العلیم الحکیم) (83) (وتولی عنهم وقال یاسفی علی یوسف وایضت عیناه من الحزن فهو کظیم) (84) (قالوا تالله تفتؤا تذکر یوسف حتی تكون حرصا او تكون من الهلکین) (85) (قال انما اشکوا بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون) (86)

ترجمه:

- 83 - (یعقوب) گفت نفس (و هوی و هوس) مساله را چنین در نظر تان
تزیین داده، من شکیبائی می کنم شکیبائی جمیل (و خالی از کفران)، امیدوارم
خداوند همه آنها را به من باز گرداند چرا که او علیم و حکیم است.
- 84 - و از آنها روی برگرداند و گفت و اسفا بر یوسف! و چشمان او از
اندوه سفید شد اما او خشم خود را فرو میبرد (و هرگز کفران نمی کرد).
- 85 - گفتند بخدا تو آنقدر یاد یوسف میکنی تا مشرف به مرگ شوی یا
هلاک گردی!
- 86 - گفت من تنها غم و اندوهم را به خدا میگویم (و شکایت نزد او میبرم)
و از خدا چیزهائی میدانم که شما نمیدانید.

تفسیر:

من از خدا الطافی سراغ دارم که نمیدانید!
برادران از مصر حرکت کردند در حالی که برادر بزرگتر و کوچکتر را در آنجا
گذارند، و با حال پریشان و نزار به کنعان بازگشتند و به خدمت پدر شتافتند،
پدر که آثار غم و اندوه را در بازگشت از این سفر - به عکس سفر سابق بر

چهره های آنها مشاهده کرد فهمید آنها حامل خبر ناگواری هستند، بخصوص اینکه اثری از بنیامین و برادر بزرگتر در میان آنها نبود، و هنگامی که برادران جریان حادثه را بی کم و کاست، شرح دادند یعقوب برآشفته، رو به سوی آنها کرده گفت: هوسهای نفسانی شما، مساله را در نظرتان چنین منعکس ساخته و تزئین داده است! (قال بل سولت لکم انفسکم امرا).

یعنی درست همان جملهای را در پاسخ آنها گفت که پس از حادثه یوسف به هنگامی که آن طرح دروغین را بیان کردند، ذکر نمود.

در اینجا این سؤال پیش می آید که آیا یعقوب تنها بخاطر سابقه سوء آنها به آنها سوء ظن برد و یقین کرد که آنها دروغ می گویند و توطئه ای در کار است در حالی که این کار نه تنها از پیامبری چون یعقوب بعید به نظر می رسد، بلکه از افراد عادی نیز بعید است که تنها کسی را با یک سابقه سوء بطور قطع متهم سازند، با اینکه طرف مقابل شهودی نیز برای خود آورده است، و راه تحقیق نیز بسته نیست.

یا اینکه هدف از این جمله بیان نکته دیگری بوده است، از جمله اینکه: 1 - چرا شما با دیدن پیمانۀ ملک درون بار برادر تسلیم شدید که او سرقت کرده است در حالی که این به تنهایی نمیتواند یک دلیل منطقی بوده باشد؟

2 - چرا شما به عزیز مصر گفتید جزای سارق این است که او را به بردگی بردارد در حالی که این یک قانون الهی نیست بلکه سنتی است نادرست در میان مردم کنعان (و این در صورتی است که بر خلاف گفته جمعی از مفسران این قانون را از شریعت یعقوب ندانیم).

3 - چرا شما در برابر این ماجرا به سرعت تسلیم شدید و همچون برادر بزرگتر مقاومت به خرج ندادید، در حالی که پیمان الهی مؤکد با من بسته بودید؟

سپس یعقوب به خویشتن بازگشت و گفت: من زمام صبر را از دست نمیدهم و شکیبائی نیکو و خالی از کفران می کنم (فصبر جمیل) (امیدوارم خداوند همه آنها (یوسف و بنیامین و فرزند بزرگم) را به من بازگرداند) (عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا).

چرا که من میدانم او از درون دل همه آگاه است و از همه حوادثی که گذشته و میگذرد با خبر به علاوه او حکیم است و هیچ کاری را بدون حساب نمی کند. (انه هو العلیم الحکیم).

در این حال غم و اندوهی سراسر وجود یعقوب را فرا گرفت و جای خالی بنیامین همان فرزندی که مایه تسلی خاطر او بود، وی را به یاد یوسف عزیزش افکند، به یاد دورانی که این فرزند برومند با ایمان باهوش زیبا در آغوشش بود و استشمام بوی او هر لحظه زندگی و حیات تازه ای به پدر میبخشید، اما امروز نه تنها اثری از او نیست بلکه جانشین او بنیامین نیز به سرنوشت دردناک و مبهمی همانند او گرفتار شده است، در این هنگام روی از فرزندان برتافت و گفت: وا اسفا بر یوسف! (وتولی عنهم وقال یا اسفا علی یوسف).

برادران که از ماجرای بنیامین، خود را شرمنده در برابر پدر می دیدند، از شنیدن نام یوسف در فکر فرو رفتند و عرق شرم بر جبین آنها آشکار گردید. این حزن و اندوه مضاعف، سیلاب اشک را، بی اختیار از چشم یعقوب جاری می ساخت تا آن حد که چشمان او از این اندوه سفید و نایینا شد (و ابيضت عیناه من الحزن).

و اما با این حال سعی می کرد، خود را کنترل کند و خشم را فرو بنشاند و سخنی بر خلاف رضای حق نگوید (او مرد با حوصله و بر خشم خویش مسلط بود) (فهر کظیم).

ظاهر آیه فوق این است که یعقوب تا آن زمان نابینا نشده بود، بلکه این غم و اندوه مضاعف و ادامه گریه و ریختن اشک بینائی او را از میان برد و همانگونه که سابقا هم اشاره کردیم این یک امر اختیاری نبود که با صبر جمیل منافات داشته باشد برادران که از مجموع این جریانها، سخت ناراحت شده بودند، از یکسو وجدانشان به خاطر داستان یوسف معذب بود، و از سوی دیگر به خاطر بنیامین خود را در آستانه امتحان جدیدی می دیدند، و از سوی سوم نگرانی مضاعف پدر بر آنها، سخت و سنگین بود، با ناراحتی و بیحوصلگی، به پدر گفتند به خدا سوگند تو آنقدر یوسف یوسف میگوئی تا بیمار و مشرف به مرگ شوی یا هلاک گردی (قالوا تالله تفتنوا تذکر یوسف حتی تکن حرضا او تکن من الهالکین).

اما پیر کنعان آن پیامبر روشن ضمیر در پاسخ آنها گفت: من شکایتم را به شما نیاوردم که چنین میگوئید، من غم و اندوهم را نزد خدا میبرم و به او شکایت می آورم (قال انما اشکوا بثی و حزنی الی الله) (1).
(و از خدایم لطفها و کرامتها و چیزهائی سراغ دارم که شما نمیدانید)
(واعلم من الله مالا تعلمون).

آیه (87) تا (93) و ترجمه

(یبنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه و لا تایسوا من روح الله انه لا یایس من روح الله الا القوم الکفرون) (87) (فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضعة مزجئة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین) (88) (قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جهلون) (89) (قالوا أئنک لانت یوسف قال انا یوسف و هذا اخی قد من الله علینا انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین) (90) (قالوا تالله لقد أثرک الله علینا و ان کنا لخطین) (91) (قال لا تثرب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الرحمین) (92) (اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجهه ابی یات بصیرا و اتونی باهلكم اجمعین) (93)

ترجمه:

87 - پسرانم! بروید و از یوسف و برادرش تفحص کنید، و از رحمت خدا مایوس نشوید که از رحمت خدا جز قوم کافر مایوس نمی شوند.

88 - هنگامی که آنها وارد بر او (یوسف) شدند گفتند ای عزیز! ما و خاندان ما را ناراحتی فرا گرفته و متاع کمی (برای خرید مواد غذایی) با خود آورده ایم، پیمان ما را بطور کامل وفا کن و بر ما تصدق بنما که خداوند متصدقان را پاداش می دهد.

89 - گفت آیا دانستید چه با یوسف و برادرش کردید آنگاه که جاهل بودید؟!

90 - گفتند آیا تو همان یوسف هستی؟! گفت (آری) منم یوسف! و این برادر من است خداوند بر ما منت گذارده، هر کس تقوی پیشه کند و شکیبائی و

استقامت نماید (سرانجام پیروز می شود) چرا که خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند.

91 - گفتند بخدا سوگند خداوند تو را بر ما مقدم داشته، و ما خطا کار بودیم.

92 - گفت امروز ملامت و توبیخی بر شما نیست خداوند شما را می بخشد، و ارحم الراحمین است!

93 - این پیراهن مرا ببرید و به صورت پدرم بیندازید، بینا می شود، و همگی خانواده نزد من آئید.

تفسیر:

بکوشید و مایوس نشوید که یأس نشانه کفر است!

قحطی در مصر و اطرافش از جمله کنعان بیداد می کرد، مواد غذائی به کلی تمام می شود، دگر بار یعقوب فرزندان را دستور به حرکت کردن به سوی مصر و تامین مواد غذائی می دهد، ولی این بار در سرلوحه خواسته هایش جستجو از یوسف و برادرش بنیامین را قرار می دهد و می گوید: فرزندانم بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید (یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه).

و از آنجا که فرزندان تقریباً اطمینان داشتند که یوسفی در کار نمانده، و از این توصیه و تاکید پدر تعجب می کردند، یعقوب به آنها گوشزد می کند از رحمت الهی هیچگاه مایوس نشوید که قدرت او مافوق همه مشکلات و سختیها است (ولا تياسوا من روح الله).

(چرا که تنها کافران بی ایمان که از قدرت خدا بیخبرند از رحمتش مایوس می شوند (انه لا یئس من روح الله الا القوم الکافرون)).

تحسس از ماده حس به معنی جستجوی چیزی از طریق حس است، و در اینکه آیا با تجسس چه تفاوتی دارد؟ در میان مفسران و ارباب لغت گفتگو است: ابن عباس نقل شده که (تحسس) در امور خیر است و (تجسس) در امور شر. بعضی دیگر گفته اند تحسس، کوشش برای شنیدن سرگذشت اشخاص و اقوام است، اما تجسس کوشش برای جستجوی عیبه‌ها. و بعضی هر دو را به یک معنی دانسته اند، ولی با توجه به حدیثی که می‌گوید (لا تجسسوا و لا تحسسوا) روشن می‌شود که این دو با هم مختلفند، و نظر ابن عباس در تفاوت میان این دو متناسب معنی آیات مورد بحث به نظر می‌رسد، و اگر میبینیم که در حدیث از هر دو نهی شده ممکن است اشاره به این باشد که جستجو در کار مردم نکنید نه در کار خیرشان و نه در کار شرشان، (روح) به معنی رحمت، و راحت و فرج و گشایش کار است. (راغب) در مفردات می‌گوید: روح (بر وزن لوح) و روح (بر وزن نوح) هر دو در اصل به یک معنی است، و به معنی جان و تنفس است، سپس روح (بر وزن لوح) به رحمت و فرج آمده است (بخاطر اینکه همیشه به هنگام گشایش مشکلات، روح و جان تازه‌ای به انسان دست می‌دهد و نفس آزاد میکشد). به هر حال فرزندان یعقوب بارها را بستند و روانه مصر شدند و این سومین مرتبه است که آنها به این سرزمین پرحادثه وارد می‌شوند. در این سفر بر خلاف سفرهای گذشته یکنوع احساس شرمندگی روح آنها را آزار می‌دهد، چرا که سابقه آنها در مصر و نزد عزیز: سخت آسیب دیده، و بد نام شده اند، و شاید بعضی آنها را به عنوان گروه سارقان کنعان بشناسند، از سوی دیگر متاع قابل ملاحظه‌ای برای معاوضه با گندم و سایر مواد غذایی، همراه ندارند، از دست دادن برادر دوم، بنیامین و ناراحتی فوق العاده پدر بر

مشکلات آنان افزوده، و در واقع کارد به استخوانشان رسیده است، تنها چیزی که در میان انبوه این مشکلات و ناراحتیهای جانفرسا مایه تسلی خاطر آنها است، همان جمله اخیر پدر است که می فرمود: از رحمت خدا مایوس نباشید که هر مشکلی برای او سهل و آسان است.

(آنها وارد بر یوسف شدند، و در این هنگام با نهایت ناراحتی رو به سوی او کردند و گفتند: ای عزیز! ما و خاندان ما را قحطی و ناراحتی و بلا فرا گرفته است) (فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر).

(و تنها متاع کم و بی ارزشی همراه آورده ایم) (و جئنا ببضاعة مزجاة) اما با این حال به کرم و بزرگواری تو تکیه کرده ایم، و انتظار داریم که پیمانه ما را بطور کامل وفا کنی (فاف لنا الکیل).

و در این کار بر ما منت گذار و تصدق کن (و تصدق علینا)، و پاداش خود را از ما مگیر، بلکه از خدایت بگیر، چرا که خداوند کریمان و متصدقان را پاداش خیر می دهد (ان الله یجزی المتصدقین).

جالب اینکه برادران یوسف، با اینکه پدر تاکید داشت در باره یوسف و برادرش به جستجو بر خیزید و مواد غذائی در درجه بعد قرار داشت، به این گفتار چندان توجه نکردند، و نخست از عزیز مصر تقاضای مواد غذائی نمودند، شاید به این علت بود که چندان امیدی به پیدا شدن یوسف نداشتند، و یا به این علت که آنها فکر کردند بهتر این است خود را در همان چهره خریداران مواد غذائی که طبیعی تر است قرار دهند، و تقاضای آزاد ساختن برادر را تحت الشعاع نمایند تا تاثیر بیشتری در عزیز مصر داشته باشد.

بعضی گفته اند: منظور از (تصدق علینا) همان آزادی برادر بوده، و گر نه در مورد مواد غذائی، قصدشان گرفتن جنس بدون عوض نبوده است، تا نام تصدق بر آن گذارده شود.

در روایات نیز می خوانیم که برادران حامل نامه ای از طرف پدر برای عزیز مصر بودند که در آن نامه، یعقوب، ضمن تمجید از عدالت و دادگری و محبت های عزیز مصر، نسبت به خاندانش، و سپس معرفی خویش و خاندان نبوتش شرح ناراحتی های خود را به خاطر از دست دادن فرزندش یوسف و فرزند دیگرش بنیامین و گرفتاری های ناشی از خشکسالی را برای عزیز مصر کرده بود.

و در پایان نامه از او خواسته بود که بنیامین را آزاد کند و تاکید نموده بود که ما خاندانی هستیم که هرگز سرقت و مانند آن در ما نبوده و نخواهد بود.

هنگامی که برادرها نامه پدر را بدست عزیز می دهند، نامه را گرفته و میبوسد و بر چشمان خویش میگذارد، و گریه می کند، آنچنان که قطرات اشک بر پیراهنش می ریزد و همین امر برادران را به حیرت و فکر فرو میبرد که عزیز مصر چه علاقه ای به پدرشان یعقوب دارد که این چنین نامه اش در او ایجاد هیجان مینماید، و شاید در همینجا بود که برقی در دلشان زد که نکند او خودش یوسف باشد، همچنین شاید همین نامه پدر یوسف را چنان بیقرار ساخت که دیگر نتوانست بیش از آن در چهره و نقاب عزیز مصر پنهان بماند، و به زودی چنانکه خواهیم دید خویشان را به عنوان همان برادر! به برادران معرفی کرد)

در این هنگام که دوران آزمایش بسر رسیده بود و یوسف نیز سخت، بیتاب و ناراحت به نظر میرسید، برای معرفی از اینجا آغاز سخن کرد، رو به سوی برادران کرد گفت: هیچ می دانید شما در آن هنگام که جاهل و نادان بودید به یوسف و برادرش چه کردید (قال هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم

جاهلون)

بزرگواری یوسف را ملاحظه کنید که اولاً گناه آنها را سر بسته بیان می کند، و می گوید ما فعلتم (آنچه انجام دادید) و ثانیاً راه عذر خواهی را به آنها نشان می دهد که این اعمال شما به خاطر جهل بود، و آن دوران جهل گذشته و اکنون عاقل و فهمیده اید!

ضمناً از این سخن روشن می شود که آنها در گذشته تنها آن بلا را بر سر یوسف نیاوردند بلکه برادر دیگر بنیامین نیز از شر آنها در آن دوران در امان نبود، و ناراحتیهائی نیز برای او در گذشته به وجود آورده بودند، و شاید بنیامین در این مدتی که در مصر نزد یوسف مانده بود گوشه ای از بیدادگریهای آنها را برای برادرش شرح داده بود.

در بعضی از روایات می خوانیم که یوسف با گفتن این جمله برای اینکه آنها زیاد ناراحت نشوند و تصور نکنند عزیز مصر، در مقام انتقامجویی بر می آید گفتارش را با تبسمی پایان داد، این تبسم سبب شد دندانهای زیبای یوسف در برابر برادران کاملاً آشکار شود، خوب که دقت کردند دیدند عجب شباهتی با دندانهای برادرشان یوسف دارد!

مجموع این جهات، دست بدست هم داد، از یکسو میبینند عزیز مصر، از یوسف و بلاهائی که برادران بر سر او آوردند و هیچکس جز آنها و یوسف از آن خبر نداشت سخن می گوید.

از سوئی دیگر نامه یعقوب، آنچنان او را هیجان زده می کند که گوئی نزدیکترین رابطه را با او دارد.

و از سوی سوم، هر چه در قیافه و چهره او بیشتر دقت می کنند شباهت او را با برادرشان یوسف بیشتر میبینند، اما در عین حال نمی توانند باور کنند که یوسف بر مسند عزیز مصر تکیه زده است، او کجا و اینجا کجا؟!!

لذا با لحنی آمیخته با تردید گفتند: آیا تو خود یوسف نیستی؟

(قالوا اءانك لانت يوسف)

در اینجا لحظات فوق العاده حساس بر برادرها گذشت، درست نمیدانند که عزیز مصر در پاسخ سؤال آنها چه می گوید! آیا براستی پرده را کنار میزند و خود را معرفی می کند. یا آنها را دیوانگان خطاب خواهد کرد که مطلب مضحکی را عنوان کرده اند.

لحظه ها با سرعت میگذشت و انتظاری طاقتفرسا بر قلب برادران سنگینی می کرد، ولی یوسف نگذارد این زمان، زیاد طولانی شود بناگاه پرده از چهره حقیقت برداشت، گفت: آری منم یوسف! و این برادرم بنیامین است!

(قال انا يوسف وهذا اخي).

ولی برای اینکه شکر نعمت خدا را که این همه موهبت به او ارزانی داشته بجا آورده باشد و ضمناً درس بزرگی به برادران بدهد اضافه کرد خداوند بر ما منت گذارده هر کس تقوا پیشه کند و شکیبائی داشته باشد، خداوند پاداش او را خواهد داد، چرا که خدا اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند (قد من الله علينا انه من يتق ويصبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين)

هیچکس نمیداند در این لحظات حساس چه گذشت و این برادرها بعد از دهها سال که یکدیگر را شناختند چه شور و غوغائی بر پا ساختند چگونه یکدیگر را در آغوش فشردند، و چگونه اشکهای شادی فرو ریختند، ولی با این حال برادران که خود را سخت شرمنده میبینند نمی توانند درست به صورت یوسف نگاه کنند،

آنها در انتظار این هستند که ببینند آیا گناه بزرگشان قابل عفو و اغماض و بخشش است یا نه، لذا رو به سوی برادر کردند و گفتند:

(به خدا سوگند خداوند تو را بر ما مقدم داشته است) و از نظر علم و حلم و عقل و حکومت، فضیلت بخشیده (قالوا تالله لقد آثرك الله علينا) (هر چند ما خطاکار و گنهکار بودیم) (وان كنا لخطئين).

اما یوسف که حاضر نبود این حال شرمندگی برادران مخصوصا به هنگام پیروزیش ادامه یابد، و یا اینکه احتمالا این معنی به ذهنشان خطور کند که ممکن است یوسف در اینجا در مقام انتقامجویی بر آید، بلافاصله با این جمله به آنها امنیت و آرامش خاطر داد و گفت: امروز هیچگونه سرزنش و توبیخی بر شما نخواهد بود (قال لا تثريب عليكم اليوم).

فکرتان آسوده، و وجدانتان راحت باشد، و غم و اندوهی از گذشته به خود راه ندهید، سپس برای اینکه به آنها خاطرنشان کند که نه تنها حق او بخشوده شده است، بلکه حق الهی نیز در این زمینه با این ندامت و پشیمانی قابل بخشش است، (افرود: خداوند نیز شما را می بخشد، چرا که او ارحم الراحمین است) (يغفر الله لكم وهو ارحم الراحمين).

و این دلیل بر نهایت بزرگواری یوسف است که نه تنها از حق خود گذشت و حتی حاضر نشد کمترین توبیخ و سرزنش - تا چه رسد به مجازات - در حق برادران روا دارد، بلکه از نظر حق الله نیز به آنها اطمینان داد که خداوند غفور و بخشنده است، و حتی برای اثبات این سخن با این جمله استدلال کرد که او ارحم الراحمین است.

در اینجا غم و اندوه دیگری بر دل برادران سنگینی می کرد و آن اینکه پدر بر اثر فراق فرزندانش نابینا شده و ادامه این حالت، رنجی است جانکاه برای همه خانواده، به علاوه دلیل و شاهد مستمری است بر جنایت آنها، یوسف برای حل این مشکل بزرگ نیز چنین گفت:

(این پیراهن مرا ببرید و بر صورت پدرم بیفکنید تا بینا شود) (اذهبوا
بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا).

(و سپس با تمام خانواده به سوی من بیائید) (وأتونی باهلمکم اجمعین).

نکته ها:

1 - چه کسی پیراهن یوسف را برد؟

در پاره ای از روایات آمده که یوسف گفت: آن کسی که پیراهن شفا بخش
من را نزد پدر میبرد باید همان باشد که پیراهن خون آلود را نزد او آورد، تا
همانگونه که او پدر را ناراحت ساخت این بار خوشحال و فرحناک کند! لذا
این کار به یهودا سپرده شد زیرا او گفت من آن کسی بودم که پیراهن خونین را
نزد پدر بردم و گفتم فرزندت را گرگ خورده و این نشان می دهد که یوسف با
آن همه گرفتاری که داشت از جزئیات و ریزه کاریهای مسائل اخلاقی نیز غافل
نمیمانند.

2 - بزرگواری یوسف

در بعضی دیگر از روایات آمده است که برادران یوسف، بعد از این ماجرا
پیوسته، شرمسار بودند، یکی را به سراغ او فرستادند و گفتند: تو هر صبح و شام
ما را بر کنار سفره خود مینشانی، و ما از روی تو خجالت میکشیم، چرا که
آنهمه جسارت کردیم، یوسف برای اینکه نه تنها کمترین احساس شرمندگی
نکنند، بلکه وجود خود را بر سر سفره او، خدمتی به او احساس کنند، جواب
بسیار جالبی داد گفت: مردم مصر تاکنون به چشم یک غلام زر خرید به من
مینگریستند، و به یکدیگر میگفتند سبحان من بلغ عبدا بیع بعشرین درهما ما
بلغ!:

(منزه است خدائی که غلامی را که به بیست درهم فروخته شد به این مقام رسانیده) ! اما الان که شما آمده اید و پرونده زندگی من برای این مردم گشوده شده، میفهمند من غلام نبوده ام، من از خاندان نبوت و از فرزندان ابراهیم خلیل هستم و این مایه افتخار و مباهات من است!.

3 - شکرانه پیروزی

آیات فوق این درس مهم اخلاقی و دستور اسلامی را به روشنترین وجهی به ما می آموزد که به هنگام پیروزی بر دشمن، انتقامجو و کینه توز نباشید. برادران یوسف، سختترین ضربه ها را به یوسف زده بودند، و او را تا آستانه مرگ پیش بردند که اگر لطف خدا شامل حال او نشده بود، رهائی برای او ممکن نبود، نه تنها یوسف را آزار دادند که پدرش را نیز سخت شکنجه دادند اما اکنون همگی زار و نزار در برابر او قرار گرفته اند و تمام قدرت در دست او است، ولی از لابلای کلمات یوسف به خوبی احساس می شود که او نه تنها هیچگونه کینه ای در دل نگرفته، بلکه این موضوع او را رنج می دهد که نکند برادران به یاد گذشته بیفتند و ناراحت شوند و احساس شرمندگی کنند!

به همین دلیل نهایت کوشش را به خرج می دهد که این احساس را از درون جان آنها بیرون براند و حتی از این بالاتر، می خواهد به آنها حالی کند که آمدن شما به مصر از این نظر که وسیله شناسائی بیشتر من در این سرزمین و اینکه از خاندان رسالتم، نه یک غلام کنعانی که به چند درهم فروخته شده باشم برای من مایه فخر و مباهات است او می خواهد آنها چنین احساس کنند نه تنها بدهکار نیستند بلکه چیزی هم طلبکارند!

جالب توجه اینکه: هنگامی که پیامبر اسلام در شرایط مشابهی قرار گرفت و در جریان فتح مکه بر دشمنان خونخوار، یعنی سران شرک و بت پرستی پیروز

شد، بنا به گفته ابن عباس به کنار خانه کعبه آمد و دستگیره در خانه را گرفت در حالی که مخالفان به کعبه پناه برده بودند و در انتظار این بودند که پیامبر اسلام (ﷺ) در باره آنها چه دستوری صادر می کند؟

در اینجا پیامبر (ﷺ) فرمود: الحمد لله الذي صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده: (شکر خدای را که وعده‌اش تحقق یافت و بنده‌اش را پیروز کرد و احزاب و گروههای دشمن را منهزم ساخت) سپس رو به مردم کرد و فرمود: ما ذا تظنون يا معشر قريش قالوا خيرا، اخ كريم، و ابن اخ كريم و قد قدرت!

قال و انا اقول كما قال اخي يوسف لا تثريب عليكم اليوم!

(چه گمان می برید ای جمعیت قریش که در باره شما فرمان بدهم؟ آنها در پاسخ گفتند ما از تو جز خیر و نیکی انتظار نداریم، تو برادر بزرگوار و بخشنده و فرزند برادر بزرگوار ما هستی، و الان قدرت در دست تو است، پیامبر فرمود: و من در باره شما همان میگویم که برادرم یوسف در باره برادرانش به هنگام پیروزی گفت: لا تثريب عليكم اليوم: امروز روز سرزنش و ملامت و توبیخ نیست!)

عمر می گوید در این موقع عرق شرم از صورت من جاری شد، چرا که من به هنگام ورود در مکه به آنها گفتم امروز روزی است که از شما انتقام خواهیم گرفت، هنگامی که پیامبر (ﷺ) این جمله را فرمود من از گفتار خود شرمند شدم. در روایات اسلامی نیز کرارا می خوانیم که: زکات پیروزی، عفو و بخشش است. علی (عليه السلام) می فرماید: اذا قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه شكرا للقدرة عليه: (هنگامی که بر دشمنت پیروز شدی، عفو را شکرانه پیروزی قرار ده).

آیه (94) تا (98) و ترجمه

(ولما فصلت العیر قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون) (94)
(قالوا تالله انک لفی ضللک القدیم) (95) (فلما ان جاء البشیر القئه علی وجهه
فارتد بصیرا قال اعلم اقل لکم انی اعلم من الله ما لا تعلمون) (96) (قالوا یابانا
استغفر لنا ذنوبنا انا کنا خطین) (97) (قال سوف استغفر لکم ربی انه هو
الغفور الرحیم) (98)

ترجمه:

94 - هنگامی که کاروان (از سرزمین مصر) جدا شد پدرشان (یعقوب) گفت
من بوی یوسف را احساس می کنم اگر مرا به نادانی و کم عقلی نسبت ندهید!

95 - گفتند: به خدا تو در همان گمراهی سابق هستی!

96 - اما هنگامی که بشارت دهنده آمد، آن (پیراهن) را بر صورت او افکند
ناگهان بینا شد، گفت آیا به شما نگفتم من از خدا چیزهائی سراغ دارم که شما
نمیدانید؟!

97 - گفتند پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم.

98 - گفت به زودی برای شما از پروردگارم آمرزش میطلبم که او غفور و

رحیم است.

تفسیر

سرانجام لطف خدا کار خود را کرد

فرزندان یعقوب در حالی که از خوشحالی در پوست نمی گنجیدند، پیراهن
یوسف را با خود برداشته، همراه قافله از مصر حرکت کردند، این برادران با
اینکه یکی از شیرینترین لحظات زندگی خود را میگذراندند، در سرزمین شام و

کنعان، در خانه یعقوب پیر، گرد و غبار اندوه غم و ماتم بر چهره همه نشسته بود خانواده ای افسرده، عزادار، و پراندوه، لحظات دردناکی را میگذرانند.

اما همزمان با حرکت کاروان از مصر، ناگهان در خانه یعقوب، حادثه ای رخ داد که همه را در بهت و تعجب فرو برد، یعقوب تکانی خورد و با اطمینان و امید کامل صدا زد اگر زبان به بدگوئی نگشائید و مرا به سفاهت و نادانی و دروغ نسبت ندهید به شما میگویم من بوی یوسف عزیزم را میشنوم من احساس می کنم دوران غم و محنت به زودی به سر می آید، و زمان وصال و پیروزی فرا می رسد، خاندان یعقوب لباس عزا و ماتم از تن بیرون می کنند و در جامه شادی و سرور فرو خواهند رفت، اما گمان نمیکنم شما این سخنان را باور کنید (و لما فصلت العیر قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف لو لا ان تفندون).

از جمله (فصلت) استفاده می شود که این احساس برای یعقوب به مجرد حرکت کاروان از مصر دست داد.

اطرافیان یعقوب که قاعدتا نوه ها و همسران فرزندان او و مانند آنان بودند با کمال تعجب و گستاخی رو به سوی او کردند و با قاطعیت گفتند: بخدا سوگند تو در همان گمراهی قدیم هستی! (قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم).

چه گمراهی از این بالاتر که سالیان دراز از مرگ یوسف می گذرد، تو هنوز فکر میکنی او زنده است و تازه میگوئی من بوی یوسفم را از مصر میشنوم؟ مصر کجا شام و کنعان کجا؟! آیا این دلیل بر آن نیست که تو همواره در عالم خیالات غوطه وری، و پندارهایت را واقعیت میپنداری، این چه حرف عجیبی است

که میگوئی؟! اما این گمراهی تازگی ندارد، قبلا هم به فرزندان گفتی بروید به مصر و از یوسفم جستجو کنید!.

و از اینجا روشن می شود که منظور از ضلالت، گمراهی در عقیده نبوده، بلکه گمراهی در تشخیص مسائل مربوط به یوسف بوده است: ولی به هر حال این تعبیّرات نشان می دهد که آنها با این پیامبر بزرگ و پیر سالخورده و روشن ضمیر با چه خشونت و جسارتی رفتار می کردند، یکجا گفتند: پدرمان در ضلال مبین است، و اینجا گفتند تو در ضلال قدیمیت میباشی.

آنها از صفای دل و روشنائی باطن پیر کنعان بیخبر بودند، و قلب او را همچون دل خود تاریک می شمردند، و فکر نمی کردند حوادث آینده از نقاط دور و نزدیک در آئینه قلبش منعکس می شود.

شبها و روزهای متعددی سپری شد و یعقوب همچنان در انتظار بسر میبرد، انتظاری جانسوز که در عمق آن شادی و سرور، و آرامش و اطمینان موج میزد در حالی که اطرافیان او در برابر این گونه مسائل بیتفاوت بودند، و اصولاً ماجرای یوسف را برای همیشه پایان یافته میدانستند.

بعد از چندین شبانه روز که معلوم نیست بر یعقوب چه اندازه گذشت، یک روز صدا بلند شد بیائید که کاروان کنعان از مصر آمده است، فرزندان یعقوب بر خلاف گذشته شاد و خندان وارد شهر شدند، و با سرعت به سراغ خانه پدر رفتند و قبل از همه بشیر (همان بشارت دهنده وصال و حامل پیراهن یوسف) نزد یعقوب پیر آمد و پیراهن را بر صورت او افکند، یعقوب که چشمان بیفروغش توانائی دیدن پیراهن را نداشت، همین اندازه احساس کرد که بوی آشنائی از آن به مشام جانش می رسد، در یک لحظه طلائی پر سرور، احساس کرد تمام ذرات وجودش روشن شده است، آسمان و زمین میخندند نسیم رحمت میوزد، گرد و غبار اندوه را در هم میپیچید و با خود میبرد، در و دیوار گویا فریاد شادی میکشند و یعقوب نیز با آنها تبسم می کند، هیجان عجیبی سر تا

پای پیر مرد را فرا گرفته است، ناگهان احساس کرد، چشمش روشن شد، همه جا را می بیند و دنیا با زیبائیهایش بار دیگر در برابر چشم او قرار گرفته اند چنانکه قرآن می گوید هنگامی که بشارت دهنده آمد آن (پیراهن) را بر صورت او افکند ناگهان بینا شد! (فلما ان جاء البشير القاه على وجهه فارتد بصيرا).

برادران و اطرافیان، اشک شوق و شادی ریختند، و یعقوب با لحن قاطعی به آنها گفت نگفتم من از خدا چیزهائی سراغ دارم که شما نمیدانید؟! (قال ألم اقل لكم انی اعلم من الله ما لا تعلمون).

این معجزه شگفت انگیز برادران را سخت در فکر فرو برد، لحظه ای به گذشته تاریک خود اندیشیدند، گذشته ای مملو از خطا و گناه و اشتباه و تنگ چشمیها، اما چه خوب است که انسان هنگامی که به اشتباه خود پی برد فوراً به فکر اصلاح و جبران بیفتد، همانگونه که فرزندان یعقوب افتادند دست به دامن پدر زدند و گفتند پدرجان از خدا بخواه که گناهان و خطاهای ما را ببخشد (قالوا یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا).

(چرا که ما گناهکار و خطاکار بودیم) (انا کنا خاطئين).

پیر مرد بزرگوار که روحی همچون اقیانوس وسیع و پر ظرفیت داشت بی آنکه آنها را ملامت و سرزنش کند به آنها وعده داد که من به زودی برای شما از پروردگارم مغفرت می طلبم (قال سوف استغفر لكم ربی).

و امیدوارم او توبه شما را بپذیرد و از گناهانتان صرف نظر کند چرا که او غفور و رحیم است (انه هو الغفور الرحيم).

نکته ها:

1 - چگونه یعقوب، بوی پیراهن یوسف را حس کرد؟

این سؤال است که بسیاری از مفسران، آن را مطرح کرده و معمولاً به عنوان یک معجزه و خارق عادت برای یعقوب یا یوسف شمرده اند، ولی با توجه به اینکه قرآن از این نظر سکوت دارد، و آن را به عنوان اعجاز یا غیر اعجاز قلمداد نمی کند، می توان توجیه علمی نیز بر آن یافت.

چرا که امروز مساله (تله پاتی) انتقال فکر از نقاط دور دست یک مساله مسلم علمی است، که در میان افرادی که پیوند نزدیک با یکدیگر دارند و یا از قدرت روحی فوق العاده های برخوردارند برقرار می شود.

شاید بسیاری از ما در زندگی روزمره خود به این مساله برخورد کرده ایم که گاهی فلان مادر یا برادر بدون جهت احساس ناراحتی فوق العاده در خود می کند، چیزی نمیگذرد که به او خبر می رسد برای فرزند یا برادرش در نقطه دور دستی حادثه ناگواری اتفاق افتاده است.

دانشمندان این نوع احساس را از طریق تله پاتی و انتقال فکر از نقاط دور توجیه می کنند.

در داستان یعقوب نیز ممکن است پیوند فوق العاده شدید او با یوسف و عظمت روح او سبب شده باشد که احساسی را که از حمل پیراهن یوسف بر برادران دست داده بود از آن فاصله دور در مغز خود جذب کند.

البته این امر نیز کاملاً امکان دارد که این مساله مربوط به وسعت دایره علم پیامبران بوده باشد.

در بعضی از روایات نیز اشاره جالبی به مساله انتقال فکر شده است و آن اینکه کسی از امام باقر (علیه السلام) پرسید گاهی اندوهناک میشوم بی آنکه مصیبتی

به من رسیده باشد یا حادثه ناگواری اتفاق بیفتد، آنچنانکه خانواده و دوستانم در چهره من مشاهده می کنند، فرمود: آری خداوند مؤ منان را از طینت واحد بهشتی آفریده و از روحش در آنها دمیده لذا مؤ منان برادر یکدیگرند هنگامی که در یکی از شهرها به یکی از این برادران مصیبتی برسد در بقیه تاثیر میگذارد.

از بعضی از روایات نیز استفاده می شود که این پیراهن یک پیراهن معمولی نبوده یک پیراهن بهشتی بوده که از ابراهیم خلیل در خاندان یعقوب به یادگار مانده بود و کسی که همچون یعقوب شامه بهشتی داشت، بوی این پیراهن بهشتی را از دور احساس می کرد.

2 - تفاوت حالات پیامبران -

اشکال معروف دیگری در اینجاست که در اشعار فارسی نیز منعکس شده است، که کسی به یعقوب گفت:

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی
چگونه می شود این پیامبر بزرگ از آن همه راه که بعضی هشتاد فرسخ و بعضی ده روز راه نوشته اند، بوی پیراهن یوسف را بشنود اما در بیخ گوش خودش در سرزمین کنعان به هنگامی که او را در چاه انداخته بودند، از حوادثی که میگذرد، آگاه نشود.

پاسخ این سؤال با توجه به آنچه قبلاً در زمینه علم غیب و حدود علم پیامبر و امامان گفته ایم، چندان پیچیده نیست، چرا که علم آنها نسبت به امور غیبی متکی به علم و اراده پروردگار است، و آنجا که خدا بخواهد آنها میدانند هر چند مربوط به نزدیکترین نقاط جهان باشد.

آنها را از این نظر می توان به مسافرانی تشبیه کرد که در یک شب تاریک و ظلمانی از بیابانی که ابرها آسمان آن را فرا گرفته است میگذرند، لحظه ای برق در آسمان میزند و تا اعماق بیابان را روشن می سازد، و همه چیز در برابر چشم این مسافران روشن می شود، اما لحظه ای دیگر خاموش می شود و تاریکی همه جا را فرا می گیرد بطوری که هیچ چیز به چشم نمی خورد.

شاید حدیثی که از امام صادق (علیه السلام) در مورد علم امام نقل شده نیز اشاره به همین معنی باشد آنجا که می فرماید: جعل الله بينه وبين الامام عمودا من نور ينظر الله به الى الامام و ينظر الامام به اليه فاذا اراد علم شيء نظر في ذلك النور فعرفه: (خداوند در میان خودش و امام و پیشوای خلق، ستونی از نور قرار داده که خداوند از این طریق به امام مینگرد و امام نیز از این طریق به پروردگارش، و هنگامی که بخواهد چیزی را بداند در آن ستون نور نظر میافکند و از آن آگاه می شود).

و شعر معروف سعدی در دنباله شعر فوق نیز ناظر به همین بیان و همین گونه روایات است:

بگفت احوال ما برق جهان است گهی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی بر طارم اعلا نشینیم گهی تا پشت پای خود نبینیم
(جهان) در اینجا به معنی جهنده است و برق جهان یعنی برق جهنده آسمان.

و با توجه به این واقعیت جای تعجب نیست که روزی بنا به مشیت الهی برای آزمودن یعقوب از حوادث کنعان که در نزدیکیش میگذرد بیخبر باشد، و روز دیگر که دوران محنت و آزمون به پایان می رسد، از مصر بوی پیراهنش را احساس کند.

3 - چگونه یعقوب بینائی خود را باز یافت؟

- بعضی از مفسران احتمال داده اند که یعقوب نور چشم خود را به کلی از دست نداده بود بلکه چشمانش ضعیف شده بود و به هنگام فرا رسیدن مقدمات وصال آنچنان انقلاب و هیجانی به او دست داد که به حال نخست بازگشت، ولی ظاهر آیات قرآن نشان می دهد که او به کلی نابینا و حتی چشمانش سفید شده بود، بنابراین بازگشت بینائیش از طریق اعجاز صورت گرفت، قرآن می گوید: فارتد بصیرا.

4 - وعده استغفار

- در آیات فوق می خوانیم که یوسف در برابر اظهار ندامت برادران گفت (یغفر الله لکم): خداوند شما را ببامرزد ولی یعقوب به هنگامی که آنها نزد او اعتراف به گناه و اظهار ندامت کردند و تقاضای استغفار نمودند، می گوید: بعدا برای شما استغفار خواهم کرد و همانگونه که در روایات وارد شده هدفش این بوده است که انجام این تقاضا را به سحرگاهان شب جمعه که وقت مناسبتری برای اجابت دعا و پذیرشتوبه است، به تاخیر اندازد.

اکنون این سؤال پیش می آید که چرا یوسف بطور قطع به آنها پاسخ گفت و اما پدر موکول به آینده کرد.

ممکن است این تفاوت به خاطر آن باشد که یوسف از امکان آمرزش و اینکه این گناه قابل بخشش است سخن می گفت، ولی یعقوب از فعلیت آن و اینکه چه باید کرد که این آمرزش تحقق یابد، بحث می کرد (دقت کنید).

5 - توسل جایز است - از آیات فوق استفاده می شود که تقاضای استغفار از دیگری نه تنها منافات با توحید ندارد، بلکه راهی است برای رسیدن به لطف

پروردگار، وگرنه چگونه ممکن بود یعقوب پیامبر، تقاضای فرزندان را دائر به استغفار برای آنان بپذیرد، و به توسل آنها پاسخ مثبت دهد. این نشان می دهد که توسل به اولیای الهی، اجمالا امری جائز است و آنها که آن را ممنوع و مخالف با اصل توحید می‌شمردند، از متون قرآن، آگاهی ندارند و یا تعصبات غلط مانع دید آنها می شود.

6 - پایان شب سیه...

درس بزرگی که آیات فوق به ما می دهد این است که مشکلات و حوادث هر قدر سخت و دردناک باشد و اسباب و علل ظاهری هر قدر، محدود و نارسا گردد و پیروزی و گشایش و فرج هر اندازه به تاخیر افتد، هیچکدام از اینها نمی توانند مانع از امید به لطف پروردگار شوند، همان خداوندی که چشم نابینا را با پیراهنی روشن می سازد و بوی پیراهنی را از فاصله دور به نقاط دیگر منتقل می کند، و عزیز گمشده ای را پس از سالیان دراز بازمیگرداند، دلهای مجروح از فراق را مرهم مینهد، و دردهای جانکاه را شفا می بخشد. آری در این تاریخ و سرگذشت این درس بزرگ توحید و خداشناسی نهفته شده است که هیچ چیز در برابر اراده خدا مشکل و پیچیده نیست.

آیه (99) تا (101) و ترجمه

(فلما دخلوا على يوسف عاوى اليه اعبويه وقال ادخلوا مصر- ان شاء الله أمنين) (99) (ورفع أبويه على العرش و خروا له سجدا وقال يابت هذا تاويل رعي من قبل قد جعلها ربى حقا وقد احسن بى اذ أخرجنى من السجن و جاء بكم من البدو من بعد ان نزغ الشيطان بينى و بين اخوتى ان ربى لطيف لما يشاء انه هو العليم الحكيم) (100) (رب قد أتيتنى من الملك و علمتنى من تاويل الاحاديث فاطر السموت و الارض أنت ولى فى الدنيا و الاخرة توفنى مسلما و الحقنى بالصلحين) (101)

ترجمه:

99 - هنگامی که بر یوسف وارد شدند او پدر و مادر خود را در آغوش گرفت و گفت همگی داخل مصر شوید که انشاء الله در امن و امان خواهید بود.
100 - و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و همگی به خاطر او به سجده افتادند و گفت پدر! این تحقق خوابی است که قبلا دیدم خداوند آنرا به حقیقت پیوست، و او به من نیکی کرد هنگامی که مرا از زندان خارج ساخت و شما را از آن بیابان (به اینجا) آورد و بعد از آن که شیطان میان من و برادرانم فساد کرد، پروردگار من نسبت به آنچه می خواهد (و شایسته میداند) صاحب لطف است چرا که او دانا و حکیم است.

101 - پروردگارا! بخش (عظیمی) از حکومت به من بخشیدی و مرا از علم تعبیر خوابها آگاه ساختی، توئى آفریننده آسمانها و زمین، و تو سرپرست من در دنیا و آخرت هستی، مرا مسلمان بمیران. و به صالحان ملحق فرما!

تفسیر:

سرانجام کار یوسف و یعقوب و برادران

(آوی) چنانکه (راغب) در کتاب مفردات می گوید در اصل به معنی انضمام چیزی به چیز دیگر است، و انضمام کردن یوسف، پدر و مادرش را به خود، کنایه از در آغوش گرفتن آنها است.

سرانجام شیرینترین لحظه زندگی یعقوب، تحقق یافت و در این دیدار و وصال که بعد از سالها فراق، دست داده، بود لحظاتی بر یعقوب و یوسف گذشت که جز خدا هیچکس نمیداند آن دو چه احساساتی در این لحظات شیرین داشتند، چه اشکهای شوق ریختند و چه ناله های عاشقانه سردادند.

سپس یوسف (به همگی گفت در سرزمین مصر قدم بگذارید که به خواست خدا همه، در امنیت کامل خواهید بود که مصر در حکومت یوسف امن و امان شده بود (و قال ادخلوا مصر ان شاء الله آمین)).

و از این جمله استفاده می شود که یوسف به استقبال پدر و مادر تا بیرون دروازه شهر آمده بود، و شاید از جمله دخلوا علی یوسف که مربوط به بیرون دروازه است استفاده شود که دستور داده بود در آنجا خیمه ها بر پا کنند و از پدر و مادر و برادران پذیرائی مقدماتی به عمل آورند.

هنگامی که وارد بارگاه یوسف شدند، او پدر و مادرش را بر تخت نشاند (ورفع ابویه علی العرش).

عظمت این نعمت الهی و عمق این موهبت و لطف پروردگار، آنچنان برادران و پدر و مادر را تحت تاثیر قرار داد که همگی در برابر او به سجده افتادند (و خروا له سجدا).

در این هنگام یوسف، رو به سوی پدر کرد و عرض کرد پدرجان! این همان تاویل خوابی است که از قبل در آن هنگام که کودک خردسالی بیش نبودم دیدم (و قال یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل).

مگر نه این است که در خواب دیده بودم خورشید و ماه، و یازده ستاره در برابر من سجده کردند.

بین همانگونه که تو پیش بینی می کردی خداوند این خواب را به واقعیت مبدل ساخت (قد جعلها ربی حقا).

و پروردگار به من لطف و نیکی کرد، آن زمانی که مرا از زندان خارج ساخت (وقد احسن بی اذ اخرجنی من السجن).

جالب اینکه در باره مشکلات زندگی خود فقط سخن از زندان مصر می گوید اما بخاطر برادران، سخنی از چاه کنعان نگفت!

سپس اضافه کرد خداوند چقدر به من لطف کرد که شما را از آن بیابان کنعان به اینجا آورد بعد از آنکه شیطان در میان من و برادرانم فساد انگیزی نمود (و جاء بکم من البدو من بعد ان نزع الشیطان بینی و بین اخوتی).

باز در اینجا نمونه دیگری از سعه صدر و بزرگواری خود را نشان می دهد و بی آنکه بگوید مقصر چه کسی بوده، تنها به صورت سربسته می گوید: شیطان در این کار دخالت کرد و عامل فساد شد، چرا که او نمی خواهد از گذشته خطاهای برادران شکایت کند.

تعبیر از سرزمین کنعان به بیابان (بدو) نیز جالب است و روشنگر تفاوت تمدن مصر نسبت به کنعان می باشد.

سرانجام می گوید همه این مواهب از ناحیه خدا است، چرا که پروردگارم کانون لطف است و هر چیز را بخواهد لطف می کند کارهای بندگان را تدبیر و مشکلاتشان را سهل و آسان می سازد (ان ربی لطیف لما یشاء).

او می داند چه کسانی نیازمندند، و نیز چه کسانی شایسته اند، چرا که او علیم و حکیم است (انه هو العلیم الحکیم).

سپس رو به درگاه مالک الملک حقیقی و ولی نعمت همیشگی نموده، به عنوان شکر و تقاضا می گوید: پروردگارا! بخشی از یک حکومت وسیع به من مرحمت فرمودی (رب قد آتیتنی من الملك).

و از علم تعبیر خواب به من آموختی (و علمتنی من تاویل الاحادیث) و همین علم ظاهرا ساده چه دگرگونی در زندگانی من و جمع کثیری از بندگان ایجاد کرد، و چه پر برکت است علم! توئی که آسمانها و زمین را ابداع و ایجاد فرمودی (فاطر السماوات والارض).

و به همین دلیل، همه چیز در برابر قدرت تو خاضع و تسلیم است. پروردگارا! تو ولی و ناصر و مدبر و حافظ من در دنیا و آخرتی (انت ولی فی الدنيا والاخرة).

(مرا مسلمان و تسلیم در برابر فرمانت از این جهان بپر) (توفنی مسلما) (و مرا به صالحان ملحق کن) (والحقنی بالصالحین).

یعنی من دوام ملک و بقاء حکومت و زندگی مادیم را از تو تقاضا نمی کنم که اینها همه فانی اند و فقط دورنمای دل انگیزی دارند، بلکه از تو این می خواهم که عاقبت و پایان کارم به خیر باشد، و با ایمان و تسلیم در راه تو، و برای تو جان دهم، و در صف صالحان و شایستگان و دوستان با اخلاص قرار گیرم، مهم برای من اینها است.

نکته ها:

آیا سجده برای غیر خدا جایز است؟.

همانگونه که در جلد اول در بحث سجده فرشتگان برای آدم (صفحه 127)

گفتیم سجده به معنی پرستش و عبادت مخصوص خدا است، و برای هیچکس در هیچ مذهبی پرستش جایز نیست، و توحید عبادت که بخش مهمی از مساله توحید است که همه پیامبران به آن دعوت نمودند، مفهومی همین است.

بنابراین، نه یوسف که پیامبر خدا بود، اجازه می داد که برای او سجده و عبادت کنند و نه پیامبر بزرگی همچون یعقوب اقدام به چنین کاری می کرد، و نه قرآن به عنوان یک عمل شایسته یا حداقل مجاز از آن یاد می نمود.

بنابراین، سجده مزبور یا برای خدا بوده (سجده شکر) همان خدائی که اینهمه موهبت و مقام عظیم به یوسف داد و مشکلات و گرفتاریهای خاندان یعقوب را بر طرف نمود و در این صورت در عین اینکه برای خدا بوده، چون به خاطر عظمت موهبت یوسف انجام گرفته است، تجلیل و احترام برای او نیز محسوب می شده، و از این نظر ضمیر در له که مسلماً به یوسف باز می گردد، با این معنی به خوبی سازگار خواهد بود.

و یا اینکه منظور از سجده مفهوم وسیع آن یعنی خضوع و تواضع است، زیرا سجده همیشه به معنی معروفش نمی آید، بلکه به معنی هر نوع تواضع نیز گاهی آمده است، و لذا بعضی از مفسران گفته اند که تحیت و تواضع متداول در آن روز خم شدن و تعظیم بوده است، و منظور از سجود در آیه فوق همین است.

ولی با توجه به جمله (خروا) که مفهومی بر زمین افتادن است، چنین بر می آید که سجود آنها به معنی انحاء و سر فرود آوردن نبوده است.

بعضی دیگر از مفسران بزرگ گفته اند سجود یعقوب و برادران و مادرشان برای خدا بوده، اما یوسف همچون خانه کعبه، قبله بوده است، و لذا در تعبیرات

عرب گاهی گفته می شود (فلان صلی للقبله): فلانکس به سوی قبله نماز خواند).

ولی معنی اول نزدیکتر به نظر می رسد، بخصوص اینکه در روایات متعددی که از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده می خوانیم کان سجودهم لله - یا - عبادة لله: سجود آنها به عنوان عبادت برای پروردگار بوده است.

در بعضی از دیگر از احادیث می خوانیم کان طاعة لله و تحية ليوسف: به عنوان اطاعت پروردگار و تحیت و احترام به یوسف بوده است.

همانگونه که در داستان آدم نیز، سجده برای آن خداوند بزرگی بوده است که چنین خلقت بدیعی را آفریده که در عین عبادت خدا بودن، دلیلی است بر احترام و عظمت مقام آدم!

این درست به آن می ماند که شخصی کار بسیار مهم و شایسته ای انجام دهد و ما به خاطر آن برای خدائی که چنین بندهای را آفریده است سجده کنیم که هم سجده برای خدا است و هم برای احترام این شخص.

2 - وسوسه های شیطان

جمله (نزع الشيطان بيني وبين اخوتي) با توجه به اینکه (نزع) به معنی وارد شدن در کاری به قصد فساد و افساد است، دلیل بر این است که وسوسه های شیطانی در این گونه ماجراها همیشه نقش مهمی دارد، ولی قبلا هم گفته ایم که از این وسوسه ها به تنهایی کاری ساخته نیست، تصمیم گیرنده نهائی خود انسان است، بلکه او است که درهای قلب خود را به روی شیطان می گشاید و اجازه ورود به او می دهد، بنابراین از آیه فوق، هیچگونه مطلبی که بر خلاف اصل آزادی اراده باشد استفاده نمی شود.

منتها یوسف با آن بزرگواری و بلندی فکر و سعه صدر نمی خواست برادران را که خود به اندازه کافی شرمنده بودند، در این ماجرا شرمنده تر کند، و لذا اشاره ای به تصمیم گیرنده نهائی نکرد و تنها پای وسوسه های شیطان را که عامل درجه دوم بود به میان کشید.

3 - امنیت نعمت بزرگ خدا

یوسف از میان تمام مواهب و نعمتهای مصر، انگشت روی مساله امنیت گذاشت و به پدر و مادر و برادران گفت: وارد مصر شوید که انشاء الله در امنیت خواهید بود و این نشان می دهد که نعمت امنیت ریشه همه نعمتهاست، و حقا چنین است زیرا هرگاه امنیت از میان برود، سایر مسائل رفاهی و مواهب مادی و معنوی نیز به خطر خواهد افتاد، در یک محیط نا امن، نه اطاعت خدا مقدور است و نه زندگی توام با سربلندی و آسودگی فکر، و نه تلاش و کوشش و جهاد برای پیشبرد هدفهای اجتماعی.

این جمله ممکن است ضمنا اشاره به این نکته باشد که یوسف می خواهد بگوید سرزمین مصر در حکومت من آن سرزمین فراعنه دیروز نیست، آن خودکامگی ها جنایتها، استثمارها، خفقان ها و شکنجه ها همه از میان رفته است، محیطی است کاملا امن و امان.

4 - اهمیت مقام علم

بار دیگر یوسف در پایان کار خویش مجددا روی مساله علم تعبیر خواب تکیه می کند و در کنار آن حکومت بزرگ و بی منازع، این علم ظاهرا ساده را قرار می دهد که بیانگر تاکید هر چه بیشتر، روی اهمیت و تاثیر علم و دانش است هر چند علم و دانش ساده ای باشد و می گوید: رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث

5 - پایان خبر

انسان در طول عمر خود، ممکن است دگرگونیهای فراوانی پیدا کند ولی مسلماً صفحات آخر زندگانی او از همه سرنوشت سازتر است چرا که دفتر عمر با آن پایان می گیرد، و قضاوت نهائی به آن بسته است، لذا مردم با ایمان و هوشیار همیشه از خدا می خواهند که این صفحات عمرشان نورانی و درخشان باشد، و یوسف هم در اینجا از خدا همین را می خواهد، می گوید (توفی مسلماً و الحقنی بالصالحین): مرا با ایمان از دنیا ببر و در زمره صالحان قرار ده. معنای این سخن، تقاضای مرگ از خدا نیست، آنچنان که ابن عباس گمان کرده و گفته است: هیچ پیامبری از خدا تقاضای مرگ نکرد، جز یوسف که به هنگام فراهم آمدن تمام اسباب حکومتش، عشق و علاقه به پروردگار در جانش شعله ور شد و آرزوی ملاقات پروردگار کرد - بلکه تقاضای یوسف تنها تقاضای شرط و حالت بوده است، یعنی تقاضا کرده است که به هنگام مرگ دارای ایمان و اسلام باشد، همانگونه که ابراهیم و یعقوب نیز این توصیه را به فرزندان خود کردند و گفتند: فلا تموتن الا و انتم مسلمون: فرزندان! بکوشید که به هنگام از دنیا رفتن با ایمان و تسلیم در برابر فرمان خدا باشید (بقره - 132).

بسیاری از مفسران نیز همین معنی را برگزیده اند.

6 - آیا مادر یوسف به مصر آمد؟

از ظاهر آیات فوق به خوبی استفاده می شود که مادر یوسف در آن هنگام زنده بود و همراه همسر و فرزندان به مصر آمد، و به شکرانه این نعمت، سجده کرده، ولی بعضی از مفسران اصرار دارند، که مادرش راحیل از دنیا رفته بود و این خاله یوسف بود که به مصر آمد و به جای مادر محسوب می شد.

ولی در سفر تکوین تورات فصل 35 جمله 18 می خوانیم که راحیل پس از آنکه بنیامین متولد شد، چشم از جهان فرو بست، و در بعضی از روایات که از وهب بن منیه و کعب الاحبار نقل شده، نیز همین معنی آمده است که به نظر می رسد از تورات گرفته شده باشد.

و به هر حال ما نمی توانیم از ظاهر آیات قرآن که می گوید: مادر یوسف آن روز زنده بود، بدون مدرک قاطعی چشم پیوشیم و آنرا توجیه و تاویل کنیم.

7 - بازگو نکردن سرگذشت برای پدر

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم هنگامی که یعقوب به دیدار یوسف رسید به او گفت: فرزندم دلم می خواهد بدانم برادران با تو دقیقا چه کردند. یوسف از پدر تقاضا کرد که از این امر صرف نظر کند، ولی یعقوب او را سوگند داد که شرح دهد.

یوسف گوشهای از ماجرا را برای پدر بیان کرد تا آنجا که گفت برادران مرا گرفتند و بر سر چاه نشاندند و به من فرمان دادند، پیراهنت را بیرون بیاور من به آنها گفتم شما را به احترام پدرم یعقوب سوگند می دهم که پیراهن از تن من بیرون نیاورید و مرا برهنه نسازید، یکی از آنها کاردی که با خود داشت برکشید و فریاد زد پیراهنت را بکن!... با شنیدن این جمله، یعقوب طاقت نیاورد، صیحه ای زد و بیهوش شد و هنگامی که به هوش آمد از فرزند خواست که سخن خود را ادامه دهد اما یوسف گفت تو را به خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحاق، سوگند که مرا از این کار معاف داری، یعقوب که این جمله را شنید صرف نظر کرد.

و این نشان می دهد که یوسف به هیچ وجه علاقه نداشت، گذشته تلخ را در
خاطر خود یا پدرش تجدید کند، هر چند حس کنجکاوی یعقوب را آرام نمی
گذاشت.

آیه (102) تا (107) و ترجمه

(ذلك من انباء الغيب نوحيه اليك وما كنت لديهم اذ اجمعوا امرهم وهم
يمكرون) (102) (وما اكثر الناس ولو حرصت بمؤمنين) (103) (وما
تسلهم عليه من اجران هو الا ذكر للعلمين) (104) (وكايكن من آية في
السموت والارض يمررون عليها وهم عنها معرضون) (105) (وما يؤمن
اكثرهم بالله الا وهم مشركون) (106) (افامنوا ان تاتيهم غشية من عذاب الله
او تاتيهم الساعة بغتة وهم لا يشعرون) (107)

ترجمه:

102 - این از خبرهای غیب است که به تو وحی می فرستیم، تو (هرگز) نزد
آنها نبودی هنگامی که تصمیم گرفتند و نقشه می کشیدند.

103 - و بیشتر مردم، هر چند اصرار داشته باشی، ایمان نمی آورند!

104 - و تو (هرگز) از آنها پاداشی مطالبه نمی کنی، او نیست مگر تذکری

برای جهانیان

105 - و چه بسیار نشانه ای (از خدا) در آسمانها و زمین وجود دارد که

آنها از کنارش می گذرند و از آن روی می گردانند!

106 - و اکثر آنها که مدعی ایمان به خدا هستند مشرکند.

107 - آیا از این ایمن هستند که عذاب فراگیری از ناحیه خدا به سراغ آنها

بیاید یا ساعت رستاخیز ناگهان فرا رسد در حالی که آنها متوجه نیستند؟!

تفسیر:

این مدعیان غالباً مشرکند!

با پایان گرفتن داستان یوسف با آنهمه درسهای عبرت و آموزنده، و آن نتایج گرانبها و پربارش آنهم خالی از هر گونه گزافه گوئی و خرافات تاریخی، قرآن روی سخن را به پیامبر (ﷺ) کرده و می گوید: اینها از خبرهای غیبی است که به تو وحی می فرستیم (ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک).

(تو هیچگاه نزد آنها نبودی در آن هنگام که تصمیم گرفتند و نقشه کشیدند، که چگونه آنها را اجرا کنند) (وما کنت لدیهم اذ اجمعوا امرهم وهم یمکرون). این ریزه کاریها را تنها خدا می داند و یا کسی که در آنجا حضور داشته باشد و چون تو در آنجا حضور نداشتی بنابراین تنها وحی الهی است که این گونه خبرها را در اختیار تو گذارده است.

و از اینجا روشن می شود داستان یوسف گر چه در تورات آمده است و قاعدتا کم و بیش در محیط حجاز، اطلاعاتی از آن داشته اند، ولی هرگز تمام ماجرا به طور دقیق و با تمام ریزه کاریها و جزئیاتش، حتی آنچه در مجالس خصوصی گذشته، بدون هر گونه اضافه و خالی از هر خرافه شناخته نشده بود. با این حال مردم با دیدن این همه نشانه های وحی و شنیدن این اندرزهای الهی می بایست ایمان بیاورند و از راه خطا باز گردند، ولی ای پیامبر هر چند تو اصرار داشته باشی بر اینکه آنها ایمان بیاورند، اکثرشان ایمان نمی آورند! (وما اکثر الناس ولو حرصت بمؤمنین).

تعبیر به (حرص) دلیل بر علاقه و ولع شدید پیامبر (ﷺ) به ایمان مردم بود، ولی چه سود، تنها اصرار و ولع او کافی نبود، قابلیت زمینه ها نیز شرط است جایی که فرزندان یعقوب که در خانه وحی و نبوت بزرگ شدند این چنین گرفتار طوفانهای هوا و هوس می شوند، تا آنجا که می خواهند برادر خویش را

نابود کنند چگونه می توان انتظار داشت که همه مردم، بر دیو هوس و غول شهوت چیره شوند و یکباره همگی بطور کامل رو به سوی خدا آورند؟

این جمله ضمناً یکنوع دلداری و تسلی خاطر برای پیامبر است که او، هرگز از اصرار مردم بر کفر و گناه، خسته و مایوس نشود، و از کمی همسفران در این راه ملول نگردد، چنانکه در آیات دیگر قرآن نیز می خوانیم: (لعلک باخع نفسك علی آثارهم ان لم يؤمنوا بهذا الحديث اسفا): ای پیامبر گوئی می خواهی به خاطر ایمان نیاوردن آنها به این قرآن جان خود را از شدت تاسف از دست بدهی (کهف - 6).

سپس اضافه می کند: اینها در واقع هیچگونه عذر و بهانه ای برای عدم پذیرش دعوت تو ندارند زیرا علاوه بر اینکه نشانه های حق در آن روشن است، تو هرگز از آنها اجر و پاداشی در برابر آن نخواسته ای که آن را بهانه مخالفت نمایند (وما تسئلهم علیه من اجر).

این دعوتی است عمومی و همگانی و تذکری است برای جهانیان و سفره گسترده ای است برای عام و خاص و تمام انسانها! (ان هو الا ذکر للعالمین).

آنها در واقع به این خاطر گمراه شده اند که چشم باز و بینا و گوش شنوا ندارند به همین جهت بسیاری از آیات خدا در آسمان و زمین وجود دارد که آنها از کنار آن می گذرند و از آن روی می گردانند (و کاین من آیه فی السماوات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون).

همین حوادثی را که همه روز با چشم خود می نگرند: خورشید صبحگاهان سر از افق مشرق برمی دارد، و اشعه طلایی خود را بر کوهها و دره ها و صحراها و دریاها می پاشد، و شامگاهان در افق مغرب فرو می رود، و پرده سنگین و سیاه شب بر همه جا می افتد.

اسرار این نظام شگرف، این طلوع و غروب، این غوغای حیات و زندگی در گیاهان، پرندگان، حشرات، و انسانها، و این زمزمه جویباران، این همه نسیم و اینهمه نقش عجب که بر در و دیوار وجود است، به اندازه ای آشکار می باشد که هر که در آنها و خالقش نیندیشد، همچنان نقش بود بر دیوار!

فراوانند امور کوچک و ظاهرا بی اهمیتی که ما همیشه با بی اعتنائی از کنار آنها می گذریم اما ناگهان دانشمندی ژرفبین، پیدا می شود که پس از ماهها یا سالها مطالعه روی آن اسرار عجیبی کشف می کند، که دهان جهانیان از تعجب باز می ماند.

اصولا مهم این است که ما بدانیم که در این عالم هیچ چیز ساده و بی اهمیت نیست چرا که همگی مصنوع و مخلوق خدائی است که علمش بی انتها و حکمتش بی پایان است، ساده و بی اهمیت آنها هستند که جهان را بی اهمیت و سرسری می دانند.

بنابراین اگر به آیات قرآن که بر تو نازل می شود، ایمان نیاورند تعجب نکن چرا که آنها به آیات آفرینش و خلقت که از هر سو آنان را احاطه کرده نیز ایمان نیاورده اند!

در آیه بعد اضافه می کند که آنها هم که ایمان می آورند، ایمان اکثرشان خالص نیست، بلکه آمیخته با شرک است (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ).

ممکن است خودشان چنین تصور کنند که مؤمنان خالصی هستند، ولی رگه های شرک در افکار و گفتار و کردارشان غالبا وجود دارد.

ایمان تنها این نیست که انسان اعتقاد به وجود خدا داشته باشد بلکه یک موحد خالص کسی است که غیر از خدا، معبودی به هیچ صورت در دل و جان

او نباشد، گفتارش برای خدا، اعمالش برای خدا، و هر کارش برای او انجام پذیرد، قانونی جز قانون خدا را به رسمیت نشناسد، و طوق بندگی غیر او را بر گردن نهد و فرمانهای الهی را خواه مطابق تمایلاتش باشد یا نه، از جان و دل بپذیرد، و بر سر دو راهیهای خدا و هوی، همواره خدا را مقدم بشمرد، این است ایمان خالص، از هر گونه شرک: شرک در عقیده، شرک در سخن و شرک در عمل.

و راستی اگر بخواهیم حساب دقیقی در این زمینه بکنیم، موحدان راستین و خالص و واقعی، بسیار کمند!

به همین دلیل در روایات اسلامی می خوانیم که امام صادق (علیه السلام) فرمود: الشَّرک اخفی من دیب النمل: (شرک در اعمال انسان مخفیتتر است از حرکت مورچه).

و یا می خوانیم: ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الا صغر قالوا و ما الشرک الا صغر یا رسول الله؟ قال الریا، یقول الله تعالی يوم القيامة اذا جاء الناس باعمالهم اذ هبوا الى الذین کنتم ترأون فی الدنیا، فانظروا هل تجدون عندهم من جزاء؟! خطرناک ترین چیزی که از آن بر شما می ترسم، شرک اصغر است اصحاب گفتند شرک اصغر چیست ای رسول خدا؟ فرمود: ریاکاری، روز قیامت هنگامی که مردم با اعمال خود در پیشگاه خدا حاضر می شوند، پروردگار با آنها که در دنیا ریا کردند می فرماید: به سراغ کسانی که به خاطر آنها ریا کردید بروید، ببینید پاداشی نزد آنها می یابید؟.

از امام باقر (علیه السلام) در تفسیر آیه فوق نقل شده که فرمود: شرک طاعة و لیس شرک عبادة و المعاصی التي یرتکبون و هی شرک طاعة اطاعوا فیها الشیطان فاشرکوا بالله فی الطاعة لغيره: منظور از این آیه شرک در اطاعت است

نه شرک عبادت، و گناهانی که مردم مرتکب می شوند، شرک اطاعت است، چرا که در آن اطاعت شیطان می کنند و به خاطر این عمل برای خدا شریکی در اطاعت قائل می شوند.

در بعضی از روایات دیگر می خوانیم که منظور (شرک نعمت) است به این معنی که موهبتی از خداوند به انسان برسد و بگوید این موهبت از ناحیه فلانکس به من رسیده اگر او نبود من می مردم! و یا زندگانیم بر باد می رفت و بیچاره می شدم در اینجا غیر خدا را شریک خدا در بخشیدن روزی و مواهب شمرده است.

خلاصه اینکه منظور از شرک در آیه فوق کفر و انکار خدا و بت پرستی به صورت رسمی نیست (چنانکه از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل شده فرمود: (شرک لا یبلغ به الکفر) ولی شرک به معنی وسیع کلمه، همه اینها را شامل می شود.

در آخرین آیه مورد بحث به آنها که ایمان نیاورده اند و از کنار آیات روشن الهی بیخبر می گذرند و در اعمال خود مشرکند، هشدار می دهد که آیا اینها خود را از این موضوع ایمن می دانند که عذاب الهی ناگهان و بدون مقدمه، بر آنها نازل شود عذابی فراگیر، که همه آنها را در برگیرد (افامنوا ان تاتیهم غاشیة من عذاب الله).

و یا اینکه قیامت ناگهانی فرا رسد، و دادگاه بزرگ الهی تشکیل گردد و به حساب آنها برسند، در حالی که آنها بیخبر و غافلند (او تاتیهم الساعة بغتة و هم لا یشعرون).

(غاشية) به معنی پوشنده و پوشش است و از جمله به پارچه بزرگ که روی
زین اسب می اندازند و آنرا می پوشاند، غاشیه گفته می شود، و منظور در اینجا
بلا و مجازاتی است که همه بدکاران را فرا می گیرد.
منظور از (ساعة) قیامت است چنانکه در بسیاری دیگر از آیات قرآن به
همین معنی آمده است،
ولی این احتمال نیز وجود دارد که ساعة کنایه از حوادث هولناک بوده باشد،
زیرا آیات قرآن مکرر می گوید: شروع قیامت با یک سلسله حوادث فوق العاده
هولناک، همچون زلزله ها و طوفانها و صاعقه ها همراه است، و یا اشاره به
ساعت مرگ بوده باشد، ولی تفسیر اول نزدیکتر به نظر می رسد.

آیه (108) تا (111) و ترجمه

(قل هذه سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني وسبحن الله وما انا من المشركين) (108) (وما ارسلنا من قبلك الا رجالا نوحى اليهم من اهل القرى افلم يسيروا في الارض فينظروا كيف كان عقبة الذين من قبلهم ولدار الاخرة خير للذين اتقوا افلا تعقلون) (109) (حتى اذا استيسر الرسل وظنوا انهم قد كذبوا جاءهم نصرنا فنجي من نشاء ولا يرد باسنا عن القوم المجرمين) (110) (لقد كان في قصصهم عبرة لاولى الالباب ما كان حديثا يفترى ولكن تصديق الذي بين يديه وتفصيل كل شيء وهدى ورحمة لقوم يؤمنون) (111)

ترجمه:

108 - بگو این راه من است که من و پیروانم با بصیرت کامل همه مردم را به سوی خدا دعوت می کنیم، منزله است خدا، و من از مشرکان نیستم.

109 - و ما نفرستادیم پیش از تو جز مردانی از اهل شهرها که وحی به آنها می کردیم، آیا (مخالفان دعوت تو) سیر در زمین نکردند تا ببینند عاقبت کسانی که پیش از آنها بودند چه شد؟ و سرای آخرت برای پرهیزکاران بهتر است، آیا فکر نمی کنید؟!

110 - (پیامبران به دعوت خود و دشمنان به مخالفت همچنان ادامه دادند) تا رسولان مایوس شدند و گمان کردند که (حتی گروه اندک مؤمنان) به آنها دروغ گفته اند،

در این هنگام یاری ما به سراغ آنها آمد هر کس را می خواستیم نجات می دادیم و مجازات و عذاب ما از قوم زیانکار بازگردانده نمی شود.

111 - در سرگذشتهای آنها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه است، اینها داستان دروغین نبود بلکه (وحی آسمانی است و) هماهنگ است با آنچه پیش

روی او (از کتب آسمانی پیشین) است و شرح هر چیز (که پایه سعادت انسان است) و هدایت و رحمت برای گروهی است که ایمان می آورند.

تفسیر:

زنده ترین درسهای عبرت

در نخستین آیه مورد بحث، پیامبر اسلام (ﷺ) مأموریت پیدا می کند که آئین و روش و خط خود را مشخص کند، می فرماید: بگو راه و طریقه من این است که همگان را به سوی الله (خداوند واحد یکتا) دعوت کنم (قل هذه سبيلي ادعوا الى الله).

سپس اضافه می کند: من این راه را بی اطلاع یا از روی تقلید نمی پیمایم، بلکه از روی آگاهی و بصیرت، خود و پیروانم همه مردم جهان را به سوی این طریقه می خوانیم (على بصيرة انا و من اتبعني).

این جمله نشان می دهد که هر مسلمانی که پیرو پیامبر (ﷺ) است به نوبه خود دعوت کننده به سوی حق است و باید با سخن و عملش دیگران را به راه الله دعوت کند.

و نیز نشان می دهد که رهبر باید دارای بصیرت و بینائی و آگاهی کافی باشد، و گر نه دعوتش به سوی حق نخواهد بود.

سپس برای تاکید، می گوید: خداوند یعنی همان کسی که من به سوی او دعوت می کنم پاک و منزّه است از هر گونه عیب و نقص و شبیه و شریک (و سبحان الله).

باز هم برای تاکید بیشتر می گوید من از مشرکان نیستم و هیچگونه شریک و شبیهی برای او قائل نخواهم بود (وما انا من المشركين).

در واقع این از وظائف یک رهبر راستین است که با صراحت برنامه ها و اهداف خود را اعلام کند، و هم خود و هم پیروانش از برنامه واحد و مشخص و روشنی پیروی کنند، نه اینکه هالهای از ابهام، هدف و روش آنها را فرا گرفته باشد و یا هر کدام به راهی بروند:

اصولا یکی از راههای شناخت رهبران راستین از دروغین همین است که اینها با صراحت سخن می گویند و راهشان روشن است، و آنها برای اینکه بتوانند سربوشتی به روی کارهای خود بگذارند، همیشه به سراغ سخنان مبهم و چند پهلوی می روند.

قرار گرفتن این آیه به دنبال آیات یوسف اشاره ای است به اینکه راه و رسم من از راه و رسم یوسف پیامبر بزرگ الهی نیز جدا نیست، او هم همواره حتی در کنج زندان دعوت به الله الواحد القهار می کرد، و غیر او را اسمهای بی مسمائی می شمرد که از روی تقلید از جاهلانی به جاهلان دیگری رسیده است، آری روش من و روش همه پیامبران نیز همین است.

و از آنجا که یک اشکال همیشگی اقوام گمراه و نادان به پیامبران این بوده است که چرا آنها انسانند! چرا این وظیفه بر دوش فرشته ای گذاشته نشده است، و طبعا مردم عصر جاهلیت نیز همین ایراد را به پیامبر اسلام (ﷺ) در برابر این دعوت بزرگش داشتند، قرآن مجید یکبار دیگر به این ایراد پاسخ می گوید: ما هیچ پیامبری را قبل از تو نفرستادیم مگر اینکه آنها مردانی بودند که وحی به آنها فرستاده می شد مردانی که از شهرهای آباد و مراکز جمعیت برخاستند (وما ارسلنا من قبلك الا رجالا نوحی اليهم من اهل القرى).

آنها نیز در همین شهرها و آبادیها همچون سایر انسانها زندگی می کردند، و در میان مردم رفت و آمد داشتند و از دردها و نیازها و مشکلاتشان بخوبی آگاه بودند.

تعبیر به (من اهل القرى) با توجه به اینکه (قریه) در لغت عرب، به هر گونه شهر و آبادی گفته می شود در مقابل (بدو) که به بیابان اطلاق می گردد، ممکن است ضمناً اشاره به این باشد که پیامبران الهی هرگز از میان مردم بیابان نشین برنخاستند (همانگونه که بعضی از مفسران نیز تصریح کرده اند) چرا که بیابان گردها معمولاً گرفتار جهل و نادانی و قساوتند و از مسائل زندگی و نیازهای معنوی و مادی کمتر آگاهی دارند.

درست است که در سرزمین حجاز، اعراب بیابان گرد فراوان بودند، ولی پیامبر اسلام (ﷺ) از مکه که در آن موقع شهر نسبتاً بزرگی بود برخاست و نیز درست است که شهر کنعان در برابر سرزمین مصر که یوسف در آن حکومت می کرد چندان اهمیتی نداشت و به همین دلیل، یوسف در باره آن تعبیر به بدو کرد، ولی می دانیم که یعقوب پیامبر الهی و فرزندانش هرگز بیابانگرد و بیابان نشین نبودند، بلکه در شهر کوچک کنعان زندگی داشتند.

سپس اضافه می کند برای اینکه اینها بدانند سرانجام مخالفتهاشان با دعوت تو که دعوت به سوی توحید است چه خواهد بود، خوبست بروند و آثار پیشینیان را بنگرند، آیا آنها سیر در زمین نکردند تا ببینند عاقبت اقوام گذشته چگونه بود؟ (افلّم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم). که این (سیر در ارض) و گردش در روی زمین، مشاهده آثار گذشتگان، و ویرانی قصرها و آبادیهائی که در زیر ضربات عذاب الهی در هم کوبیده شد

بهترین درس را به آنها می دهد، درسی زنده، و محسوس، و برای همگان قابل لمس!

و در پایان آیه می فرماید: و سرای آخرت برای پرهیزکاران مسلما بهتر است
(ولدار الآخرة خير للذين اتقوا).

آیا تعقل نمی کنید و فکر و اندیشه خویش را به کار نمی اندازید (افلا تعقلون).

چرا که اینجا سرائی است ناپایدار و آمیخته با انواع مصائب و آلام و دردها، اما آنجا سرائی است جاودانی و خالی از هر گونه رنج و ناراحتی.

در آیه بعد اشاره به یکی از حساس ترین و بحرانی ترین لحظات زندگی پیامبران کرده، می گوید: پیامبران الهی در راه دعوت به سوی حق، همچنان پافشاری داشتند و اقوام گمراه و سرکش همچنان به مخالفت خود ادامه می دادند تا آنجا که پیامبران از آنها مایوس شدند، و گمان بردند که حتی گروه اندک مؤمنان به آنها دروغ گفته اند، و آنان در مسیر دعوت خویش تنهای تنها هستند، در این هنگام که امید آنها از همه جا بریده شد، نصرت و پیروزی از ناحیه ما فرا رسید، و هر کس را می خواستیم و شایسته می دیدیم، نجات می دادیم (حق اذ استیثس الرسل و ظنوا انهم قد كذبوا جائهم نصرنا فنجی من نشاء).

و در پایان آیه می فرماید: عذاب و مجازات ما از قوم گنهکار و مجرم، بازگردانده نمی شود. (ولا یرد باسنا عن القوم المجرمین).

این یک سنت الهی، که مجرمان پس از اصرار بر کار خود و بستن تمام درهای هدایت به روی خویشتن و خلاصه پس از اتمام حجت، مجازاتهای الهی به سراغشان می آید و هیچ قدرتی قادر بر دفع آن نیست.

در تفسیر آیه فوق و اینکه جمله ظنوا انهم قد کذبوا بیان حال چه گروهی را می کند در میان مفسران گفتگو است.

آنچه در بالا گفتیم تفسیری است که بسیاری از بزرگان علمای تفسیر آن را برگزیده اند و خلاصه اش این است که کار پیامبران به جایی می رسید که گمان می کردند همه مردم بدون استثناء آنها را تکذیب خواهند کرد، و حتی گروهی از مؤمنان که اظهار ایمان می کنند آنها نیز در عقیده خود ثابت قدم نیستند!

این احتمال نیز در تفسیر آیه داده شده است که فاعل ظنوا، مؤمنان است یعنی مشکلات و بحرانها بحدی بود که ایمان آورندگان، چنین می پنداشتند نکند وعده نصرت و پیروزی که پیامبران داده اند خلاف باشد؟! و این سوء ظن و تزلزل ناشی از آن برای افرادی که تازه ایمان آورده اند چندان بعید نیست.

بعضی نیز تفسیر سومی برای آیه ذکر کرده اند که خلاصه اش این است: پیامبران بدون شک، بشر بودند هنگامی که در طوفانی ترین حالات قرار می گرفتند، همان حالتی که کارد به استخوانشان می رسید و تمام درها ظاهراً به روی آنها بسته می شد و هیچ راه گشایشی به نظر نمی رسید، و ضربات طوفانهای حوادث پیوسته آنها را درهم می کوبید و فریاد مؤمنانی که کاسه صبرشان لبریز شده بود مرتباً در گوش آنها نواخته می شد، آری در این حالت در یک لحظه ناپایدار به مقتضای طبع بشری این فکر، بی اختیار به مغز آنها می افتاد که نکند وعده پیروزی خلاف از آب درآید! و یا اینکه ممکن است وعده پیروزی مشروط به شرائطی باشد که حاصل نشده باشد، اما بزودی بر این فکر پیروز می شدند و آنرا از صفحه خاطر دور می کردند و برق امید در دل آنها می درخشید و به دنبال آن، طلائع پیروزی آشکار می شد.

شاهد این تفسیر را از آیه 214 سوره بقره گرفته اند... حتی یقول الرسول و الذین آمنوا معه متی نصر الله: اقوام پیشین آنچنان در تنگنای باساء و ضراء قرار می گرفتند و بر خود می لرزیدند، تا آنجا که پیامبرشان و آنها که با او ایمان آورده بودند، صدا می زدند کجاست یاری خدا؟ ولی به آنها پاسخ داده می شد الا ان نصر الله قریب: پیروزی خدا نزدیک است.

ولی جمعی از مفسران همانند طبرسی در مجمع البیان و فخر رازی در تفسیر کبیر، بعد از ذکر این احتمال، آن را بعید شمرده اند، چرا که این مقدار هم از مقام انبیاء دور است، و به هر حال صحیحتر همان تفسیر نخست است.

آخرین آیه این سوره محتوای بسیار جامعی دارد، که تمام بحثهایی که در این سوره گذشت بطور فشرده در آن جمع است و آن اینکه در سرگذشت یوسف و برادرانش و انبیاء و رسولان گذشته و اقوام مؤمن و بی ایمان، درسهای بزرگ عبرت برای همه اندیشمندان است (لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب)

آئینه ای است که می توانند در آن، عوامل پیروزی و شکست، کامیابی و ناکامی، خوشبختی و بدبختی، سربلندی و ذلت و خلاصه آنچه در زندگی انسان ارزش دارد، و آنچه بی ارزش است، در آن ببینند، آئینه ای که عصاره تمام تجربیات اقوام پیشین و رهبران بزرگ در آن بچشم می خورد، و آئینه ای که مشاهده آن عمر کوتاه مدت هر انسان را به اندازه عمر تمام بشریت طولانی می کند!.

ولی تنها الوا الالباب و صاحبان مغز و اندیشه هستند که توانائی مشاهده این نقوش عبرت را بر صفحه این آئینه عجیب دارند.

و بدنبال آن اضافه می کند: آنچه گفته شد یک افسانه ساختگی و داستان خیالی و دروغین نبود (ما کان حدیثا یفتری).

این آیات که بر تو نازل شده و پرده از روی تاریخ صحیح گذشتگان برداشته ساخته مغز و اندیشه تو نیست، بلکه یک وحی بزرگ آسمانی است، که کتب اصیل انبیای پیشین را نیز تصدیق و گواهی می کند (ولکن تصدیق الذی بین یدیه).

به علاوه هر آنچه انسان به آن نیاز دارد، و در سعادت و تکامل او دخیل است، در این آیات آمده است (وتفصیل کل شیء).

و به همین دلیل مایه هدایت جستجوگران و مایه رحمت برای همه کسانی است که ایمان می آورند (وهدی ورحمة لقوم يؤمنون).

آیه فوق گویا می خواهد به این نکته مهم اشاره کند که داستانهای ساختگی زیبا و دل انگیز بسیار است و همیشه در میان همه اقوام، افسانه های خیالی جالب فراوان بوده است، مبدا کسی تصور کند سرگذشت یوسف و یا سرگذشت پیامبران دیگر که در قرآن آمده از این قبیل است.

مهم این است که این سرگذشتهای عبرت انگیز و تکان دهنده همه عین واقعیت است و کمترین انحراف از واقعیت و عینیت خارجی در آن وجود ندارد، و به همین دلیل تاثیر آن فوق العاده زیاد است.

چرا که می دانیم افسانه های خیالی هر قدر، جالب و تکان دهنده، تنظیم شده باشند، تاثیر آنها در برابر یک سرگذشت واقعی ناچیز است زیرا:

اولا هنگامی که شنونده و خواننده به هیجان انگیزترین لحظات داستان می رسد و می رود که تکانی بخورد، ناگهان این برق در مغز او پیدا می شود که این یک خیال و پندار بیش نیست!

ثانیا - این سرگذشتها در واقع بیانگر فکر طراح آنهاست، او است که عصاره افکار و خواسته هایش را در چهره و افعال قهرمان داستان مجسم می کند، و

بنابراین چیزی فراتر از فکر یک انسان نیست، و این با یک واقعیت عینی فرق بسیار دارد و نمی تواند بیش از موعظه و اندرز گوینده آن بوده باشد، اما تاریخ واقعی انسانها چنین نیست، پر بار و پر برکت و از هر نظر راهگشا است.

پایان سوره یوسف پروردگارا چشمی بینا و گوشى شنوا و قلبی دانا به ما مرحمت کن، تا بتوانیم در سرگذشت پیشینیان راههای نجات خود را از مشکلاتی که اکنون در آن غوطه وریم بیاییم.

خداوندا! به ما دیده‌های تیزبین ده تا عاقبت زندگی اقوامی را که پس از پیروزی به خاطر اختلاف و پراکندگی گرفتار دردناکترین شکستها شدند ببینیم و از آن راهی که آنها رفتند نرویم.

بار الها! آنچنان نیت خالصی به ما عطا کن که پا بر سر دیو نفس بگذاریم و آنچنان معرفتی که با پیروزی مغرور نشویم، و آنچنان گذشتی که اگر دیگری کاری را بهتر از ما انجام می دهد به او واگذار کنیم.

که اگر اینها را به ما مرحمت کنی می توانیم بر همه مشکلات پیروز شویم، و چراغ اسلام و قرآن را در دنیا روشن و زنده نگهداریم.

سوره رعد

مقدمه

این سوره در مکه نازل شده و 43 آیه است

محتوای سوره رعد

همانگونه که قبلا هم گفتیم، سوره های مکی چون در آغاز دعوت پیامبر (ﷺ) و به هنگام درگیری شدید با مشرکان نازل شده است غالبا پیرامون مسائل عقیدتی مخصوصا دعوت به توحید و مبارزه با شرک و اثبات معاد سخن می گوید، در حالی که سوره های مدنی که پس از گسترش اسلام و تشکیل حکومت اسلامی نازل گردید، پیرامون احکام و مسائل مربوط به نظامات اجتماعی، طبق نیازمندیهای جامعه بحث می کند.

سوره مورد بحث (سوره رعد) که از سوره های مکی است نیز همین برنامه را تعقیب کرده است و پس از اشاره به حقانیت و عظمت قرآن، به بیان آیات توحید و اسرار آفرینش که نشانه های ذات پاک خدا هستند می پردازد. گاهی از برافراشتن آسمانهای بیستون، سخن می گوید و زمانی از تسخیر خورشید و ماه به فرمان خدا.

گاه از گسترش زمین و آفرینش کوهها و نهرها و درختان و میوه ها، و زمانی از پرده های آرام بخش شب که روز را می پوشاند.

گاه دست مردم را می گیرد و به میان باغهای انگور و نخلستان و لابلای زراعتها می برد، و شگفتی های آنها را بر می شمرد.

سپس به بحث معاد و زندگی نوین انسان و دادگاه عدل پروردگار می پردازد. و این مجموعه معرفی مبدء و معاد را، با بیان مسئولیتهای مردم و وظائفشان و

اینکه هر گونه تغییر و دگرگونی در سرنوشت آنها، باید از ناحیه خود آنان شروع شود تکمیل می کند.

دگر بار به مساله توحید باز می گردد، و از تسبیح رعد و وحشت آدمیان از برق و صاعقه، بحث می کند، و زمانی از سجده آسمانیان و زمینها در برابر عظمت پروردگار.

سپس برای اینکه چشم و گوشها را بگشاید و اندیشه ها را بیدار کند، و بی خاصیت بودن بتهای ساخته و پرداخته دست بشر را روشن سازد، آنها را دعوت به اندیشه و تفکر می کند و برای شناخت حق و باطل، مثال میزند، مثالهایی زنده و محسوس، و برای همه قابل درک.

و از آنجا که ثمره نهائی ایمان به توحید و معاد، همان برنامه های سازنده عملی است به دنبال این بحثها، مردم را به وفای به عهد و صله رحم و صبر و استقامت و انفاق در پنهان و آشکار و ترک انتقام جوئی دعوت می کند. دگر بار به آنها نشان می دهد که زندگی دنیا ناپدار است، و آرامش و اطمینان جز در سایه ایمان به خدا حاصل نمی شود.

و سرانجام دست مردم را می گیرد و به اعماق تاریخ می کشاند و سرگذشت دردناک اقوام یاغی و سرکش گذشته و آنهایی که حق را پوشاندند یا مردم را از حق باز داشتند بطور مشخص نشان می دهد، و با تهدید کردن کفار با تعبیراتی تکان دهنده سوره را پایان می بخشد.

بنابراین سوره رعد، از عقاید و ایمان، شروع می شود و به اعمال و برنامه های انسان سازی پایان می یابد.

آیه (1) تا (4) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

(المرتلك ايت الكتب و الذى انزل اليك من ربك الحق و لكن اكثر الناس لا يؤمنون) (1) (الله الذى رفع السموت بغير عمد ترونها ثم استوى على العرش و سخر الشمس و القمر كل يجرى لا جل مسمى يدبر الامر يفصل الايت لعلمكم بلقاء ربكم توقنون) (2) (وهو الذى مد الارض و جعل فيها روسى و انهارا و من كل الثمرت جعل فيها زوجين اثنين يغشى الليل النهار ان فى ذلك لايت لقوم يتفكرون) (3) (وفى الارض قطع متجورت و جنت من اعنب و زرع و نخيل صنوان و غير صنوان يسقى بماء وحد و نفضل بعضها على بعض فى الاكل ان فى ذلك لايت لقوم يعقلون) (4)

ترجمه:

نام خداوند بخشنده بخشایشگر

1 - المر - اينها آیات كتاب (آسمانى) است، و آنچه از طرف پروردگار بر تو نازل شده حق است ولى اكثر مردم ايمان نمى آورند.

2 - خدا همان كسى است كه آسمان را - بدون ستونى كه قابل رؤيت باشد - آفريد سپس بر عرش استيلا يافت (و زمام تدبير جهان را بدست گرفت) و خورشيد و ماه را مسخر ساخت كه هر كدام تا زمان معينى حركت دارند كارها را او تدبير مى كند آیات را (براى شما) تشريح مى نمايد تا به لقائى پروردگارتان يقين پيدا كنيد

3 - و او كسى است كه زمين را گسترد و در آن كوهها و نهريهاى قرار داد و از تمام ميوه ها در آن دو جفت آفريد (پرده سياه) شب را بر روز مى پوشاند، در اينها آياتى است براى آنها كه تفكر مى كنند.

4 - و در روی زمین قطعاتی در کنار هم قرار دارد که با هم متفاوتند و باغهایی از انگور، و زراعت، و نخلها، که گاهی بر یک پایه می رویند و گاهی بر دو پایه، همه آنها از یک آب سیراب می شوند و با اینحال بعضی از آنها را از جهت میوه بر دیگری برتری می دهیم، در اینها نشانه هائی است برای آنها که عقل خویش را بکار می گیرند.

تفسیر:

نشانه های خدا در آسمان و زمین و جهان گیاهان
بار دیگر به حروف مقطعه قرآن که در 29 سوره آمده است، در آغاز این سوره برخورد می کنیم، منتها حروف مقطعه های که در اینجا ذکر شده، در واقع ترکیبی است از (الم) که در آغاز چند سوره آمده و (الر) که در آغاز چند سوره دیگر بیان شده، و در واقع این سوره تنها سورهای است که در آغاز آن (المر) دیده می شود، و از آنجا که به نظر می رسد حروف مقطعه آغاز هر سوره پیوند مستقیمی با محتوای آن سوره دارد، محتمل است این ترکیب که در آغاز سوره رعد است اشاره به این باشد که محتوای سوره (رعد) جامع محتوای هر دو گروه از سوره هائی است که با (الم) و (الر) آغاز می شود، و اتفاقاً دقت در محتوای این سوره ها این موضوع را تایید می کند.

در باره تفسیر حروف مقطعه قرآن تاکنون در آغاز سوره های بقره و آل عمران و اعراف، بحثهای مشروحی داشته ایم، که نیازی به تکرار آنها نمی بینیم.
به هر حال نخستین آیه این سوره از عظمت قرآن سخن می گوید:

(اینها آیات کتاب بزرگ آسمانی است) (تلك آیات الكتاب)

(و آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده است حق است) (والذي انزل اليك

من ربك الحق).

و جای هیچگونه شک و تردید در آن دیده نمی شود، چرا که بیان کننده حقایق عینی جهان آفرینش و روابط آن با انسانها می باشد. حقی است که با باطل آمیخته نشده و به همین دلیل نشانه های حقانیتش از چهره اش هویدا است، و نیاز به استدلال بیشتری ندارد.

(اما با این همه، مردم بوالهوس و نادان که اکثریت را تشکیل می دهند به این آیات ایمان نمی آورند) (ولكن اکثر الناس لا يؤمنون).

چرا که اگر انسان را به حال خودش وا گذارند و پیروی معلمی پاکدل را که در مسیر زندگی، هدایت و تربیتش کند نپذیرد و همچنان در پیروی از هوسها آزاد باشد، غالبا راه را گم کرده، به بیراهه می رود.

اما اگر مربیان الهی و هادیان راه حق، امام و پیشوای آنها باشند و او خود را در اختیارشان بگذارد، اکثریت به راه حق می روند.

سپس به تشریح قسمت مهمی از دلایل توحید و نشانه های خدا در جهان آفرینش می پردازد، و انسان خاکی را در پهنه آسمانها به گردش وا می دارد، و این کرات با عظمت و نظام و حرکت و اسرار آن را به او نشان می دهد، تا به قدرت بی پایان و حکمت بی انتهایش پی برد، و چه زیبا می گوید:

خدا همان کسی است که آسمانها را چنانکه می بینید بدون ستون بر پا داشت یا آنها را با ستونهای نامرئی بر افراشت (الله الذی رفع السماوات بغير عمد ترونها)

برای جمله (بغير عمد ترونها) دو تفسیر گفته اند: نخست اینکه همانگونه که می بینید آسمان، بیستون است (گوئی در اصل چنین بوده، ترونها بغير عمد) دیگر اینکه (ترونها)، صفت برای (عمد) بوده باشد که معنیش چنین است، آسمانها را بدون ستونی که مرئی باشد، برافراشته است، که لازمه آن وجود ستونی برای آسمان است، اما ستونی نامرئی!.

و این همان است که از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در حدیث حسین بن خالد آمده است، او می گوید از امام ابی الحسن الرضا (علیه السلام) پرسیدم، اینکه خداوند فرموده و السماء ذات الحُبک (سوگند به آسمان که دارای راههاست) یعنی چه، فرمود: این آسمان راههایی به سوی زمین دارد... حسین بن خالد می گوید عرض کردم چگونه می تواند راه ارتباطی با زمین داشته باشد در حالی که خداوند می فرماید آسمانها بیستون است، امام فرمود: سبحان الله، الیس الله یقول بغير عمد ترونها؟ قلت بلی، فقال ثم عمد و لكن لا ترونها: عجیب است، آیا خداوند نمی فرماید بدون ستونی که قابل مشاهده باشد؟ من عرض کردم آری، فرمود: پس ستونهایی هست و لیکن شما آنرا نمی بینید.

این آیه با توجه به حدیثی که در تفسیر آن وارد شده است، پرده از روی یک حقیقت علمی برداشته که در زمان نزول آیات، بر کسی آشکار نبود، چرا که در آن زمان هیئت بطلمیوس با قدرت هر چه تمامتر، بر محافل علمی جهان و بر افکار مردم حکومت می کرد، و طبق آن آسمانها به صورت کراتی تو در تو همانند طبقات پیاز روی هم قرار داشتند و طبعا هیچکدام معلق و بیستون نبود، بلکه هر کدام بر دیگری تکیه داشت، ولی حدود هزار سال بعد از نزول این آیات، علم و دانش بشر به اینجا رسید که افلاک پوست پیازی، به کلی موهوم است و آنچه واقعیت دارد، این است که کرات آسمان هر کدام در مدار و جایگاه خود، معلق و ثابتند، بی آنکه تکیه گاهی داشته باشند، و تنها چیزی که آنها را در جای خود ثابت میدارد، تعادل قوه جاذبه و دافعه است که یکی ارتباط با جرم این کرات دارد و دیگری مربوط به حرکت آنهاست.

این تعادل جاذبه و دافعه به صورت یک ستون نامرئی، کرات آسمان را در جای خود نگه داشته است.

حدیثی که از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در این زمینه نقل شده بسیار جالب است، طبق این حدیث امام فرمود: هذه النجوم التي في السماء مدائن مثل المدائن الذي في الارض مربوطة كل مدينة الى عمود من نور.

: (این ستارگانی که در آسمانند، شهرهائی هستند همچون شهرهای روی زمین که هر شهری با شهر دیگر (هر ستاره ای با ستاره دیگر) با ستونی از نور مربوط است).

آیا تعبیری روشنتر و رساتر از ستون نامرئی یا ستونی از نور در افق ادبیات آن روز برای ذکر امواج جاذبه و تعادل آن با نیروی دافعه پیدا می شد؟

سپس می فرماید: (خداوند بعد از آفرینش این آسمانهای بیستون که نشانه بارز عظمت و قدرت بی انتهای او است، بر عرش استیلا یافت، یعنی حکومت عالم هستی را بدست گرفت) (ثم استوى على العرش)

درباره معنی (عرش) و تسلط خداوند بر آن در سوره اعراف ذیل آیه 54 به قدر کافی بحث شده است.

بعد از بیان آفرینش آسمانها و حکومت پروردگار بر آنها، سخن از تسخیر خورشید و ماه می گوید: (او کسی است که خورشید و ماه را مسخر و فرمانبردار و خدمتگذار ساخت) (وسخر الشمس والقمر).

چه تسخیری از این بالاتر که همه اینها سر بر فرمان او هستند، و خدمتگذار انسانها و همه موجودات زنده اند. نور میپاشند، جهانی را روشن میسازند، بستر موجودات را گرم نگه میدارند، موجودات زنده را پرورش می دهند، در دریاها جزر و مد می آفرینند و خلاصه سرچشمه همه حرکتها و برکتها هستند.

اما این نظام جهان ماده جاودانی و ابدی نیست، (و هر کدام از این خورشید و ماه تا سرآمد مشخصی که برای آنها تعیین شده است در مسیر خود به حرکت ادامه می دهند) (کل یجری لاجل مسمی).

و به دنبال آن می افزاید که این حرکات و گردشها و آمد و شدها و دگرگونیها بیحساب و کتاب نیست و بدون نتیجه و فائده نمی باشد بلکه (اوست که همه کارها را تدبیر می کند)، و برای هر حرکتی حسابی، و برای هر حسابی هدفی در نظر گرفته است (یدبر الامر).

(او آیات خویش را برای شما برمی شمرد و ریزه کاریهای آنها را شرح می دهد تا به لقای پروردگار و سرای دیگر ایمان پیدا کنید) (یفصل الایات لعلکم بلقاء ربکم توقنون).

به دنبال آیه قبل که انسان را به آسمانها میبرد و آیات الهی را در عالم بالا نشان می دهد دومین آیه از آیات توحیدی این سوره، انسان را به مطالعه زمین و کوهها و نهرها و انواع میوه ها و طلوع و غروب خورشید دعوت می کند، تا بیندیشد که محل آسایش و آرامش او در آغاز چه بوده و چگونه به این صورت در آمده است.

می گوید: (او کسی است که زمین را گسترش داد) (وهو الذی مد الارض).
آنچنان آن را گسترده کرد که برای زندگی انسان و پرورش گیاهان و جانداران آماده باشد، گودالها و سرابیهای تند و خطرناک را بوسیله فرسایش کوهها و تبدیل سنگها به خاک پر کرد، و آنها را مسطح و قابل زندگی ساخت، در حالی که چین خوردگیهای نخستین آنچنان بودند که اجازه زندگی به انسان نمیدادند.
این احتمال نیز در این جمله وجود دارد که منظور از (مد الارض) اشاره به همان مطلبی باشد که دانشمندان زمین شناسی می گویند که تمام زمین در آغاز

زیر آب پوشیده بود، سپس آبها در گودالها قرار گرفت و خشکیها تدریجا از آب سر بر آوردند و روز به روز گسترده شدند، تا به صورت کنونی در آمدند. پس از آن به مساله پیدایش کوهها اشاره می کند و می فرماید: (خداوند در زمین کوهها قرار داد) (و جعل فیها رواسی).

همان کوههایی که در آیات دیگر قرآن (اوتاد) (میخهای) زمین معرفی شده شاید به دلیل اینکه کوهها از زیر به هم پنجه افکنده اند و همچون زرهی تمام سطح زمین را پوشانده که هم فشارهای داخلی را از درون خنثی کنند و هم نیروی فوق العاده جاذبه ماه و جزر و مد را از بیرون، و به این ترتیب، زلزله و اضطراب و زلزله های مداوم را از میان ببرند و کره زمین را در آرامش برای زندگی انسانها نگه دارند.

ذکر کوهها بعد از ذکر گسترش زمین گویا اشاره به آن است که نه زمین آنچنان گسترده است که هیچ پستی و بلندی در آن نباشد که در این صورت هرگز بارانها و آبها روی آن قرار نمیگرفت و یا همه جا تبدیل به باتلاق میگشت و طوفانها دائما بر سطح آن جریان داشت، ولی با آفرینش کوهها از هر دو جهت امن و امان شد.

و نه تمامش کوه و دره است که قابل زندگی نباشد، و در مجموع ترکیبی است از مناطق مسطح و صاف و کوهها و دره ها که بهترین ترکیب را برای زندگی بشر و سایر موجودات زنده تشکیل می دهد. سپس به آبها و نهروهایی که در روی زمین، جریان دارد اشاره کرده می گوید: (و در آن نهروهایی قرار داد) (وانهارا).

سیستم آبیاری زمین بوسیله کوهها، و ارتباط کوهها با نهرها، بسیار جالب است، زیرا بسیاری از کوههای روی زمین، آبهایی را که به صورت برف در آمده

در قله خود یا در شکافهای دره هایشان ذخیره می کنند که تدریجا آب می شوند و به حکم قانون جاذبه از مناطق مرتفعتر به سوی مناطق پست و گسترده روان میگردند و بی آنکه نیاز به نیروی دیگری باشد در تمام مدت سال به طور طبیعی بسیاری از زمینها را آبیاری و سیراب می کنند.

اگر شیب ملایم زمینها نبود، و اگر آبها به این صورت در کوهها ذخیره نمیشد، آبیاری اغلب مناطق خشک امکان پذیر نبود، و یا اگر امکان داشت هزینه فوق العاده زیادی لازم داشت.

بعد از آن به ذکر مواد غذائی و میوه هائی که از زمین و آب و تابش آفتاب به وجود می آید و بهترین وسیله برای تغذیه انسان است پرداخته، می گوید: (و از تمام میوه ها دو جفت در زمین قرار داد) **(و من کل الثمرات جعل فیها زوجین اثنین)**.

اشاره به اینکه میوه ها موجودات زنده ای هستند که دارای نطفه های نر و ماده میباشند که از طریق تلقیح، بارور می شوند.

اگر (لینه) دانشمند و گیاهشناس معروف سوئدی در اواسط قرن 18 میلادی موفق به کشف این مساله شد که زوجیت در جهان گیاهان تقریبا یک قانون عمومی و همگانی است و گیاهان نیز همچون حیوانات از طریق آمیزش نطفه نر و ماده، بارور می شوند و میوه می دهند، قرآن مجید در یک هزار و یکصد سال قبل از آن، این حقیقت را فاش ساخت، و این خود یکی از معجزات علمی قرآن مجید است که بیانگر عظمت این کتاب بزرگ آسمانی می باشد.

شکی نیست که قبل از (لینه) بسیاری از دانشمندان اجمالا به وجود نر و ماده در بعضی از گیاهان پی برده بودند، حتی مردم عادی میدانستند که مثلا اگر نخل را بر ندهند یعنی از نطفه نر روی قسمتهای ماده گیاه نپاشند ثمر نخواهد

داد، اما هیچکس بدرستی نمیدانست که این یک قانون تقریباً همگانی است، تا اینکه لینه موفق به کشف آن شد، ولی همانگونه که گفتیم قرآن قرن‌ها قبل از وی، از روی آن پرده برداشته بود.

و از آنجا که زندگی انسان و همه موجودات زنده و مخصوصاً گیاهان و میوه‌ها بدون نظام دقیق شب و روز امکان‌پذیر نیست در قسمت دیگر این آیه از این موضوع سخن به میان آورده، می‌گوید: خداوند بوسیله شب، روز را میپوشاند و پرده بر آن میافکند (یغشی اللیل النهار).

چرا که اگر پرده تاریک آرامبخش شب نباشد، نور مداوم آفتاب، همه گیاهان را می‌سوزاند و اثری از میوه‌ها و بطور کلی از موجودات زنده بر صفحه زمین باقی نمی‌ماند.

با اینکه در کره ماه، روز، دائمی نیست، اما همین مقدار که طول روزها به مقدار پانزده شبانه روز کره زمین است، حرارت در وسط روز در کره ماه آنقدر بالا میرود که اگر آب و مایع دیگری در آنجا باشد به نقطه جوشش و بالاتر از آن می‌رسد و هیچ موجود زنده‌ای را که در زمین میشناسیم، تاب تحمل آن گرما را در شرائط عادی ندارد.

و در پایان آیه می‌فرماید: (در این موضوعات که گفته شد، آیات و نشانه‌هایی است برای آنهایی که تفکر می‌کنند) (ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون).

آنها که در این نظام بدیع و شگرف، می‌اندیشند، در نظام نور و ظلمت، در نظام کرات آسمانی و گردش آنها و در نظام نور افشانی خورشید و ماه و خدمتگزاری آنان نسبت به انسانها، و در نظام گسترش زمین و اسرار پیدایش کوهها و نهرها و گیاهان و میوه‌ها، آری آنها در این آیات قدرت لایزال و حکمت بی پایان آفریدگار را به روشنی می‌بینند.

در آخرین آیه مورد بحث، به یک سلسله نکات جالب زمین شناسی و گیاه شناسی که هر کدام نشانه نظام حساب شده آفرینش است اشاره کرده، نخست می فرماید:

(در زمین قطعات مختلفی وجود دارد که در کنار هم و در همسایگی یکدیگرند) (و فی الارض قطع متجاورات).

با اینکه این قطعات همه با یکدیگر متصل و مربوطند، هر کدام ساختمان و استعدادی مخصوص به خود دارند، بعضی محکم، بعضی نرم، بعضی شور، بعضی شیرین و هر کدام استعداد برای پرورش نوع خاصی از گیاهان و درختان میوه و زراعت را دارد، چرا که نیازهای انسان و جانداران زمینی بسیار زیاد و متفاوت است، گوئی هر قطعه از زمین مأموریت بر آوردن یکی از این نیازها را دارد، و اگر همه یکنواخت بودند، و یا استعدادهای به صورت صحیحی در میان قطعات زمین تقسیم نشده بود، انسان گرفتار چه کمبودهایی از نظر مواد غذایی و دارویی و سایر نیازمندیها می شد، اما با تقسیم حساب شده این مأموریت و بخشیدن استعداد پرورش آن به قطعات مختلف زمین همه این نیازمندیها به طور کامل بر طرف می گردد.

دیگر اینکه در همین زمین باغها و درختانی وجود دارد از انواع انگور و زراعتها و نخلها (و جنات من اعناب و زرع و نخیل).

و عجب اینکه این درختان و انواع مختلف آنها، گاهی از یک پایه و ساقه میرویند و گاه از پایه های مختلف (صنوان و غیر صنوان).

(صنوان) جمع (صنو) در اصل به معنی شاخه ای است که از تنه اصلی درخت بیرون می آید و بنابراین صنوان به معنی شاخه های مختلفی است که از یک تنه بیرون می آید.

جالب اینکه گاه می شود که هر یک از این شاخه ها، نوع خاصی از میوه را تحویل می دهد، ممکن است این جمله اشاره به مساله استعداد درختان برای پیوند باشد

که گاه بر یک پایه چند پیوند مختلف میزنند و هر کدام از این پیوندها رشد کرده و نوع خاصی از میوه را به ما تحویل می دهد، خاک یکی، و ریشه و ساقه یکی، اما میوه و محصولش مختلف و متفاوت است!

و عجیبترا اینکه، (همه آنها از یک آب سیراب می شوند) (یسقی بماء واحد). و با این همه، بعضی از این درختان را بر بعض دیگر از نظر میوه برتری میدهم (و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل).

حتی بسیار دیده ایم که در یک درخت یا در یک شاخه، میوه هائی از یک جنس وجود دارد که طعمها و رنگهای متفاوت دارند، و در جهان گلها بسیار دیده شده است که یک بوته گل و حتی یک شاخه، گلھائی به رنگهای کاملا مختلف عرضه می کند.

این چه آزمایشگاه و لابراتوار اسرار آمیزی در شاخه درختان به کار گذارده شده است که از مواد کاملا یکسان، ترکیبات کاملا مختلف تولید می کند که هر یک بخشی از نیازمندی انسان را برطرف می سازد.

آیا هر یک از این اسرار دلیل بر وجود یک مبدء حکیم و عالم که این نظام را رهبری کند نیست.

اینجاست که در پایان آیه می فرماید: (در این امور نشانه هائی است از عظمت خدا برای آنها که تعقل و اندیشه می کنند) (ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون).

نکته ها

1 - در نخستین آیه مورد بحث، در ابتدا اشاره به اسرار آفرینش و توحید شده بود، ولی در پایان آیه می خوانیم **يفصل الايات لعلکم بلقاء ربکم توقنون:** (خداوند آیات خویش را برای شما تشریح می کند تا به قیامت و معاد ایمان بیاورید این سؤال پیش می آید که چه رابطه ای بین مساله توحید و معاد است که یکی به عنوان نتیجه دیگری ذکر شده است؟!).

پاسخ این سؤال با توجه به این نکته روشن می شود که اولاً قدرت خداوند بر ایجاد این جهان، دلیل بر قدرت او بر اعاده آن است، همانگونه که در آیه 29 سوره اعراف می خوانیم **(کما بدأکم تعودون):** (همانگونه که شما را در آغاز آفرید باز میگرداند و یا در اواخر سوره یس می خوانیم: آیا خدائی که آسمانها و زمین را آفرید قدرت ایجاد مثل آن را ندارد).

ثانیا همانگونه که در بحثهای معاد گفته ایم، اگر عالم آخرت نباشد، آفرینش این جهان، بیهوده خواهد بود، چرا که این زندگی به تنهایی نمیتواند هدفی برای آفرینش این جهان پهناور باشد قرآن مجید ضمن آیات مربوط به معاد (سوره واقعه آیه 62) می گوید: **(ولقد علمتم النشأة الاولى فلولاً تذکرون):** (شما که این جهان را دیده اید چگونه متذکر نمیشوید که حتما جهانی بعد از آن خواهد بود).

2 - معجزات علمی قرآن.

در قرآن مجید، آیات فراوانی است که پرده از روی یک سلسله اسرار علمی که در آن زمان از چشم دانشمندان پنهان بوده، برداشته، که این خود نشانه ای از اعجاز و عظمت قرآن است و محققانی که در باره اعجاز قرآن بحث کرده اند، غالباً به قسمتی از این آیات اشاره نموده اند.

یکی از این آیات آیه ای است که در بالا ذکر شد که در باره زوجیت گیاهان بحث می کند، همانگونه که گفتیم مساله زوجیت در جهان گیاهان به صورت یک قضیه جزئی برای بشر از قدیم الایام شناخته شده بود، اما به عنوان یک قانون کلی و همگانی، نخستین بار در اروپا در اواسط قرن هیجدهم بوسیله دانشمند ایتالیائی (لینه) پرده از روی آن برداشته شد، اما قرآن برای مسلمانان از هزار سال حتی بیشتر خبر داده بود.

این موضوع در سوره لقمان آیه 10 نیز آمده است: و انزلنا من السماء ماء فانبتنا فيها من كل زوج كريم: (از آسمان آبی فرستادیم و بوسیله آن در زمین از هر زوج گیاه مفید رویاندیم).

در بعضی از آیات دیگر نیز اشاره به این موضوع شده است.

3 - تسخیر خورشید و ماه.

در آیات فوق خواندیم که خداوند خورشید و ماه را مسخر کرده است، آیات فراوانی در قرآن مجید داریم که می گوید کرات آسمانی و موجودات زمینی و شب و روز و مانند آن، همه مسخر انسانند،

در یک مورد می خوانیم: (خداوند نهرها را مسخر شما کرد) (وسخر لكم الانهار) (ابراهیم - 32).

و در مورد دیگر می فرماید: (کشتی را مسخر شما ساخت) (وسخر لكم الفلك) (ابراهیم - 32) و در جای دیگر شب و روز را برای شما تسخیر کرد (سخر لكم الليل والنهار) (نحل - 12).

و در جای دیگر (خورشید و ماه را مسخر شما ساخت) (وسخر لكم الشمس والقمر) (ابراهیم - 33) و در جای دیگر (دریا را به تسخیر شما در

آورد تا گوشت تازه از آن استفاده کنید) (وهو الذی سخر البحر لتأكلوا منه لحما طریاً) (نحل - 14).

و در جای دیگر می فرماید: (آیا نمیبینی خداوند همه آنچه را روی زمین است مسخر شما ساخت)؟ (ألم تر ان الله سخر لكم ما فی الارض) (حج - 65).

و بالاخره در جای دیگر می خوانیم: (خداوند آنچه را در آسمانها و زمین است، همگی را مسخر شما ساخت) (وسخر لكم ما فی السماوات وما فی الارض جمیعاً منه) (جاثیه - 13).

از مجموع این آیات به خوبی استفاده می شود که اولاً انسان تکامل یافته - ترین موجود این جهان است، و از نظر جهانیابی اسلام آنقدر به او ارزش و مقام داده شده است که همه موجودات دیگر را مسخر این انسان ساخته، انسانی که خلیفه الله است و قلبش جایگاه نور خدا!.

ثانیاً روشن می شود که تسخیر در این آیات به این معنی نیست که انسان این موجودات را همگی تحت فرمان خود در می آورد، بلکه همین اندازه که در مسیر منافع و خدمت او حرکت دارند و فی المثل کرات آسمانی برای او نور افشانی می کنند یا فوائد دیگری دارند در تسخیر او هستند.

هیچ مکتبی اینقدر برای انسان ارزش و الا قائل نشده، و در هیچ فلسفه ای انسان این همه موقعیت و شخصیت ندارد، و این از ویژگیهای مکتب اسلام است، که ارزش وجودی انسان را تا این حد بالا میبرد، که آگاهی از آن اثر عمیق تربیتی دارد، چرا که وقتی انسان فکر کند که خدا اینهمه عظمت به او داده است، و ابر و باد و ماه و خورشید و فلک همه در کارند و همگی سرگشته و فرمانبردار و خدمتکار اویند، چنین انسانی تن به غفلت و پستی نمیدهد و خود

را اسیر شهوات و برده ثروت و مقام و زر و زور نمیسازد، زنجیرها را در هم میشکند و به اوج آسمانها پرواز می کند.

چگونه می توان گفت خورشید و ماه مسخر انسان نیستند، در حالی که با نور افشانی خود، صحنه حیات انسان را روشن و گرم و آماده میسازند، که اگر نور خورشید نباشد هیچگونه جنبش و حرکتی در کره زمین وجود نخواهد داشت، و از سوی دیگر بوسیله جاذبه خود، حرکت زمین را در مدارش تنظیم می کند و جزر و مد، در دریاها با همکاری ماه می آفریند، که خود سرچشمه برکات و منافع فراوانی است. کشتیها، دریاها، نهرها، شبها و روزها، هر کدام به نحوی به انسان خدمت می کنند، و در طریق منافع او در حرکتند. دقت در این تسخیرها و نظام حساب شده آنها، دلیل روشنی است بر عظمت و قدرت و حکمت آفریدگار.

آیه (5) و (6) و ترجمه

(وان تعجب فعجب قولهم أ إذا كنا تراباً إنا لفي خلق جديد أولئك الذين كفروا بربهم وأولئك الأغلال في أعناقهم وأولئك أصحاب النار هم فيها خالدون) (5) (ويستعجلونك بالسيئة قبل الحسنة وقد خلت من قبلهم المثلث وان ربك لذو مغفرة للناس على ظلمهم وان ربك لشديد العقاب) (6)

ترجمه:

5 - و اگر میخواهی (از چیزی) تعجب کنی عجیب گفتار آنها است که می گویند آیا هنگامی که خاک شدیم (بار دیگر زنده میشویم و) به خلقت جدیدی باز میگردیم؟! آنها کسانی هستند که به پروردگارشان کافر شده‌اند و آن غل و زنجیرهاست در گردنشان، و آنها اصحاب آتشند و جاودانه در آن خواهند ماند!.

6 - آنها پیش از حسنه (و رحمت) از تو تقاضای تعجیل سیئه (و عذاب) می کنند با اینکه قبل از آنها بلاهای عبرتانگیز نازل شده، و پروردگار تو نسبت به مردم با اینکه ظلم می کنند دارای مغفرت است و هم پروردگارت عذاب شدید دارد.

تفسیر:

تعجب کفار از معاد.

بعد از بحثی که پیرامون نشانه های عظمت خداوند در آیات قبل گذشت، در نخستین آیه مورد بحث به مساله معاد میپردازد، و با ارتباط و پیوستگی خاصی که میان مساله مبدء و معاد است، این بحث را تحکیم می بخشد و می گوید: اگر میخواهی تعجب کنی از این گفتار آنها تعجب کن که می گویند آیا هنگامی که

خاک شدیم بار دیگر آفرینش تازه ای پیدا خواهیم کرد؟! (وان تعجب فعجب قولهم إذا كنا ترابا أئنا لفي خلق جديد).

این همان تعجبی است که همه اقوام جاهلی از مساله معاد داشتند، و آفرینش و حیات جدید را بعد از مرگ محال می پنداشتند، در حالی که در آیات گذشته و سایر آیات قرآن به این مساله به خوبی پاسخ گفته شده است و آن اینکه چه فرقی میان آغاز خلقت و تجدید خلقت است؟ همان کسی که قادر بود در آغاز آنها را بیافریند قادر است بار دیگر جامه هستی و حیات را در اندامشان پیوشاند، گویا اینها آغاز خلقت خویش را فراموش کرده اند که در تجدید آن بحث و گفتگو می کنند.

سپس وضع فعلی و سرنوشت آینده این گروه را در سه جمله بیان می کند: ابتدا می گوید: (اینها کسانی هستند که به پروردگارشان کافر شدند) (اولئك الذين كفروا بربهم).

چرا که اگر خداوند و ربوبیت او را قبول داشتند، هرگز در قدرت او در مساله معاد و تجدید حیات انسان تردید نمی کردند، بنابراین خرابی کار آنها در معاد، مولود خرابی کارشان در توحید و ربوبیت خدا است.

دیگر اینکه بر اثر کفر و بی ایمانی و خارج شدن از زیر پرچم آزادگی توحید، خود را گرفتار غلها و زنجیرها کرده اند، و زنجیرهای بت پرستی، هواپرستی، ماده پرستی و جهل و خرافات را با دست خود بر گردن خویش نهاده اند (و این غلهاست در گردنهایشان) (و اولئك الاغلال في اعناقهم).

(چنین افرادی با این وضع و این موقعیت، مسلما اصحاب دوزخند، و جاودانه در آن خواهند ماند) و جز این نتیجه و انتظاری در باره آنان نیست (و اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون).

در آیه بعد، به یکی دیگر از سخنان غیر منطقی مشرکان پرداخته و می گوید:
آنها به جای اینکه از خداوند به وسیله تو تقاضای رحمت کنند، درخواست
تعمیل عذاب و کیفر و مجازات می نمایند (و یستعجلونک بالسیئة قبل الحسنة
).

چرا این قوم اینقدر لجوج و جاهلند؟ چرا آنها نمی گویند اگر راست میگوئی
رحمت خدا را چنین و چنان بر ما نازل بگردان، بلکه می گویند اگر سخن تو
راست است، عذاب خدا را بر ما فرو فرست!

آیا آنها فکر می کنند مجازات الهی دروغ است؟ با اینکه در گذشته عذابهایی
بر امتهای سرکش پیشین نازل گردید که اخبار آن بر صفحات تاریخ و در دل
زمین ثبت است (وقد خلت من قبلهم المثالات).

سپس اضافه می کند: (خداوند، هم در برابر زشتیها و ستمهای مردم، دارای
مغفرت است و هم دارای کیفر شدید است) (وان ربك لذو مغفرة للناس على
ظلمهم وان ربك لشديد العقاب).

هرگز شدت مجازات او مانع رحمت عامش نخواهد بود، همانگونه که رحمت
عام او نباید این اشتباه را پیش آورد که او به ظالمان فرصت می دهد که هر چه
بخواهند بکنند، چرا که در چنین مواردی شدید العقاب است، و دستیابی به آثار
هر یک از این دو صفت پروردگار یعنی (ذو مغفرة و شديد العقاب)
به زمینه هائی که در وجود خود انسان است بستگی دارد.

نکته ها:

1 - تعجب از آفرینش جدید چرا؟

از آیات مختلف قرآن استفاده می شود که یکی از مشکلات پیامبران در
مقابل اقوام مشرک اثبات مساله (معاد جسمانی) بوده است زیرا آنها همیشه از

این موضوع تعجب می کردند که چگونه انسان بعد از خاک شدن بار دیگر به حیات و زندگی باز می گردد، و همین تعبیر که در آیات مورد بحث دیدیم (إِذَا كُنَّا تُرَابًا أَنتَ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ) با مختصر تفاوتی در هفت مورد دیگر از آیات قرآن دیده می شود (مؤ منون - 35، مؤ منون - 82، نمل - 67، صافات - 16 و 53، ق - 3، واقعه - 47).

و از این روشن می شود که این اشکال از نظر آنها بسیار مهم بوده است که همه جا روی آن تکیه می کردند، ولی قرآن مجید در عبارات بسیار کوتاهی، جواب قاطع به آنها می دهد، مثلاً: در آیه 29 سوره اعراف با جمله کما بداءکم تعودون که چند کلمه بیشتر نیست به این موضوع پاسخ دندان شکن می دهد، و می گوید: همانگونه که در آغاز شما را آفرید باز میگردید و در جای دیگر می گوید: و هو اھون علیہ: (باز گشت شما حتی از آغاز سادھتر و آسانتر است) (روم - 27) چرا که در آغاز هیچ نبودید و اکنون استخوان پوسیده یا خاک شده ای لااقل از شما موجود است.

و در بعضی از موارد دست مردم را می گیرد و به مطالعہ عظمت و قدرت خدا در آفرینش این زمین و آسمان پھناور وا میدارد کہ آیا آن کس کہ قدرت دارد این همه کرات و کھکشانها و ثوابت و سیارات را بیافریند قادر بر اعادہ خلقت نیست؟! (یس - 8).

2 - آیا خداوند ستمگران را می بخشد؟.

در آیات فوق خواندیم کہ پروردگار نسبت بہ مردم با ظلمی کہ دارند، دارای مغفرت و آمرزش است، مسلماً منظور این نیست کہ خداوند ظالمی را کہ بر ظلمش اصرار دارد مشمول عفو می کند، بلکه میخواھند بہ ظالمان نیز امکان

بازگشت و اصلاح خویش را به این وسیله بدهد، و الا مشمول جمله دوم که می گوید پروردگار تو شدید العقاب است خواهد بود.

ضمناً از این آیه استفاده می شود که گناهان کبیره (از جمله ظلم) نیز قابل بخشش است (منتها با تمام شرائطش) این آیه و مانند آن به گفتار نادرستی که از قدیم از معتزله نقل شده که میگفتند گناهان کبیره هرگز بخشیده نخواهد شد پاسخ قاطع می دهد.

و در هر حال، ذکر (معفرت وسیع) پروردگار و (عقاب شدید) او در واقع برای قرار دادن همگان در خط میانه خوف و رجاء است که عامل مهم تربیت انسان می باشد، نه هرگز از رحمت خدا مایوس شوند، هر چند جرمشان سنگین باشد، و نه هرگز از مجازات او خود را در امان بدانند هر چند گناهشان خفیف باشد.

و لذا در حدیثی از پیامبر (ﷺ) می خوانیم لو لا عفو الله و تجاوزه ما هنا احدا العیش، و لو لا وعید الله و عقابه لا تکل کل واحد: اگر عفو و بخشش خدا نبود، هرگز زندگی در کام کسی گوارا نمیشد و اگر تهدیدهای الهی و مجازاتش نبود، هر کسی تکیه به رحمت او می کرد و هر چه می خواست انجام می داد. و از اینجا روشن می شود آنها که به هنگام انجام گناهان، مغرورانه می گویند:

خدا کریم است، در واقع به کرم خدا تکیه نکرده اند آنها دروغ می گویند و در واقع بی اعتنا به کیفر پروردگارند.

آیه (7) و ترجمه

(و يقول الذين كفروا لولا انزل عليه آية من ربه انما اعنت منذر و لكل قوم هاد) (7)

ترجمه:

7 - و آنها که کافر شدند می گویند چرا آیت (و اعجازی) از پروردگارش بر او نازل نشده؟

تو تنها بیم دهنده ای، و برای هر گروهی هدایت کننده ای است (و اینها همه بهانه است نه جستجوی حقیقت).

تفسیر:

باز هم بهانه جوئی!

پس از آنکه در آیات گذشته اشاراتی به مساله (توحید)، و اشاره ای به مساله (معاد) شد، در آیه مورد بحث به یکی از ایرادات مشرکان لجوج در زمینه (نبوت) می پردازد، و می گوید: (کافران می گویند: چرا معجزه و نشانه ای از پروردگارش بر او نازل نشده است) (و يقول الذين كفروا لولا انزل عليه آية من ربه).

واضح است که یکی از وظائف پیامبر (ﷺ)، ارائه معجزات به عنوان سند حقانیت و پیوندش با وحی الهی است، و مردم حقیقتجو به هنگام شک و تردید در دعوت نبوت این حق را دارند که مطالبه اعجاز کنند، مگر اینکه دلائل نبوت از طریق دیگر آشکار باشد.

ولی باید به یک نکته دقیقا توجه داشت که مخالفان انبیاء، همواره دارای حسن نیت نبودند، یعنی معجزات را برای یافتن حق نمی خواستند، بلکه به

عنوان لجاجت و عدم تسلیم در برابر حق هر زمان پیشنهاد معجزه و خارق
عادت عجیب و غریبی می کردند.

این گونه معجزات که معجزات اقتراحی نامیده می شود هرگز برای کشف
حقیقت نبوده، و به همین دلیل پیامبران هرگز در برابر آن تسلیم نمیشدند، در
حقیقت این دسته از کافران لجوج فکر می کردند که پیامبر (ﷺ) ادعا می
کند من قادر بر انجام همه چیزم و خارقالعاده گر میباشم! و در اینجا نشسته ام
که هر کس پیشنهاد هر امر خارق العادهای کند برای او انجام دهم!.

ولی پیامبران با ذکر این حقیقت که معجزات بدست خدا است و به فرمان او
انجام می گیرد و ما وظیفه تعلیم و تربیت مردم را داریم، دست رد بر سینه این
گونه افراد میزدند.

لذا در آیه مورد بحث می خوانیم که به دنبال این سخن می فرماید: ای پیامبر
(تو فقط بیم دهنده ای و برای هر قوم و ملتی هادی و رهنمائی است) (انما
انت منذر و لكل قوم هاد).

در اینجا دو سؤال پیش می آید:

1 - جمله (انما انت منذر و لكل قوم هاد) چگونه می تواند پاسخ کافران
نسبت به تقاضای معجزه بوده باشد.

جواب این سؤال با توجه به آنچه در بالا گفتیم روشن است زیرا پیامبر، یک
خارقالعاده گر نیست که به درخواست هر کس و برای هر مقصد و هر منظور
دست به اعجاز بزند، وظیفه او در درجه اول انذار یعنی بیم دادن به آنها که در
بیراهه میروند و دعوت به صراط مستقیم است البته هر گاه برای تکمیل این انذار
و آوردن گمراهان به صراط مستقیم نیاز به اعجازی باشد، مسلماً پیامبر کوتاهی

نخواهد کرد، ولی در برابر لجوجانی که در این مسیر نیستند هرگز چنین وظیفه ای ندارد.

در واقع قرآن می گوید: این کافران وظیفه اصلی پیامبر را فراموش کرده اند که مساله انذار و دعوت به سوی خدا است و چنین پنداشته اند که وظیفه اصلی او اعجازگری است.

2 - منظور از جمله لکل قوم هاد چیست؟

جمعی از مفسران گفته اند که این هر دو صفت (منذر) و (هادی) به پیامبر بر می گردد و در واقع جمله چنین بوده است انت منذر و هاد لکل قوم: (تو بیم دهنده و هدایت کننده برای هر جمعیتی هستی).

ولی این تفسیر خلاف ظاهر آیه فوق است، چرا که (واو) جمله (لکل قوم هاد) را از (انما انت منذر) جدا کرده است، آری اگر کلمه (هاد)، قبل از (لکل قوم) بود این معنی کاملاً قابل قبول بود ولی چنین نیست.

دیگر اینکه هدف این بوده است که دو قسم دعوت کننده به سوی حق را بیان کند: اول دعوت کننده ای که کارش انذار است، و دیگر دعوت کننده ای که کارش هدایت است.

حتماً سؤال خواهید کرد که میان (انذار) و (هدایت) چه تفاوت است؟.

در پاسخ میگوئیم که انذار برای آن است که گمراهان از بیراهه به راه آیند، و در متن صراط مستقیم جای گیرند ولی هدایت برای این است که مردم را پس از آمدن به راه به پیش ببرد.

در حقیقت (منذر) همچون (علت محدثه) و ایجاد کننده است، و هادی به منزله (علت مبقیه) و نگهدارنده و پیش برنده، و این همان چیزی است که ما از آن تعبیر به (رسول) و امام می کنیم، رسول، تاسیس شریعت می کند و امام

حافظ و نگهبان شریعت است (شک نیست که هدایت کننده بر شخص پیامبر در موارد دیگر اطلاق شده اما به قرینه ذکر منذر در آیه فوق می فهمیم که منظور از هدایت کننده کسی است که راه پیامبر را ادامه می دهد و حافظ و نگهبان شریعت او است).

روایات متعددی که از پیامبر (ﷺ) در کتب شیعه و اهل تسنن نقل شده که فرمود: (من منذر و علی هادی است) این تفسیر را کاملاً تایید می کند به عنوان نمونه به چند روایت از آنها اشاره می کنیم:

1 - (فخر رازی) در ذیل همین آیه در تفسیر این جمله از ابن عباس چنین نقل می کند:

وضع رسول الله یده علی صدره فقال انا المنذر، ثم اوما الی منكب علی (ﷺ) و قال انت الهادی بک یهتدی المهتدون من بعدی: (پیامبر دستش را بر سینه خود گذاشت و فرمود: منم منذر! سپس به شانه علی اشاره کرد و فرمود توئی هادی! و بوسیله تو بعد از من هدایت یافتگان هدایت می شوند).

این روایت را دانشمند معروف اهل تسنن علامه ابن کثیر در تفسیر خود، و همچنین علامه ابن صباغ مالکی در (فصول المهمه) و گنجی شافعی در (کفایة الطالب) و طبری در تفسیر خود و ابو حیان اندلسی در کتاب تفسیرش به نام (بحر المحيط) و همچنین علامه نیشابوری در تفسیر خویش و گروه دیگری نقل کرده اند.

2 - حموینی که از علمای معروف اهل تسنن است در کتاب (فرائد السمطین) (از ابو هریره اسلمی چنین نقل می کند: ان المراد بالهادی علی (ﷺ)).

3 - میرغیاث الدین نویسنده کتاب (حبيب السیر) در جلد دوم کتاب خود صفحه 12 چنین مینویسد، قد ثبت بطرق متعددة انه لما نزل قوله تعالى انما انت

منذر و لكل قوم هاد قال لعلي انا المنذر و انت الهادي بك يا علي يهتدي المهتدون من بعدى (به طرق متعددى نقل شده هنگامی که آیه (انما انت منذر و لكل قوم هاد) نازل شد پیامبر (ﷺ) به علی (علیه السلام) فرمود من منذر و تو هادی ای علی! بوسیله تو هدایت یافته گان هدایت می شوند).

آلوسی در (روح المعانی) و شبلنجی در (نور الابصار) و شیخ سلیمان قندوزی در (ینایع الموده) نیز این حدیث را به همان عبارت یا نزدیک به آن نقل کرده اند.

گر چه راوی این حدیث در غالب طرق آن ابن عباس است، ولی منحصر به ابن عباس نیست، بلکه از ابو هریره (طبق نقل حموینی) و از خود علی (علیه السلام) (طبق نقل ثعلبی) نیز روایت شده است، آنجا که فرمود المنذر النبى و الهادى رجل من بنى هاشم يعنى نفسه: (منذر پیامبر است و هدایت کننده مردی از بنی هاشم است که منظور حضرت خود او بود).

گر چه در این احادیث تصریح به مساله ولایت و خلافت بلا فصل نشده است ولی با توجه به اینکه هدایت به معنی وسیع کلمه منحصر به علی (علیه السلام) نبود بلکه همه علمای راستین و یاران خاص پیامبر (ﷺ) این برنامه را انجام می دادند، معلوم می شود معرفی علی (علیه السلام) به عنوان هادی به خاطر امتیاز و خصوصیتی است که او داشته است، او برترین مصداق هادی بوده و چنین مطلبی جدا از ولایت و خلافت پیامبر (ﷺ) نخواهد بود.

آیه (8) تا (10) و ترجمه

(اللّٰهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ اُنْثٰى وَمَا تَغِيْضُ الْاَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمَقْدَارٍ) (8) (عِلْمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةُ الْكَبِيْرُ الْمُتَعَالَى) (9) (سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ اَسْرَ الْقَوْلِ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٌ بِاللَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ) (10)

ترجمه:

- 8 - خدا از جنین هائی که هر انسان یا حیوان ماده ای حمل می کند آگاه است، و نیز از آنچه رحمها کم می کنند (و پیش از موعد مقرر میزایند) و هم از آنچه افزون می کنند، و هر چیز نزد او مقدار معینی دارد.
- 9 - او از غیب و شهود آگاه است و بزرگ و متعالی است.
- 10 - برای او تفاوت نمی کند کسانی که پنهانی سخن بگویند یا آشکار سازند، و آنها که شبانگاه مخفیانه حرکت می کنند یا در روشنائی روز.

تفسیر:

علم بیپایان خدا.

در این بخش از آیات قسمتی از صفات پروردگار را می خوانیم که هم، بحث توحید را تکمیل می کند و هم بحثهای معاد را.

سخن از علم وسیع پروردگار و آگاهی او بر همه چیز است، همان علمی که سرچشمه نظام آفرینش و شگفتیهای خلقت و دلایل توحید است، همان علمی که پایه معاد و دادگاه بزرگ قیامت است، و در این آیات روی هر دو قسمت (علم به نظام آفرینش و علم به اعمال بندگان) تکیه شده است.

نخست می گوید (خداوند از جنین هائی که هر زن یا هر حیوان ماده حمل می کند آگاه است) (اللّٰهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ اُنْثٰى).

(و همچنین آنچه را که رحمها کم می کنند و قبل از موعد مقرر بیرون می ریزند) میداند (و ما تغیض الارحام).

(و همچنین از آنچه از موعد مقرر افزون نگاه میدارند نیز با خبر است) (و ما تزدداد).

در تفسیر سه جمله بالا در میان مفسران گفتگو بسیار است: بعضی همانگونه که در بالا گفتیم آنرا اشاره بصورت‌های سه‌گانه حمل دانسته اند، که گاهی به موعد مقرر متولد می شود و گاهی قبل از موقع (گوئی زمان لازم را در خود فرو برده است) و گاهی بعد از موعد مقرر تولد می یابد، خداوند همه اینها را میداند و از تاریخ تولد جنین و لحظه آن بیکم و کاست آگاه است، و این از اموری است که هیچکس و هیچ دستگاهی دقیقاً نمیتواند آنرا مشخص کند، این علم مخصوص ذات پاک پروردگار است و دلیل آن هم روشن است چرا که استعداد رحمها و جنینها کاملاً متفاوت می باشد، و هیچکس از این تفاوتها دقیقاً آگاه نیست.

بعضی دیگر گفته اند که جمله های سه گانه بالا اشاره به سه حالت مختلف از اعمال (رحم) در ایام بارداری است: جمله اول اشاره به خود جنین است که رحم آن را حفظ می کند، و جمله دوم اشاره به خون حیض است که در آن می ریزد و جذب جنین می گردد، و آن را میمکد و در خود فرو میبرد، و جمله سوم اشاره به خونهای اضافی است که در ایام حمل، احیاناً به خارج ریخته می شود و یا به هنگام تولد و بعد از آن دفع می گردد.

احتمالات دیگری نیز در تفسیر آیه داده اند که در عین حال هیچیک از آنها با یکدیگر تضاد ندارد، و ممکن است آیه فوق اشاره به مجموع این تفاسیر باشد، هر چند ظاهر همان تفسیر اول است، زیرا جمله (تحمل)، حمل جنین را

میرساند و جمله های (غیض) و (تزداد) به قرینه آن اشاره به کم و زیادی دوران حمل است.

در حدیثی که در کافی از امام باقر (علیه السلام) یا امام صادق (علیه السلام) در تفسیر این آیه نقل شده چنین می خوانیم: الغیض کل حمل دون تسعة اشهر، و ما تزداد کل شیء یزداد علی تسعة اشهر: (غیض هر حملی است که کمتر از 9 ماه متولد شود و ما تزداد هر چیزی است که از 9 ماه افزون شود).

در دنباله حدیث می فرماید و كلما راءت المراءة الدم الخالص فی حملها فانها تزداد و بعدد الايام التي زاد فيها فی حملها من الدم: (هر زمان زن، خون خالص در حال حمل ببیند به تعداد ایام آن، بر دوران حملش افزوده می شود)!. سپس قرآن اضافه می کند: (هر چیز در نزد خدا به مقدار و میزان ثابت و معین است) (و کل شیء عندہ بمقدار).

تا تصور نشود که این کم و زیادهای بی حساب و بیدلیل است، بلکه ساعت و ثانیه و لحظه آن حساب دارد، همانگونه که اجزای جنین و خون رحم، همه دارای حساب و کتاب است.

آیه بعد در حقیقت دلیلی است بر آنچه در آیه قبل بیان شد، می گوید: (خداوند غیب و شهود (پنهان و آشکار) را میداند) (عالم الغیب و الشهادة). و آگاهی او از غیب و شهود به این دلیل است که (او بزرگ است و متعالی و مسلط بر هر چیز) و به همین دلیل در همه جا حضور دارد، و چیزی از دیدگان علم او پنهان نیست (الکبیر المتعال).

و برای تکمیل این بحث و تاکید بر علم بی پایان او اضافه می کند، برای خداوند هیچ تفاوتی ندارد کسانی که سخن خود را مکتوم دارند، و یا آنها که

آشکار کنند او همه را میداند و میشنود (سواء منكم من اسر القول و من جهر به).

(و نیز برای او تفاوت نمی کند، کسانی که مخفیانه در دل شب و در میان پرده های ظلمت گام برمیدارند و آنها که آشکارا در روز روشن به دنبال کار خویش میروند) (و من هو مستخف باللیل و سارب بالنهار).

اصولا برای کسی که در همه جا حضور دارد، نور و ظلمت، تاریکی و روشنی، غیب و شهود مفهومی ندارد، او به طور یکسان از همه اینها آگاه و با خبر است.

نکته ها:

1 - قرآن و جنین شناسی.

در قرآن مجید کرارا به مساله جنین و عجائب و شگفتیها و نظاماتش به عنوان

یک دلیل بر توحید و خداشناسی و علم بی پایان حق اشاره شده است، البته جنین شناسی به عنوان یک علم، بسیار تازه و جوان است، در گذشته اطلاعات محدودی دانشمندان در باره جنین و مراحل مختلف آن داشتند، ولی با پیشرفت علم و دانش، جهش فوق العادهای در این علم پیدا شد، و اسرار و شگفتیهای فراوانی از این عالم خاموش و بی سر و صدا برای ما مکشوف گشت، بطوری که می توان گفت: یک دنیا درس توحید و خداشناسی در آفرینش جنین و مراحل تحول و تکامل آن نهفته است.

چه کسی می تواند به موجودی که از دسترس همگان بیرون است و به تعبیر قرآن در ظلمات ثلاث قرار گرفته و زندگانش فوق العاده ظریف و دقیق است،

رسیدگی کند و به مقدار لازم مواد غذایی در اختیار او بگذارد، و در تمام مراحل هدایتش کند.

در آیات فوق هنگامی که می گوید: خداوند میداند هر حیوان ماده‌ای چه در عالم رحم دارد مفهومی این نیست که تنها از جنسیت آن (یعنی نر و ماده بودن) آگاه است، بلکه از تمام مشخصات، استعدادها ذوقها، و نیروهائی که بالقوه در آن نهفته شده آگاه است، اموری که هیچکس با هیچ وسیله ای نمیتواند از آن آگاهی یابد.

بنابراین وجود این نظامات حساب شده در جنین و رهبری آن در مسیر تکامل دقیق و پیچیده اش جز از یک مبدء عالم و قادر ممکن نیست.

2 - همه چیز اندازه دارد.

در آیات مختلفی از قرآن مجید، می خوانیم که هر چیزی محدود به حدی است که از آن حد تجاوز نمی کند، در سوره طلاق آیه 3 می فرماید (قد جعل الله لكل شیء قدرا): (خدا برای هر چیز مقدار و اندازه ای قرار داده است) و در سوره حجر آیه 21 می خوانیم (وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم): هر چیزی خزائنش نزد ما است و جز به مقدار معین آن را نازل نمیکنیم در آیات مورد بحث نیز خواندیم: و کل شیء عنده بمقدار.

اینها همه اشاره به آن است که هیچ چیز در این عالم بیحساب نیست، حتی موجوداتی را که گاهی در جهان طبیعت، ما بیحساب و کتاب فرض می کنیم همه آنها دقیقا حساب و کتاب دارند، چه ما بدانیم یا ندانیم، و اصولا حکیم بودن خداوند، نیز مفهومی جز این ندارد، که همه چیز در آفرینش او برنامه و حد و اندازه دارد.

آنچه را از اسرار آفرینش امروز بوسیله علوم دریافته ایم، این حقیقت را کاملاً تأکید می‌کند مثلاً خون انسان که حیاتی‌ترین ماده وجودی او است، و عهده دار رساندن تمام مواد لازم به تمام یاخته‌های بدن انسان است از بیست و چند ماده ترکیب یافته، نسبت این مواد و اندازه و کیفیت هر یک بقدری دقیق است که با کمترین تغییر سلامت انسان به خطر می‌افتد و به همین دلیل برای شناخت نارسائیهای بدن فوراً به سراغ آزمایش خون و اندازه‌گیری مواد قندی و چربی و اوره و آهن و سایر اجزاء ترکیبش می‌روند و از کمی و زیادی این اجزاء فوراً به علل نارسائیهای بدن و بیماریها پی می‌برند.

تنها خون انسان نیست که ترکیبی این چنین دقیق دارد، این دقت و محاسبه در سراسر عالم هستی موجود است.

ضمناً با توجه به این نکته روشن می‌شود که آنچه را گاهی ما بینظمی‌ها و نابسامانیهای عالم هستی می‌پنداریم در واقع مربوط به نارسائی علم و دانش ما است، و یک موحد و خداپرست راستین هیچگاه نمیتواند چنین تصویری در باره عالم داشته باشد، و پیشرفت تدریجی علوم گواه این واقعیت است.

و نیز این درس را می‌توانیم بیاموزیم که جامعه انسانی که جزئی از مجموعه نظام هستی است اگر بخواهد سالم زندگی کند باید این اصل (کل شیء عنده بمقدار) بر سراسر آن حکومت داشته باشد، از هر گونه افراط و تفریط و کارهایی که حساب و کتاب در آن نیست پرهیزد، و در تمام نهادهای اجتماعی حساب و کتاب را حاکم سازد.

3 - برای خداوند غیب و شهود یکسان است.

در آیات مورد بحث، بر این موضوع تکیه شده که غیب و شهود در پیشگاه خدا روشن است، اساساً غیب و شهود دو مفهوم نسبی است که در مورد

موجودی که علم و هستیش محدود است به کار میرود، فی المثل ما دارای حواسی هستیم آنچه در شعاع دید و شنوایی و سایر حواس ما قرار دارد برای ما شهود است، و آنچه از حوزه دید و شنید ما بیرون است نسبت به ما غیب محسوب می شود، و اگر فرضاً قدرت دید ما نامحدود بود و به داخل و باطن اشیاء و ذرات عالم نفوذ می کرد، همه چیز برای ما شهود بود.

و از آنجا که همه چیز غیر از ذات پاک خداوند محدود است، برای همه آنها غیب و شهود وجود دارد، ولی ذات خدا چون نامحدود است و همه جا حضور دارد بنابراین همه چیز برای او شهود است و غیب در باره ذات پاکش مفهوم ندارد، و اگر میگوئیم خداوند عالم الغیب و الشهادة می باشد معنیش این است آنچه برای ما غیب یا شهادت محسوب می شود برای او یکسان و شهادت است. فرض کنید ما به کف دست خود در روشنائی نگاه کنیم، آیا ممکن است از آنچه در آن است بیخبر باشیم؟ عالم هستی در برابر علم خداوند بمراتب از این واضح و آشکارتر است.

4 - آثار تربیتی توجه به علم خدا

هنگامی که در آیات فوق می خوانیم خداوند سخنان پنهانی و آشکار و رفت و آمدهای روزانه و شبانه و حرکات شما را یکسان میداند، و در پیشگاه علم او همه آشکار است، هر گاه به این حقیقت: راستی ایمان داشته باشیم و نظارت دائمی او را بر خود احساس کنیم دگرگونی عمیقی در روح و فکر و گفتار و کردار ما پیدا می شود.

در روایتی که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده در پاسخ سؤال کسی که میپرسد برنامه زندگانی شما چیست؟ اموری را می فرماید، از جمله اینکه: علمت ان الله مطلع علی فاستحییت: (یکی از برنامه های من این است که دانستم

خداوند از تمام کارهای من آگاه و با خبر است و لذا از نافرمانی او حیا و شرم دارم)!

در تاریخ اسلام و زندگی روزانه مسلمانان متعهد، جلوه های فراوانی از این حقیقت را مشاهده می کنیم.

می گویند پدر و فرزندی وارد باغی شدند، پدر به قصد چیدن میوه بدون اجازه صاحب باغ به بالای درختی رفت، فرزندش که نوجوان با معرفتی بود صدا زد پدر پائین بیا، پدر متوحش شد و خود را جمع کرد و فوراً پائین آمد، پرسید نفهمیدم چه کسی بود که مرا می دید، گفت: کسی از بالای سرت! نگاه به بالا کرد چیزی ندید، گفت منظورم خدا است که ما فوق و محیط بر همه ما است، چگونه ممکن است از نگاه کردن انسانی وحشت داشته باشی اما از اینکه خدا ترا در هر حال می بیند، وحشت نمیکنی؟ این چه ایمانی است؟!

آیه (11) و ترجمه

(لَهْ مَعْقَبَتِ مَنْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ مَنْ خَلْفَهُ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءَ أَفْلًا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ) (11)

ترجمه:

11 - برای انسان مامورانی است که پی در پی، از پیش رو، و از پشت سرش او را از حوادث (غیر حتمی) حفظ می کنند، (اما) خداوند سرنوشت هیچ قوم (و ملتی) را تغییر نمی دهد مگر آنکه آنها خود را تغییر دهند، و هنگامی که خدا اراده سوئی به قومی (بخاطر اعمالشان) کند هیچ چیز مانع آن نخواهد شد، و جز خدا سرپرستی نخواهند داشت.

تفسیر:

محافظان غیبی!

در آیات گذشته خواندیم که خدا بحکم عالم الغیب و الشهادة بودن، از پنهان و آشکار مردم با خبر و همه جا حاضر و ناظر است.

در آیه مورد بحث اضافه می کند که خداوند علاوه بر این حافظ و نگاهبان بندگان خود نیز می باشد: برای انسان مامورانی است که پی در پی از پیش رو، و پشت سر او قرار می گیرند و او را از حوادث حفظ می کنند (لَهْ مَعْقَبَاتِ مَنْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ مَنْ خَلْفَهُ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ)

اما برای اینکه کسی اشتباه نکند که این حفظ و نگاهبانی بیقید و شرط است و انسان می تواند خود را به پرتگاهها بیفکند و دست به هر ندانم کاری بزند و یا مرتکب هر گونه گناهی که مستوجب مجازات و عذاب است بشود و باز انتظار

داشته باشد که خدا و ماموران او حافظ وی باشند اضافه می کند که: خداوند سرنوشت هیچ قوم و ملتی را تغییر نمی دهد مگر اینکه آنها تغییراتی در خود ایجاد کنند! (ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم).

و باز برای اینکه این اشتباه پیش نیاید که با وجود ماموران الهی که عهده دار حفظ انسان هستند، مساله مجازات و بلاهای الهی چه معنی دارد، در پایان آیه اضافه می کند که هر گاه خداوند به قوم و جمعیتی اراده سوء و بدی کند هیچ راه دفاع و بازگشت ندارد (و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له).

و هیچکس غیر خدا نمی تواند والی و ناصر و یاور آنها باشد (وما لهم من دونه من وال).

به همین دلیل هنگامی که فرمان خدا به عذاب و مجازات یا نابودی قوم و ملتی صادر شود، حافظان و نگهبانان دور می شوند و انسانرا تسلیم حوادث می کنند!

نکته ها:

1 - معقبات چیست؟

(معقبات) چنانکه طبرسی در مجمع البیان و بعضی دیگر از مفسران بزرگ گفته اند جمع (معقبه) است و آن هم به نوبه خود جمع معقب می باشد و به معنی گروهی است که پی در پی و به طور متناوب به دنبال کاری می روند. ظاهر این آیه آن است که خداوند به گروهی از فرشتگان، ماموریت داده که در شب و روز به طور متناوب به سراغ انسان بیایند و از پیش رو و پشت سر نگاهبان و حافظ او باشند.

بدون تردید انسان در زندگی خود در معرض آفات و بلاهای زیادی است، حوادثی از درون و برون، انواع بیماریها، میکربها، انواع حادثه ها و خطراتی که

از زمین و آسمان می جوشد، انسان را احاطه کرده اند، مخصوصا به هنگام کودکی که آگاهی انسان از اوضاع اطراف خود بسیار ناچیز است و هیچگونه تجربه ای ندارد، در هر گامی خطری در کمین او نشسته است، و گاه انسان تعجب می کند که کودک چگونه از لابلای اینهمه حوادث جان به سلامت می برد و بزرگ می شود، مخصوصا در خانواده هایی که پدران و مادران چندان آگاهی از مسائل ندارند و یا امکاناتی در اختیار آنها نیست مانند کودکانی که در روستاها بزرگ می شوند و در میان انبوه محرومیتها، عوامل بیماری و خطرات قرار دارند.

اگر برآستی در این مسائل بیندیشیم احساس می کنیم که نیروی محافظی هست که ما را در برابر حوادث حفظ می کند و همچون سپری از پیش رو و پشت سر محافظ و نگهدار ما است.

در بسیاری از مواقع، حوادث خطرناک برای انسان پیش می آید و او معجز آسا از آنها رهائی می یابد بطوری که احساس می کند همه اینها تصادف نیست بلکه نیروی محافظی از او نگهداری می کند.

در روایات متعددی که از پیشوایان اسلام نقل شده نیز روی این تاکید شده است، از جمله:

در روایتی از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم که در تفسیر آیه فوق فرمود: یحفظ بامر الله من ان يقع فی رکی او يقع علیه حائط او یصیبه شیء حتی اذا جاء القدر خلوا بینہ و بینہ یدفعونه الی المقادیر و هما ملک ان یحفظانه باللیل و ملک ان ینهار یتعاقبانه یعنی: به فرمان خدا انسان را حفظ می کند از اینکه در چاهی سقوط کند یا دیواری بر او بیفتد یا حادثه دیگری برای او پیش بیاید

تا زمانی که مقدرات حتمی فرا رسد در این هنگام آنها کنار می روند و او را تسلیم حوادث می کنند، آنها دو فرشته‌اند که انسان را در شب حفظ می کنند و دو فرشته‌اند که در روز که به طور متناوب به این وظیفه می پردازند.

در حدیثی دیگر از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: ما من عبد الا و معه ملکین یحفظانه فاذا جاء الامر من عند الله خلیا بینه و بین امر الله: هیچ بندهای نیست مگر اینکه دو فرشته با او هستند و او را محافظت می کنند، اما هنگامی که فرمان قطعی خداوند فرا رسد، او را تسلیم حوادث می کنند بنابراین آنها تنها او را از حوادثی که به فرمان خدا قطعیت نیافته حفظ می کنند).

در نهج البلاغه نیز می خوانیم که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) فرمود: ان مع کل انسان ملکین یحفظانه فاذا جاء القدر خلیا بینه و بینه: با هر انسانی دو فرشته است که او را حفظ می کنند، اما هنگامی که مقدرات حتمی فرا رسد او را رها می سازند

همچنین در خطبه اول نهج البلاغه در توصیف فرشتگان و گروههای مختلف آنها می خوانیم: و منهم الحفظة لعباده: گروهی از آنها حافظان بندگان اویند البته عدم آگاهی از وجود این فرشتگان از طریق حس یا از طریق علوم و دانشهای طبیعی هرگز نمی تواند دلیل بر نفی آنها باشد چرا که این منحصر به مورد بحث ما نیست، قرآن مجید و همچنین مذاهب دیگر خبر از امور فراوانی که ما وراء حس انسان است داده اند که بشر از طرق عادی نمی تواند از آنها آگاهی یابد. از این گذشته همانگونه که در بالا گفتیم ما در زندگی روزانه خود، نشانه های واضحی از وجود چنین نیروی محافظتی می بینیم و احساس می کنیم که در برابر بسیاری از حوادث مرگبار بطور اعجاز آمیزی نجات می یابیم که تفسیر و توجیه همه آنها از طریق عادی و یا حمل بر تصادف مشکل است، (و من خود

بعضی نمونه های آن را در زندگی دیده ام که راستی حیرت آور بوده، حتی برای شخص دیرباوری مثل من دلیلی بوده است برای وجود آن محافظ نامرئی!

2 - همیشه تغییرات از خود ما است! (یک قانون کلی.)

جمله ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم که در دو مورد از قرآن با تفاوت مختصری آمده است، یک قانون کلی و عمومی را بیان می کند، قانونی سرنوشت ساز و حرکت آفرین و هشدار دهنده!

این قانون که یکی از پایه های اساسی جهان بینی و جامعه شناسی در اسلام است، به ما می گوید مقدرات شما قبل از هر چیز و هر کس در دست خود شما است، و هر گونه تغییر و دگرگونی در خوشبختی و بدبختی اقوام در درجه اول به خود آنها بازگشت می کند، شانس و طالع و اقبال و تصادف و تاثیر اوضاع فلکی و مانند اینها هیچکدام پایه ندارد، آنچه اساس و پایه است این است که ملتی خود بخواهد سربلند و سرفراز و پیروز و پیشرو باشد، و یا به عکس خودش تن به ذلت و زبونی و شکست در دهد، حتی لطف خداوند، یا مجازات او، بی مقدمه، دامن هیچ ملتی را نخواهد گرفت، بلکه این اراده و خواست ملتها، و تغییرات درونی آنهاست که آنها را مستحق لطف یا مستوجب عذاب خدا می سازد.

به تعبیر دیگر: این اصل قرآنی که یکی از مهمترین برنامه های اجتماعی اسلام را بیان می کند به ما می گوید هر گونه تغییرات برونی متکی به تغییرات درونی ملتها و اقوام است، و هر گونه پیروزی و شکستی که به قومی رسید از همینجا سرچشمه می گیرد، بنابراین آنها که همیشه برای تبرئه خویش به دنبال عوامل برونی می گردند، و قدرتهای سلطه گر و استعمار کننده را همواره عامل

بدبختی خود می‌شمارند، سخت در اشتباهند، چرا که اگر این قدرتهای جهنمی پایگاهی در درون یک جامعه نداشته باشند، کاری از آنان ساخته نیست.

مهم آن است که پایگاههای سلطه گران و استعمار کنندگان و جباران را در درون جامعه خود در هم بکوبیم، تا آنها هیچگونه راهی برای نفوذ نداشته باشند. آنها بمنزله شیطانند، و می‌دانیم شیطان به گفته قرآن بر کسانی که عباد الله مخلصین هستند راه ندارد، او تنها بر کسانی چیره می‌شود که پایگاهی در درون وجود خود برای شیطان ساخته اند.

این اصل قرآنی می‌گوید: برای پایان دادن به بدبختیها و ناکامیها باید دست به انقلابی از درون بزنیم، یک انقلاب فکری و فرهنگی، یک انقلاب ایمانی و اخلاقی، و به هنگام گرفتاری در چنگال بدبختیها باید فوراً به جستجوی نقطه های ضعف خویشتن پردازیم، و آنها را با آب توبه و بازگشت به سوی حق از دامن روح و جان خود بشوئیم، تولدی تازه پیدا کنیم و نور و حرکتی جدید، تا در پرتو آن بتوانیم ناکامیها و شکستها را به پیروزی مبدل سازیم، نه اینکه این نقطه های ضعف که عوامل شکست است در زیر پوششهای خود خواهی مکتوم بماند و به جستجوی عوامل شکست در بیرون جامعه خود در بیراهه ها سرگردان بمانیم!

تاکنون کتابها یا مقالات زیادی در باره عوامل پیروزی مسلمانان نخستین، و عوامل عقب نشینی مسلمین قرون بعد، نوشته شده است، که بسیاری از بحثهای آنان به کاوش در سنگلاخ و بیراهه می‌ماند، اگر بخواهیم از اصل فوق که از سرچشمه وحی به ما رسیده الهام بگیریم باید هم آن پیروزی و هم آن شکست و ناکامی را در تغییرات فکری و عقیدتی و اخلاقی و برنامه های عملی مسلمانان جستجو کنیم و نه غیر آن، در انقلابهای معاصر از جمله انقلاب ملت

ما (مسلمانان ایران) انقلاب الجزائر، انقلاب افغانستان، و مانند آن به وضوح حاکمیت این اصل قرآنی را مشاهده می کنیم. یعنی بی اینکه دولتهای استعماری و ابرقدرتهای سلطه گر روش خود را تغییر دهند، هنگامی که ما از درون دگرگون شدیم همه چیز دگرگون شد.

و به هر حال این درسی است برای امروز و فردا، و فرداهای دیگر، برای همه مسلمانها، و همه نسلهای آینده!

و می بینیم تنها رهبرانی پیروز و موفق شدند که ملت خود را بر اساس این اصل رهبری کردند و دگرگون ساختند، تاریخ اسلام و تاریخ معاصر مملو است از شواهدی بر این اصل اساسی و جاودانی که ذکر آنها ما را از روش بحثمان در این تفسیر دور می سازد.

آیه (12) تا (15) و ترجمه

(هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا و ینشی- السحاب الثقال) (12) (و یرسل الرعد بحمده و الملائكة من خیفته و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجدلون فی الله و هو شدید المحال) (13) (له دعوة الحق و الذین یدعون من دونه لا یرجون لهم بشیء الا کبسط کفیه الی الماء لیبلغ فاه و ما هو ببلغه و ما دعاء الکفرین الا فی ضلل) (14) (و لله یسجد من فی السموت و الارض طوعا و کرها و ظللهم بالغدو و الاصال) (15)

ترجمه:

12 - او کسی است که برق را به شما نشان می دهد که هم مایه ترس است هم امید و ابرهای سنگین بار ایجاد می کند.

13 - و رعد تسبیح و حمد او می گوید، و (نیز) فرشتگان از ترس او، و صاعقه ها را می فرستد و هر کس را بخواهد گرفتار آن می سازد در حالی که آنها (با مشاهده اینهمه آیات خدا باز هم) در باره خدا به مجادله مشغولند، و او قدرتی بی انتها (و مجازاتی دردناک) دارد.

14 - دعوت حق از آن او است و کسانی که (مشرکان) غیر از خدا می خوانند به دعوت آنها پاسخ نمی گویند، آنها همچون کسی هستند که کفهای خود را به سوی آب می گشاید تا آب بدهانش برسد و هرگز نخواهد رسید، و دعای کافران جز در ضلال (و گمراهی) نیست!

15 - همه آنها که در آسمانها و زمین هستند از روی اطاعت یا اکراه و همچنین سایه های آنها - هر صبح و عصر - برای خدا سجده

تفسیر:

بخش دیگری از نشانه های عظمت او.

قرآن در اینجا بار دیگر به آیات توحید و نشانه های عظمت خدا و اسرار آفرینش می پردازد و با انگشت گذاشتن روی قسمتهای مختلفی از پدیده های طبیعی و اشاره های کوتاه و پر معنی به اسرار و خواص آنها، رابطه بندگان را با خدا نزدیکتر کرده، نور ایمان و معرفت را در قلبهایشان می پاشد.

نخست به برق (برقی که در میان قطعات ابر پیدا می شود) اشاره کرده می گوید: او کسی است که برق را که مایه ترس و طمع می باشد به شما ارائه می دهد! (هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا).

از یکسو شعاع درخشانش چشمها را خیره می کند و صدای رعب انگیز رعد که از آن برمی خیزد گاهی شما را به وحشت می اندازد، و ترس و اضطراب از خطرات آتش سوزی ناشی از آن مخصوصا برای آنها که در بیابانها زندگی می کنند و یا از آن عبور دارند، آنان را آزار می دهد.

اما از آنجا که غالبا همراه آن رگبارهایی به وجود می آید و تشنه کامان بیابان را آب زلالی می بخشد و درختان و زراعت را سیراب می کند، آنها را به امید و طمع می کشاند، و در میان این بیم و امید، لحظات حساسی را می گذرانند.

سپس اضافه می کند: او کسی است که ابرهای سنگین و پربار ایجاد می کند که قادر به آبیاری زمینهای تشنهاند (و ینشیء السحاب الثقال).

برکات رعد و برق

می دانیم از نظر علمی پیدایش برق به خاطر آنست که دو قطعه ابر با الکتریسته های مختلف (مثبت و منفی) به هم نزدیک می شوند و درست همانند

سر دو سیم برق که به هنگام نزدیکی جرقه میزند آنها نیز جرقه عظیمی ایجاد کرده و به اصطلاح تخلیه الکتریکی می شوند.

اگر جرقه های کوچکی که از سر دو سیم در برابر چشم ما آشکار می شود، صدای خفیفی دارند، در عوض صدای جرقه آسمانی برق به خاطر گسترش ابر و بالا بودن میزان الکتریسته بقدری شدید است که (رعد) را به وجود می آورد. و هر گاه قطعه ابری که دارای الکتریسته مثبت است به زمین که همیشه الکتریسته منفی دارد نزدیک شود، جرقه در میان زمین و ابر ایجاد می شود، که آن را (صاعقه) می گویند، و خطرناک بودنش به همین دلیل است که یک سر آن، زمین و نقطه های مرتفعی است که به اصطلاح نوک این سیم را تشکیل می دهد، حتی یک انسان در یک بیابان ممکن است عملاً تبدیل به نوک این سیم منفی شود و درست جرقه وحشتناکی بر سر او فرود آید و در یک لحظه کوتاه تبدیل به خاکستر شود، و نیز به همین دلیل است که به هنگام رعد و برق در بیابانها باید فوراً به کنار درخت یا دیوار یا کوه و یا هر نقطه مرتفعی پناه برد، و یا در گودالی دراز کشید.

به هر حال برق که از نظر بعضی شاید شوخی طبیعت محسوب می شود، با اکتشافات علمی روز ثابت شده که فوائد و برکات فراوانی دارد که ذیلاً به سه قسمت آن اشاره می شود.

1 - آبیاری - برقها معمولاً حرارات فوق العاده زیاد گاه در حدود 15 هزار درجه سانتیگراد! تولید می کنند، و این حرارت کافی است که مقدار زیادی از هوای اطراف را بسوزاند و در نتیجه فشار هوا فوراً کم شود، و می دانیم در فشار کم، ابرها می بارند، و به همین دلیل، غالباً متعاقب جهش برق رگبارهایی شروع

می شود و دانه های درشت باران فرو می ریزند، و از اینرو برق در واقع یکی از وظائف آبیاری است.

2 - سمپاشی به هنگامی که برق با آن حرارتش آشکار می شود قطرات باران با مقداری اکسیژن اضافی ترکیب می شوند و آب سنگین یعنی آب اکسیژنه (2 2) ایجاد می کنند و می دانیم آب اکسیژنه یکی از آثارش کشتن میکربها است، و به همین جهت در مصارف طبی برای شستشوی زخمها به کار می رود، این قطرات آب اکسیژنه هنگامی که بر زمینها می بارد، تخم آفات و بیماریهای گیاهی را از میان می برد، و سمپاشی خوبی از آنها می کند و به همین جهت گفته اند هر سال که رعد و برق کم باشد آفات گیاهی بیشتر است!.

3 - تغذیه و کود رسانی - قطرات باران که بر اثر برق و حرارت شدید و ترکیب، یک حالت اسید کربنی پیدا می کند که به هنگام پاشیده شدن بر زمینها و ترکیب با آنها یکنوع کود مؤثر گیاهی می سازد. و گیاهان از این طریق تغذیه می شوند.

بعضی از دانشمندان گفته اند مقدار کودی که در طی سال از مجموع برقهایی آسمان در کره زمین به وجود می آید دهها میلیون تن است! که رقم فوق العاده بالائی می باشد.

بنابراین می بینیم همین پدیده ظاهرا پیش پا افتاده و بی خاصیت طبیعت چقدر پر بار و پر برکت است، هم آبیاری می کند، هم سمپاشی می کند، و هم تغذیه، و این نمونه کوچکی از اسرار شگرف و پردامنه عالم هستی است که رهنمون روشنی بر مساله خداشناسی می تواند باشد.

اینها همه از یک سو برکات برق است، و از سوی دیگر آتش سوزی هائی که از یکنوع آن (صاعقه) به وجود می آید گاهی ممکن است انسان یا انسانها یا

درختانی را بسوزاند. هر چند این امر کم و نادر است، و قابل اجتناب، ولی می تواند عامل خوف و ترس شود، و به این ترتیب، آنچه در آیه فوق خواندیم که برق هم مایه ترس است و هم امید، ممکن است اشاره به مجموع این امور باشد. و نیز ممکن است جمله (و ینشیء السحاب الثقال) که در آخر آیه فوق آمده، ارتباط با همین خاصیت برق داشته باشد که ابرها را سنگین بار از دانه های پر پشت باران می سازد!

آیه بعد به صدای رعد می پردازد که از برق هرگز جدا نیست و می فرماید:
رعد تسبیح و حمد خدا می گوید (و یسبح الرعد بحمده)

آری این صدای پر طنین جهان طبیعت که ضرب المثل در عظمت صوت است، از آنجا که توام با پدیده برق می باشد و هر دو در خدمت یک هدف هستند و خدمات پر ارزش و حساب شدهای دارند که در بالا به آن اشاره شد عملاً تسبیح خدا می گوید و به تعبیر دیگر: رعد زبان گویای برق است، که حکایت از نظام آفرینش و عظمت خالق می کند.

این همان چیزی است که ما نام آن را زبان حال می گذاریم: یک کتاب پرمحتوا، یک قصیده غرا، یک تابلو زیبا و دل انگیز، یک ساختمان محکم و منظم و حساب شده، با زبان حال خود از علم و دانش و مهارت و ذوق نویسنده و گوینده و نقاش و معمار سخن می گویند، آنها را مدح می کنند، و می ستایند.

ذرات این عالم هستی که همه اسرار آمیزند و نظام بسیار دقیق و حساب شدهای دارند، همگی از پاکی خداوند و منزّه بودن او از هر گونه عیب و نقص، سخن می گویند، (آیا تسبیح چیزی جز تنزیه و پاک دانستن می باشد؟) و

همگی از قدرت و علم و حکمت او خبر می دهند (آیا حمد چیزی جز بیان صفات کمال است؟).

این احتمال را نیز جمعی از فلاسفه داده اند که تمام ذرات این جهان هر یک برای خود نوعی از عقل و شعور دارند و از روی همین عقل و شعور، تسبیح و تقدیس خدا می کنند، نه تنها با زبان حال و حکایت کردن وجودشان از وجود خدا، بلکه با زبان قال نیز او را می ستایند.

نه تنها صدای رعد و یا سایر اجزای جهان ماده، تسبیح او می گویند که همگی فرشتگان نیز از ترس و خشیت خدا، به تسبیح او مشغولند (والملائكة من خيفته).

آنها از این می ترسند که در انجام فرمان پروردگار و مسئولیتهائی که در نظام هستی بر عهده آنها گذارده شده کوتاهی کنند و گرفتار مجازات الهی شوند، و می دانیم همیشه وظیفه ها و تکالیف برای آنها که احساس مسئولیت می کنند ترس آفرین است، ترسی سازنده که شخص را به تلاش و حرکت وادار می دارد. و برای توضیح بیشتر در زمینه رعد و برق اشاره به صاعقه ها می کند و می فرماید: خداوند صاعقه ها را می فرستد و به هر کس بخواهد بوسیله آن آسیب می رساند (ویرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء).

ولی با این همه، و با مشاهده آیات عظمت پروردگار در عالم آفرینش در پهنه زمین و آسمان، در گیاهان و درختان و رعد و برق و مانند آنها، و با کوچکی و حقارت قدرت انسان در برابر حوادث، حتی در برابر یک جرقه آسمانی باز هم گروهی از بیخبران در باره خدا به مجادله و ستیز برمی خیزند (وهم یجادلون فی الله).

در حالی که خداوند قدرتی بی انتها، و مجازاتی دردناک و کیفری سخت دارد
(و هو شدید المحال).

(محال) در اصل از (حیله) و (حیله) به معنی هر نوع چاره اندیشی پنهانی و غیر آشکار است (نه به معنی چاره جوئیهای مخرب که در زبان فارسی به آن مشهور شده است) و مسلم است کسی که توانائی بر چاره اندیشی آن هم با قدرت و شدت دارد کسی است که هم از نظر توانائی فوق العاده است و هم از نظر علم و حکمت، و به همین دلیل بر دشمنانش مسلط و پیروز می باشد، و کسی را یارای فرار از حوزه قدرت او نیست، به همین جهت مفسران هر یک شدید المحال را طوری تفسیر کرده اند که همه در واقع از معنی بالا ریشه گرفته است، بعضی آنرا به معنی شدید القوه، بعضی شدید العذاب، بعضی شدید القدرة، بعضی شدید الاخذ و مانند آن تفسیر نموده اند.

آخرین آیه مورد بحث به دو مطلب اشاره می کند:

نخست اینکه دعوت حق از آن خداست (له دعوة الحق).

یعنی هر گاه او را بخوانیم می شنود، و اجابت می کند، هم آگاهی از دعای بندگان دارد و هم قدرت بر انجام خواسته های آنها، و به همین دلیل خواندن او و تقاضای از ذات مقدسش حق است نه باطل و بی اساس.

دیگر اینکه خواندن بتها و تقاضای از آنها دعوت و دعای باطل است، زیرا کسانی را که مشرکان غیر از خداوند می خوانند و برای انجام خواسته هایشان به آنها پناه می برند هرگز به آنان پاسخ نمی گویند دعایشان را اجابت نمی کنند
(و الذین یدعون من دونه لا یتجیبون لهم بشیء).

آری این چنین است دعوت باطل چرا که پندار و خیالی بیش نیست و هر گونه علم و قدرتی برای بتها قائل باشند کاملاً موهوم و بی پایه و بی اساس است.

مگر (حق) چیزی جز عینیت و واقعیت و مایه خیر و برکت، و باطل چیزی جز پندار و توهم و مایه شر و فساد می باشد؟ سپس - همانگونه که روش قرآن است - برای مجسم ساختن این موضوع عقلانی مثال حسی زیبا و رسائی بیان می کند و می گوید: آنها که غیر خدا را می خوانند به کسی می مانند که بر کنار آبی که سطح آن از دسترس او دور است نشسته و به آن اشاره می کند، به این امید که آب به دهان او برسد و هرگز نمی رسد چه خواب و پندار بیهوده ای؟! (الا کباسط کفیه الی الماء لیبلغ فاه و ما هو ببالغه).

آیا می توان در کنار چاه نشست و دست به سوی آب دراز کرد و با اشاره، آب را به دهان فرستاد؟ این کار جز از یک انسان ساده لوح و دیوانه سر میزند؟ این احتمال نیز در تفسیر جمله فوق وجود دارد که بت پرستان را به کسی تشبیه می کند که کف دستان خود را کاملاً صاف و افقی گرفته وارد آب می کند، و انتظار دارد آب در دست او بند شود، در حالی که به محض اینکه دست را از آب بیرون آورد قطرات آب از لابلای انگشتان و کف دست او بیرون می ریزد و چیزی باقی نمی ماند.

تفسیر سومی نیز برای این جمله کرده اند و آن اینکه بت پرستان که برای حل مشکلاتشان به سراغ بتها می روند مانند کسی هستند که می خواهد آب را در مشت خود نگاه دارد آیا هیچگاه آب را می توان در مشت نگاه داشت؟ و این از ضرب المثل معروفی در میان عرب گرفته شده که وقتی می خواهند برای کسی

که کوشش بیهوده می کند مثالی بزنند می گویند هو کقابض الماء بالید: او مانند کسی است که می خواهد آب را با دست خود بگیرد.

شاعر عرب نیز می گوید:

فاصبحت فیما کان بینی و بینها من الود مثل قابض الماء بالید
: (کار من به جایی رسید که برای حفظ محبت میان خود و او مانند کسی بودم که می خواست آب را در دست نگاهدارد).

ولی تفسیر اول از همه روشنتر به نظر می رسد!

و در پایان آیه برای تاکید این سخن می گوید درخواست کافران از بتها چیزی جز گام برداشتن در گمراهی نیست (وما دعاء الکافرین الا فی ضلال).
چه ضلالتی از این بالاتر که انسان سعی و کوشش خود را در بیراهه‌های که هرگز او را بمقصد نمی رساند بکار برد، خسته و ناتوان شود اما نتیجه و بهره‌ای نگیرد.

در آخرین آیه مورد بحث برای اینکه نشان دهد بت پرستان چگونه از کاروان عالم هستی جدا گشته و تک و تنها در بیراهه‌ها سرگردان شده‌اند چنین می فرماید:

(همه کسانی که در آسمانها و زمین هستند از روی اطاعت و تسلیم و یا از روی کراهت و همچنین سایه‌های آنها، هر صبح و شام، برای خدا سجده می کنند)

(و لله یسجد من فی السموات و الارض طوعا و کرها و ظلّاهم بالغدو و الاصل).

نکته ها

1 - منظور از سجده موجودات چیست - سجده در این گونه موارد به معنی خضوع و نهایت تواضع و تسلیم است، یعنی همه فرشتگان و انسانها و همه صاحبان عقل و اندیشه برای خدا متواضعند و در برابر فرمان او خاضع می باشند، منتهی گروهی سجده و خضوعشان تنها جنبه تکوینی دارد، یعنی در برابر قوانین عالم هستی و آفرینش خاضعند، ولی گروهی علاوه بر سجود تکوینی سجود تشریعی نیز دارند یعنی با میل و اراده خود در برابر خداوند سجده می کنند، مثلاً همین که می بینیم جسم و جان آنها تسلیم قوانین حیات و مرگ و نمو و رشد و سلامت و بیماری و مانند آن است این حالت تسلیم و خضوع در برابر قوانین آفرینش در حقیقت یک نوع سجود تکوینی از ناحیه آنها است.

2 - تعبیر به (طوعاً و کرها) ممکن است اشاره به این باشد که مؤ منان از روی میل و رغبت در پیشگاه پروردگار به سجده می افتند و خضوع می کنند، اما غیر مؤ منان هر چند حاضر به چنین سجده ای نیستند تمام ذرات وجودشان از نظر قوانین آفرینش تسلیم فرمان خدا است چه بخواهند و چه نخواهند.

ضمناً باید توجه داشت که (کره) (بر وزن جرم) به معنی کراهتی است که از درون انسان سرچشمه می گیرد و کره (بر وزن شرح) به معنی کراهتی است که عامل بیرونی داشته باشد و در مورد بحث چون غیر مؤ منان تحت تاثیر عوامل بیرون ذاتی مقهور قوانین آفرینش هستند کره (بر وزن شرح) به کار رفته است. این احتمال نیز در تفسیر (طوعاً و کرها) داده شده است که منظور از طوعاً جریاناتی از جهان آفرینش است که موافق میل فطری و طبیعی یک موجود است (مانند میل طبیعی موجود زنده برای زنده ماندن) و منظور از کرها تمایلی

است که از خارج تحمیل بر یک موجود می شود مانند مرگ یک موجود زنده بر اثر هجوم میکربها و یا عوامل دیگر.

3 - (ظلال) جمع (ظل) به معنی سایه است، ذکر این کلمه در آیه فوق نشان می دهد که منظور از سجود تنها سجود تشریعی نیست، زیرا سایه های موجودات از خود اراده و اختیاری ندارند، بلکه تسلیم قوانین تابش نور می باشند، و بنابراین سجده آنها، تکوینی، یعنی تسلیم در مقابل قوانین خلقت است. البته ذکر کلمه (ظلال) (سایه ها) دلیل بر این نیست که همه آنها که در آسمان

و زمین هستند، وجودشان مادی است و دارای سایه اند، بلکه تنها اشاره به آن دسته از موجوداتی است که سایه دارند، مثل اینکه گفته می شود، علماء شهر و فرزندانشان در فلان مجلس شرکت کردند، یعنی فرزندان کسانی که فرزند داشتند، و از این جمله هرگز استفاده نمی شود که همه علمای شهر، صاحب فرزندانند (دقت کنید).

به هر حال سایه گر چه یک امر عدمی بیش نیست که همان فقدان نور است ولی چون از هر طرف، وجود نور آن را احاطه کرده، برای خود موجودیت و آثاری دارد، و تصریح به این کلمه در آیه فوق شاید برای تاکید است که حتی سایه های موجودات هم در پیشگاه خداوند خاضعند.

4 - (آصال) جمع (اصل) (بر وزن دهل) و آن نیز جمع (اصیل) است، که از ماده اصل گرفته شده و به معنی آخر روز است، از این نظر که اصل و پایه شب محسوب می شود!

و (غدو) جمع (غداة) به معنی اول روز است (و گاهی به معنی مصدری نیز استعمال شده است).

گر چه سجده و خضوع موجودات عالم هستی در برابر فرمان خدا مخصوص صبح و عصر نیست بلکه همیشگی و در همه ساعات است، ولی ذکر این دو موقع یا به عنوان کنایه از دوام این موضوع است، مثل اینکه میگوئیم فلان کس هر صبح و شام مشغول تحصیل علم است، یعنی همیشه تحصیل علم می کند، و یا به خاطر آن است که در جمله قبل، سخن از سایه های موجودات به میان آمده و سایه ها بیش از هر وقت در اول و آخر روز خود را نشان می دهند.

آیه (16) و ترجمه

(قل من رب السموت و الارض قل الله قل افاتخذتم من دونه اولياء لا يملكون
لانفسهم نفعا ولا ضرا قل هل يستوى الاعمى و البصير ام هل تستوى الظلمت و
النور ام جعلوا لله شركاء خلقوا كخلقه فتشبه الخلق عليهم قل الله خلق كل شئ
وهو الوحد القهر) (16)

ترجمه:

16 - بگو چه کسی پروردگار آسمانها و زمین است؟ بگو الله! (سپس) بگو
آیا اولیا (و خدایانی) غیر از او برای خود برگزیده‌اید که (حتی) مالک سود و
زیان خود نیستند (تا چه رسد به شما) بگو آیا نابینا و بینا یکسان است؟ یا
ظلمتها و نور برابرند؟ آیا آنها شریکانی برای خدا قرار دادند بخاطر اینکه آنان
همانند خدا آفرینشی داشتند و این آفرینشها بر آنها مشتبّه شد؟! بگو خدا خالق
همه چیز است و او است یکتا و پیروز!

تفسیر:

بت پرستی چرا؟

از آنجا که در آیات گذشته بحثهای فراوانی در باره شناخت وجود خدا بود
در این آیه به بحث پیرامون اشتباه مشرکان و بت پرستان می پردازد و از چند
طریق این بحث را تعقیب می کند.

نخست روی سخن را به پیامبر کرده، می گوید: از آنها پرس پروردگار و
مدبر آسمانها و زمین کیست (قل من رب السموات و الارض).

سپس بی آنکه پیامبر در انتظار پاسخ آنها بنشیند دستور می دهد که خود
پاسخ این سؤال را بده، و (بگو الله) (قل الله)

سپس آنها را با این جمله مورد سرزنش و ملامت قرار می دهد که به آنها بگو آیا غیر خدا را اولیاء و تکیه گاه و معبود خود قرار داده‌اید؟ با اینکه این بتها حتی نسبت به خودشان مالک سود و زیانی نیستند؟! (قل افاتخذتم من دونه اولیاء لا یملکون لانفسهم نفعا ولا ضرا).

در حقیقت نخست از طریق (ربوبیت خدا) و اینکه او مالک و مدبر عالم است و هر خیر و نیکی از ناحیه اوست و توانائی بر دفع هر شر و بدی دارد بحث می کند یعنی هنگامی که شما قبول دارید خالق و پروردگار اوست بنابراین هر چه می خواهید باید از او بخواهید نه از بتها که آنها قادر بر حل هیچ مشکلی در باره شما نیستند.

و دیگر بار مطلب را از این فراتر میبرد و می فرماید آنها حتی مالک سود و زیان خود نیستند، تا چه رسد به شما، با این حال چه گرهی را می توانند برای شما بگشایند که به سراغ پرستش آنها میروید، آنها در کار خودشان بیچاره هستند با این حال چه انتظاری از آنها دارید.

سپس با ذکر دو مثال روشن و صریح وضع افراد (موحد) و (مشرک) را مشخص می کند:

نخست می گوید: (بگو آیا نابینا و بینا یکسان است)؟ (قل هل یتستوی الاعمی و البصیر).

همانگونه که نابینا و بینا یکسان نیست، همچنین کافر و مؤمن، یکسان نیستند، و بتها را نمی توان در کنار (الله) قرار داد.

دیگر اینکه (آیا ظلمات و نور یکسانند)!! (ام هل تستوی الظلمات و النور).

ظلمتی که کانون انحراف و گمراهی و اشتباه و خطر است، با نوری که راهنما و حیاتبخش است، چگونه می توان آن دو را با هم یکسان دانست و چگونه می

توان بتها را که ظلمات محضند در کنار (خدا) که نور مطلق عالم هستی است، قرار داد، چه مناسبتی ایمان و توحید که نور روح و جان است، با شرک و بتپرستی که مایه ظلمت و تاریکی روان است دارد؟

سپس از راه دیگری بطلان عقیده مشرکان را مدلل تر می سازد و می گوید: (آنها که برای خدا شرکائی قرار دادند آیا به خاطر آنست که این شریکان دست به آفرینش و خلقت زدند و این خلقتها برای آنها مشتبه شد، و گمان کردند که بتها نیز همانند خدا مستحق عبادتند) زیرا آنها همان می کنند که خدا می کند! (ام جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه فتشابه الخلق علیهم).

در حالی که چنین نیست و حتی بت پرستان نیز چنین عقیده ای در باره بتها ندارند، آنها نیز خدا را خالق همه چیز میدانند و عالم خلقت را در بست مربوط به او می شمارند.

و لذا بلافاصله می فرماید: (بگو خدا خالق همه چیز است و او است یگانه و پیروز) (قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار).

نکته ها:

1 - خالقیت و ربوبیت با معبودیت مرتبط است.

از آیه فوق بالا این نکته استفاده می شود آنکس که خالق است، رب و مدبر است، چرا که خلقت یک امر دائمی است، چنان نیست که خداوند موجودات را بیافریند و کنار بنشیند، بلکه فیض هستی به طور دائم از طرف خدا صادر می شود و هر موجودی لحظه به لحظه از ذات پاکش هستی می گیرد، بنابراین برنامه آفرینش و تدبیر عالم هستی همچون آغاز خلقت همه بدست خدا است، و به همین دلیل مالک سود و زیان او است، و غیر او هر چه دارند از اوست با این وصف آیا غیر الله شایسته عبودیت می باشد؟!

2 - چگونه سؤ ال و جواب را هر دو خودش می گوید؟

با توجه به آیه فوق این سؤ ال پیش می آید که چگونه خداوند به پیغمبرش فرمان می دهد از مشرکان سؤ ال کند که پروردگار زمین و آسمان کیست؟ و بعدا بدون اینکه منتظر پاسخ آنها باشد، به پیامبرش دستور می دهد، او جواب این سؤ ال را بگوید؟ و باز بلافاصله بدنبال آن مشرکان را به باد سرزنش می گیرد که چرا بتها را پرستش می کنید؟ این چه رسم سؤ ال و جواب است؟ ولی با توجه به یک نکته پاسخ این سؤ ال روشن می شود و آن اینکه گاهی جواب یک سؤ ال بقدری روشن است که نیاز به این ندارد که در انتظار پاسخ از طرف بنشینیم مثل اینکه از طرف مقابل سؤ ال می کنیم الان شب است یا روز، و بلافاصله خودمان جواب میگوئیم: مسلما شب است، و این کنایه لطیفی است از اینکه مطلب بقدری روشن است که نیاز به انتظار کشیدن برای پاسخ ندارد. به علاوه مشرکان! خالقیت را مخصوص خداوند میدانستند، هرگز نمیگفتند بتها آفریننده زمین و آسمانند، بلکه عقیده داشتند که آنها شفیعاند، و قادر بر رسانیدن سود یا ضرر به انسان، و به همین دلیل معتقد بودند باید آنها را عبادت کرد!.

ولی از آنجا که (خالقیت) از (ربوبیت) (تدبیر و اداره عالم هستی) جدا نیست می توان مشرکان را به این سخن ملزم ساخت و گفت: شما که خالقیت را مخصوص خدا می دانید باید ربوبیت را هم مخصوص او بدانید، و به دنبال آن عبادت هم مخصوص او است.

3 - هم چشم بینا و هم نور آفتاب لازم است.

ذکر دو مثال (نابینا و بینا) و ظلمات و نور، گویا اشاره به این حقیقت است که برای مشاهده یک واقعیت عینی دو چیز لازم است هم چشم بینا، و هم اشعه نور، که با نفی هر یک از این دو مشاهده صورت نمیگیرد، اکنون باید فکر کرد چگونه است حال کسانی که از هر دو محرومند هم از بینائی هم از نور که مشرکان مصداق واقعی آتند، هم چشم عقلشان کور است و هم محیط زندگیشان را ظلمت کفر و بتپرستی فرا گرفته و به همین دلیل در بیراهه ها و پرتگاهها سرگردانند، به عکس مؤمنان که با دیده حقبین و برنامه روشن و استمداد از نور وحی و تعلیمات انبیاء مسیر زندگی خود را به روشنی پیدا کرده اند.

4 - آیا خالقیت خدا نسبت به همه چیز دلیل بر جبر است؟

جمعی از طرفداران مکتب جبر به جمله الله خالق کل شیء در آیه فوق برای اثبات مقصد خود استدلال کرده اند و گفته اند کلمه کل شیء آنچنان وسیع است که اعمال بندگان را نیز شامل می شود پس آفریننده کارهای ما نیز خدا است یعنی ما از خود اختیار نداریم!

این سخن را از دو راه می توان پاسخ گفت، نخست اینکه جمله های دیگر این آیه این سخن را کاملاً نفی می کند، زیرا بت پرستان را شدیداً مورد ملامت و سرزنش قرار می دهد اگر واقعا ما در اعمالمان اختیاری نداریم توبیخ و سرزنش برای چیست؟ اگر خدا خواسته بت پرست باشیم، دیگر چرا او را سرزنش می کند؟ و چرا برای هدایت و تغییر مسیرش استدلال می کند؟ اینها همه دلیل بر این است که مردم در انتخاب راه خود آزاد و مختارند.

دیگر اینکه خالقیت بالذات در همه چیز مخصوص خدا است، اما این منافات با مختار بودن ما در افعالمان ندارد چرا که قدرت ما و عقل و شعور ما و حتی اختیار و آزادی اراده ما همه از ناحیه او است، بنابراین از یک نظر هم او خالق

است (نسبت به همه چیز و حتی افعال ما) و هم ما فاعل مختاریم، و این دو در طول هم است، نه در عرض هم، او آفریننده همه وسائل فعل است و ما استفاده کننده از این وسائل در راه خیر یا شر.

این درست به آن میماند که کسی کارخانه برق یا تاسیسات لوله کشی آب را آماده ساخته و همه را در اختیار ما قرار داده است، مسلماً ما هر گونه استفاده ای از آن برق و این آب کنیم، بدون کمک او امکان پذیر نبوده و نیست، ولی با این حال تصمیم نهائی با خود ما است که از این برق، اطاق عمل جراحی را برای بیمار مشرف به مرگی روشن سازیم، یا یک مجلس و کانون فساد و آلودگی، یا بوسیله آن آب رفع عطش تشنه کامی کنیم و گلی پرورش دهیم و یا در پی خانه بیگناهی بریزیم و دیوار او را ویران سازیم.

آیه (17) و ترجمه

(أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلْيَةٍ أَوْ مَتَعٍ زَبَدٌ مِثْلَهُ كَذَلِكَ يُضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَاِذَا الزُّبَدُ مُفِيضٌ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ) (17)

ترجمه:

17 - خداوند از آسمان آبی فرستاد و از هر دره و رودخانه ای به اندازه آنها سیلابی جاری شد، سپس سیل بر روی خود کفی حمل کرد - و از آنچه (در کوره‌ها) برای بدست آوردن زینت آلات یا وسائل زندگی آتش روی آن روشن می کنند نیز کفهایی مانند آن به وجود می آید - اما کفها به بیرون پرتاب می شوند ولی آنچه به مردم سود میرساند (آب یا فلز خالص) در زمین میماند خداوند اینچنین مثال میزند.

تفسیر:

ترسیم دقیقی از منظره حق و باطل.

از آنجا که روش قرآن، به عنوان یک کتاب تعلیم و تربیت، متکی به مسائل عینی است، برای نزدیک ساختن مفاهیم پیچیده به ذهن انگشت روی مژگینهای حسی جالب و زیبا در زندگی روزمره مردم میگذارد، در اینجا نیز برای مجسم ساختن حقایقی که در آیات گذشته پیرامون توحید و شرک، ایمان و کفر و حق و باطل گذشت، مثل بسیار رسائی بیان می کند.

نخست می گوید: (خداوند از آسمان آبی را فرو فرستاده است) (انزل من السماء ماء).

آبی حیاتبخش و زندگی آفرین، و سرچشمه نمو و حرکت:
و در این هنگام دره‌ها و گودالها و نهرهای روی زمین هر کدام به اندازه
گنجایش و وسعت خود بخشی از این آب را پذیرا می‌شوند (فسالت اودیة
بقدرها).

جویبارهای کوچک دست به دست هم می‌دهند و نهرهایی به وجود می
آورند، نهرها به هم می‌پیوندند و سیلاب عظیمی از دامنه کوهسار سرازیر می
گردد، آنها از سر و دوش هم بالا می‌روند و هر چه را بر سر راه خود ببینند
برمیدارند و مرتباً بر یکدیگر کوبیده می‌شوند، در این هنگام کفها از لابلاي
امواج ظاهر می‌شوند، آنچنان که قرآن می‌گوید سیلاب، کفهایی را بر بالای
خود حمل می‌کند (فاحتمل السيل زبدا رابيا).

(رابی) از ماده (ربو) (بر وزن غلو) به معنی بلندی و برتری است و ربا که به
معنی سود یا پول اضافی یا جنس دیگر است نیز از همین ماده و به همین معنی
است، چون اضافه و زیادی را میرساند.

پیدایش کفها منحصر به نزول باران نیست بلکه (در فلزاتی که بوسیله آتش
ذوب می‌شوند تا از آن زینت آلات یا وسائل زندگی بسازند آنها نیز کفهایی
همانند کفهای آب دارند) (وما یوقدون علیه فی النار ابتغاء حلیة او متاع زبد
مثله).

بعد از بیان این مثال که به صورت وسیع و گسترده، نه تنها در مورد آب، که
در مورد همه فلزات، چه آنها که زینتی هستند و چه آنها که وسائل زندگی را از
آن می‌سازند، بیان می‌کند به سراغ نتیجه‌گیری می‌رود، و چنین می‌فرماید:
(اینگونه خداوند برای حق و باطل، مثال می‌زند) (کذلك یضرب الله الحق و
الباطل). سپس به شرح آن می‌پردازد و می‌گوید: (اما کفها به کنار می‌روند و اما

آبی که برای مردم مفید و سودمند است در زمین میماند) (فاما الزبد فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض).

کفهای بیهوده و بلند آواز و میان تهی که همیشه بالانشین هستند اما هنری ندارند باید به کناری ریخته شوند و اما آب خاموش و بیسر و صدای متواضع و مفید و سودمند میماند و اگر روی زمین هم نماند در اعماق زمین نفوذ می کند و چیزی نمیگذرد که به صورت چشمه سارها و قناتها و چاهها سر از زمین برمیدارد، تشنه کامان را سیراب می کند، درختان را بارور، و گلها را شکفته و میوه ها را رسیده، و به همه چیز سر و سامان می دهد.

و در پایان آیه برای تاکید بیشتر و دعوت به مطالعه دقیقتر روی این مثال می فرماید: این چنین خداوند مثالهایی میزند (کذلك یضرب الله الامثال).

نکته ها

در این مثال پر معنی که با الفاظ و عبارات موزونی ادا شده و منظره حق و باطل را به عالیتترین صورتی ترسیم کرده حقایق فراوانی نهفته است که در اینجا به قسمتی از آن اشاره می کنیم:

1 - شناخت حق و باطل که همان شناخت واقعیتها از پندارها است، گاهی برای انسان چنان مشکل و پیچیده می شود، که حتما باید سراغ نشانه رفت و از نشانه ها، حقایق را از اوهام، و حق را از باطل شناخت.

قرآن در مثال بالا این نشانه ها را چنین بیان کرده است:

الف - (حق همیشه مفید و سودمند است، همچون آب زلال که مایه حیات و زندگی است، اما باطل بیفایده و بیهوده است، نه کفهای روی آب هرگز کسی را سیراب می کنند و درختی را میرویانند، و نه کفهایی که در کوره های ذوب فلزات ظاهر می شود. می توان از آنها زینتی و یا وسیله ای برای زندگی

ساخت، و اگر هم مصرفی داشته باشند، مصارف بسیار پست و بیارزشند که به حساب نمی آیند، همانند صرف کردن خاشاک برای سوزاندن:

باطل همواره مستکبر، بالانشین، پرسروصدا، پر قال و غوغا ولی تو خالی و بی محتوا است، اما حق متواضع، کم سر و صدا، اهل عمل و پر محتوا و سنگین وزن است.

ج - حق همیشه متکی به نفس است، اما باطل از آبروی حق مدد می گیرد و سعی می کند خود را به لباس او در آورد و از حیثیت او استفاده کند، همانگونه که هر دروغی از راست فروغ می گیرد، که اگر سخن راستی در جهان نبود، کسی هرگز دروغی را باور نمی کرد، و اگر جنس خالصی در جهان نبود، کسی فریب جنس قلابی را نمی خورد، بنابراین حتی فروغ زودگذر باطل و آبروی و حیثیت موقت او به برکت حق است، اما حق همه جا متکی به خویشتن است و آبرو و اثر خویش!

2 - زبد چیست؟

(زبد) معنای کفهای روی آب و یا هر گونه کف می باشد و می دانیم آب زلال کمتر کف به روی آن آشکار می گردد چرا که کفها به خاطر آلوده شدن آب به اجسام خارجی می باشد، و از اینجا روشن می شود که اگر حق به صفا و پاکی اصلی باقی بماند هرگز کفهای باطل اطراف آن آشکار نمیگردد، اما هنگامی که حق بر اثر برخورد به محیطهای آلوده رنگ محیط را به خود گرفت، و حقیقت با خرافه، و درستی یا نادرستی و پاکی یا ناپاکی آمیخته شد، کفهای باطل در کنار آن آشکار می شوند.

این همان چیزی است که علی (علیه السلام) در نهج البلاغه به آن اشاره فرموده آنجا که می گوید: لو ان الباطل خلس من مزاج الحق لم يخف على المرتادين و

لو ان الحق خالص من لبس الباطل انتقطعت عنه السن المعاندین: اگر باطل از آمیزش با حق خالص شود، بر حقجویان مخفی نخواهد ماند، و اگر حق از آمیزش باطل رهائی یابد، زبان بدگویان از آن قطع خواهد شد!

بعضی از مفسران گفته اند که در آیه فوق در حقیقت سه تشبیه است (نزول آیات قرآن) از آسمان وحی تشبیه به نزول قطرات حیاتبخش باران شده، (دلهای انسانها تشبیه به زمینها و دره ها که هر کدام به اندازه وسعت وجودشان بهره می گیرند، و (وسوسه های شیطانی) به کفهای آلوده روی آب تشبیه شده است، که این کفها از آب پیدا نشده، بلکه از آلودگی محل ریزش آب پیدا می شود و به همین جهت وسوسه های نفس و شیطان از تعلیمات الهی نیست، بلکه از آلودگی قلب انسان است، و به هر حال سرانجام، این وسوسه ها از دل مؤمنان برطرف می گردد و آب زلال وحی که موجب هدایت و حیات انسانهاست باقی میماند!

3 - همیشه بهره ها به میزان آمادگیهاست و لیاقتهاست!

از این آیه ضمناً استفاده می شود که در مبدء فیض الهی هیچگونه بخل و محدودیت و ممنوعیت نیست، همانگونه که ابرهای آسمان بدون قید و شرط، همه جا باران میپاشند، و این قطعه های مختلف زمین و درهها هستند که هر کدام بمقدار وسعت وجود خویش از آن بهره می گیرند، زمین کوچکتر بهره اش کمتر و زمین وسیعتر سهمش بیشتر است، و همین گونه است قلوب و ارواح آدمیان در برابر فیض خدا!

4 - باطل دنبال بازار آشفته می گردد! هنگامی که سیلاب وارد دشت و صحرای صاف می گردد و جوش و خروش آب فرو مینشیند اجسامی که با آب مخلوط شده بودند تدریجاً تهنشین می کنند و کفها از میان میروند و آب زلال

چهره اصلی خود را آشکار می سازد، و به همین ترتیب باطل به سراغ بازار آشفته می‌رود، تا از آن بهره گیرد، اما هنگامی که آرامش پیدا شد و هر کسی به جای خویشتن نشست، و معیارها و ضابطه‌ها در جامعه آشکار گشت، باطل جائی برای خود نمی‌بیند و به سرعت کنار می‌رود!

5 - باطل تنها در یک لباس ظاهر نمی‌شود. یکی از خصائص باطل این است که هر (لمحه به شکلی و هر لحظه به لباس دیگری در می‌آید)، تا اگر او را در یک لباس شناختند، در لباس دیگر بتواند چهره خود را پنهان سازد، در آیه فوق نیز اشاره ظریفی به این مساله شده است، آنجا که می‌گوید: کفها نه تنها بر آب ظاهر می‌گردند در هر کوره‌ای و هر بوته‌ای که فلزات ذوب می‌شوند کفهای تازه به شکل جدید و در لباس تازه‌ای آشکار می‌شوند، و به تعبیر دیگر حق و باطل همه جا وجود دارد، همانگونه که کفها در هر مایعی به شکل مناسب خود آشکار می‌شود.

بنابراین باید هرگز فریب تنوع صورتها را نخوریم و در هر کجا منتظر باشیم که باطل را با صفات ویژه‌اش - که صفات آنها همه جا یکسان است و در بالا اشاره شد - بشناسیم و آنها را کنار بزنیم.

6 - بقای هر موجود بسته به میزان سود رسانی او است!

در آیه فوق می‌خوانیم آنچه به مردم سود می‌رساند باقی و بر قرار میماند

(و اما ما ینفع الناس فیما کث فی الارض) .

نه تنها آب که مایه حیات است میماند و کفها از میان می‌روند، بلکه در فلزات چه آنها که برای (حلیه) و زینتند و چه آنها که برای تهیه متاع و وسائل زندگی، در آنجا نیز فلز خالص که مفید و سودمند یا شفاف و زیبا است میماند و کفها را بدور می‌افکنند.

و به همین ترتیب انسانها، گروهها، مکتبها، و برنامه ها به همان اندازه که مفید و سودمندند، حق بقاء و حیات دارند، و اگر میبینیم انسان مکتب باطلی مدتی سر پا میماند این به خاطر آن مقدار از حقی است که به آن آمیخته شده که به همان نسبت حق حیات پیدا کرده است!

7 - چگونه حق، باطل را بیرون می ریزد.

کلمه (جفاء) که به معنی پرتاب شدن و به بیرون پریدن است، نکته لطیفی در بردارد و آن اینکه باطل به جایی می رسد که قدرت نگهداری خویش را ندارد، و در این لحظه از متن جامعه به خارج پرتاب می گردد، و این در همان حال است که حق به جوشش می آید، هنگامی که حق به خروش افتاد، باطل همچون کفهای روی دیک که به خارج پرتاب می شود بیرون می افتد و این خود دلیلی است بر اینکه حق همیشه باید بجوشد و بخروشد تا باطل را از خود دور سازد!

8 - باطل در بقای خود مدیون حق است.

همانگونه که در تفسیر آیه گفتیم، اگر آبی نباشد هرگز کف نمیتواند به حیات خود مستقلا ادامه دهد، همین گونه اگر حق نبود، باطل هم فروغی نداشت، اگر افراد درستکار نبودند کسی تحت تاثیر افراد خائن واقع نمیشد و فریب آنها را نمی خورد، پس همین جولان و فروغ کاذب باطل مدیون بهره برداری از فروغ حق است (کان دروغ از راست می گیرد فروغ!).

9 - مبارزه حق و باطل همیشگی است.

قرآن در اینجا برای مجسم ساختن حق و باطل مثالی گفته که مخصوص به زمان و مکان معینی نیست صحنه ای است که همه سال در نقاط مختلف جهان در مقابل چشم انسانها مجسم می شود، و این نشان می دهد که پیکار حق و

باطل یک پیکار موقت و موضعی نیست، این رگ رگ آب شیرین و شور همواره بر خلاقیت تا نفخ صور جریان دارد مگر آن زمانی که جهان و انسانها به صورت یک جامعه ایده آل (همچون جامعه عصر قیام مهدی (علیه السلام)) در آید که پایان این مبارزه اعلام گردد، لشکر حق پیروز و بساط باطل برچیده شود، و بشریت وارد مرحله تازه ای از تاریخ خود گردد، و تا زمانی که این مرحله تاریخی فرا نرسد باید همه جا در انتظار برخورد حق و باطل بود، و موضعگیری لازم را در این میان در برابر باطل نشان داشت.

10 - زندگی در پرتو تلاش و جهاد.

مثال زیبای فوق این اصل اساسی زندگی انسانها را نیز روشن می سازد که حیات بدون جهاد، و بقاء و سربلندی بدون تلاش ممکن نیست، چرا که می گوید، آنچه را مردم برای تهیه وسائل زندگی (ضروریات زندگی) و یا زینت (رفاه زندگی) به درون کوره ها میفرستند، همواره زبد و کفهای دارد، و برای بدست آوردن این دو (وسائل ضروری و وسائل رفاهی - ابتغاء حلیة او متاع) باید مواد اصلی را که در طبیعت به صورت خالص یافت نمی شود و همواره آمیخته با اشیاء دیگر است در زیر فشار آتش در کوره قرار داد، و آنها را تصفیه و پاکسازی کرد، تا فلز خالص و پاک از آن بیرون آید و این کار جز در سایه تلاش و کوشش و مجاهده انجام نمی شود.

اصولا طبیعت زندگی دنیا این است که در کنار گلهای، خارها و در کنار نوشها، نیشها، و پیروزیها در لابلای سختیها و مشکلات قرار دارد، و از قدیم گفته اند (گنجها در ویرانه ها است، و در بالای هر گنجی ازدهای خطرناکی خفته است آیا آن ویرانه و این ازدها چیزی جز همان انبوه مشکلات که در بدست آوردن هر موفقیتی وجود دارد می باشد).

در داستانهای ایرانی خودمان نیز رستم برای رسیدن به پیروزی مجبور بود از هفت خوان بگذرد که هر کدام اشاره به نوعی از انبوه مشکلات بوده که در مسیر هر فعالیت مثبتی است.

به هر حال قرآن این حقیقت را که بدون تحمل رنجها انسان به هیچ موفقیتی نائل نمی شود بارها به عبارات مختلف بیان داشته است.

در آیه 214 سوره بقره می خوانیم (ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولما ياتكم مثل الذين خلوا من قبلكم مستهم البساء والضراء وزلزلوا حتى يقول الرسول و الذين آمنوا معه متى نصر الله الا ان نصر الله قريب): (آیا گمان کردید که به همین سادگی داخل بهشت میشوید در حالی که هنوز نمونه ای از سرنوشت پیشینیان برای شما پیش نیامده است، همانها که در انبوه پریشانیها و ناراحتیها گرفتار شدند و آنچنان کارد به استخوانشان رسید و به لرزه افتادند که پیامبرشان و آنها که با او ایمان آورده بودند صدا زدند، یاری خدا کجاست؟ در این لحظات بسیار سخت و دردناک یاری الهی به سراغ آنها آمد و به آنها گفته شد، نصرت الهی نزدیک است!

مثلهای قرآن.

نقش مثال در توضیح و تفسیر مباحث، نقش انکارناپذیری است، و به همین دلیل در هیچ علمی بی نیاز از ذکر مثال برای اثبات حقایق و روشن ساختن و نزدیک نمودن آنها به ذهن نداریم، گاه می شود یک مثال بجا که درست هماهنگ و منطبق با مقصود است، مطلب را از آسمان به زمین می آورد، و برای همه قابل فهم می سازد.

روی هم رفته می توان گفت: مثال در مباحث مختلف علمی و تربیتی و اجتماعی و اخلاقی و غیر آن، نقشه ای مؤثر زیر را دارد:

1 - مثال، مسائل را حسی می کند - از آنجا که انس انسان بیشتر با محسوسات است و حقایق پیچیده عقلی از دسترس افکار نسبتاً دورتر است، مثالهای حسی آنها را از فاصله دور دست نزدیک می آورد و در آستانه حس قرار می دهد، و درک آن را دلچسب و شیرین و اطمینان بخش می سازد.

2 - مثال، راه را نزدیک می کند - گاه می شود که برای اثبات یک مساله عمیق منطقی و عقلانی باید انسان به استدلالات مختلفی متوسل گردد که باز هم ابهام اطراف آن را گرفته است، ولی ذکر یک مثال روشن و کاملاً هماهنگ با مقصود چنان راه را نزدیک می سازد که، تاثیر استدلالها را افزایش می دهد و از ضرورت استدلالات متعدد میکاهد.

3 - مثال، مسائل را همگانی می سازد - بسیاری از مباحث علمی است که در شکل اصلیش تنها برای خواص قابل فهم است، و توده مردم استفاده چندانی از آن نمیبینند، ولی هنگامی که با مثال آمیخته، و به این وسیله قابل فهم گردد، مردم در هر حد و پایه ای از علم و دانش باشند، از آن بهره می گیرند، بنابراین مثالها به عنوان یک وسیله تعمیم علم و فرهنگ، کار برد غیر قابل انکاری دارند.

4 - مثال، درجه اطمینان به مسائل را بالا میبرد - کلیات عقلی هر قدر مستدل و منطقی باشند مادام که در ذهن هستند اطمینان کافی نمی آفرینند، چرا که انسان همواره اطمینان را در عینیت جستجو می کند، مثال به مسائل ذهنی عینیت می بخشد، و کار برد آنها را در عالم خارج روشن می سازد، و به همین دلیل در میزان باور و پذیرش و اطمینان نسبت به یک مساله اثر میگذارد.

5 - مثال، لجوجان را خاموش می سازد - بسیار می شود که ذکر کلیات مسائل به صورت مستدل و منطقی برای خاموش کردن یک فرد لجوج کافی نیست

و او همچنان دست و پا میزند، اما هنگامی که مساله در قالب مثال ریخته شود راه را چنان بر او میبندد که دیگر مجال بهانه گیری برای او باقی نمیماند. بد نیست برای همین موضوع مثالهایی مطرح کنیم! تا معلوم شود نقش مثال تا چه اندازه مؤثر است.

در قرآن مجید می خوانیم که خداوند در برابر کسانی که در مورد آفرینش حضرت مسیح (ع) تنها از مادر ایراد می کردند، که مگر ممکن است انسانی بدون پدر متولد شود، می فرماید: (ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب): مثل عیسی در نزد خدا همانند آدم است که او را از خاک آفرید (آل عمران - 59).

درست دقت کنید ما هر قدر بخواهیم در برابر افراد لجوج بگوئیم که این کار در برابر قدرت بی پایان خدا کار ساده ای است باز ممکن است بهانه گیری کنند، اما هنگامی که به آنها بگوئیم آیا قبول دارید که آدم و انسان نخستین از خاک آفریده شده است؟ خداوندی که چنین قدرتی دارد چگونه نمیتواند انسان را از بشری بدون پدر متولد سازد؟

و در مورد منافقانی که چند صباحی در سایه نفاق خود زندگی ظاهراً آرامی دارند قرآن مجید مثال زیبایی دارد و آنها را به مسافری تشبیه می کند که در یک بیابان تاریک در شب ظلمانی گرفتار رعد و برق و طوفان و باران شده است، آنچنان سرگردان است که راه به جایی ندارد، تنها هنگامی که برق آسمان ظاهر می شود، فضای بیابان چند لحظه روشن می گردد و او تصمیم می گیرد به سوئی حرکت کند بلکه راه را بیابد، اما به سرعت برق خاموش می شود و او همچنان سرگردان باقی میماند!

آیا برای ترسیم حال یک منافق سرگردان که با استفاده از روح نفاق و عمل منافقانه خود می خواهد به زندگیش ادامه دهد تعبیری از این جالبتر می شود؟ (سوره بقره - 20).

و یا اینکه هنگامی که به افراد میگوئیم در راه خدا انفاق کنید، خداوند انفاق شما را چندین برابر پاداش می دهد، ممکن است افراد عادی نتوانند کاملاً مفهوم این سخن را درک کنند، اما هنگامی که گفته شود انفاق همانند بذری است که در زمین افشاندن می شود که از آن هفت خوشه میروید و در هر خوشه ای ممکن است، یکصد دانه بوده باشد، مساله کاملاً قابل درک می گردد (مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة) (بقره - 261).

غالباً میگوئیم اعمال ریائی بیهوده است و نتیجه ای از آن عائد انسان نمی شود، ممکن است این سخن برای عده ای سنگین بیاید که چگونه یک عمل سودمند مانند بنای یک بیمارستان و مدرسه اگر چه به قصد تظاهر و ریاکاری باشد در پیشگاه خدا بیارزش است ولی قرآن با ذکر یک مثال کاملاً آن را دلچسب و مفهوم می سازد و می گوید (فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه و ابل فترکه صلدا):

عمل اینگونه اشخاص همانند قطعه سنگی است که مقداری خاک روی آن ریخته باشند و در آن بذری بیفشانند، هنگامی که باران میبارد به جای اینکه این بذر بارور شود آنرا همراه خاکهای سطحی روی سنگ میشوید و به کناری می ریزد، این چنین است حال اعمال ریائی و بیریشه! (بقره - 264).

راه دور نرویم در همین مثال مورد بحث در باره مبارزه حق و باطل چقدر این مساله خوب مجسم شده و به طور دقیق ترسیم یافته، مقدمات، نتیجه ها، صفات ویژگیها و آثار هر یک از حق و باطل در همین مثال منعکس است،

آنچنانکه برای همگان قابل فهم و اطمینان بخش و برای لجوجان ساکت کننده، و از همه گذشته زحمت بحثهای طولانی و مفصل را از دوش بر میدارد.

در یکی از روایات می خوانیم که یکی از مادیها (زناده) خدمت امام صادق (علیه السلام) رسید و عرض کرد خداوند می فرماید هر زمان که پوست تن دوزخیان از شدت آتش بسوزد ما پوست دیگری بر آنها میپوشانیم تا طعم عذاب را به خوبی بچشند گناه آن پوست دیگر چیست که آنها مجازات شود؟!

امام فرمود: آن پوست هم عین پوست اول است و هم غیر آن، سؤال کننده قانع نشد و از این پاسخ نتوانست چیزی بفهمد، ولی امام (علیه السلام) با ذکر یک مثال گویا آنچنان مساله را روشن ساخت که جائی برای گفتگو باقی نماند، فرمود: ملاحظه کن یک خشت پوسیده و فرسوده را خرد میکنی و سپس همان خاک را گل کرده و در قالب میریزی و یک خشت نو از آن میسازی، این همان خشت اول است و از یک نظر غیر آن.

اما در اینجا ذکر یک نکته کاملاً ضروری است و آن اینکه مثال با این همه نقشه ای ارزنده و مؤثرش در صورتی می تواند نقش اساسی خود را ایفا کند که کاملاً موافق و هماهنگ با مطلبی باشد که مثال برای آن انتخاب شده است، و الا گمراه کننده و مخرب خواهد بود، یعنی به همان نسبت که یک مثال درست و هماهنگ مفید و مؤثر است، یک مثال انحرافی مخرب و ویرانگر و گمراه کننده می باشد. و به همین دلیل منافقان و بداندیشان همیشه برای گمراه ساختن مردم و اغفال ساده‌دلان از مثالهای انحرافی استفاده می کنند، و برای دروغ خود از فروغ مثال کمک می گیرند، و باید به دقت مراقب اینگونه مثل‌های انحرافی و سوء استفاده از مثال باشیم.

آیه (18) و ترجمه

(لَلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحَسَنَىٰ وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَهُمُ جَهَنَّمُ وَهُمْ فِيهَا) (المهاد) (18)

ترجمه:

18 - برای آنها که اجابت دعوت پروردگارشان را کردند (سرانجام و پاداش و) نتیجه نیک است، و آنها که اجابت دعوت او را نکردند (آنچنان در وحشت عذاب الهی فرو میروند که) اگر تمام آنچه روی زمین است، و همانندش، از آن آنها باشد همگی را برای رهایی از عذاب می دهند (ولی از آنها پذیرفته نخواهد شد) برای آنها حساب بدی است و جایگاهشان جهنم و چه بد جایگاهی است!

تفسیر:

آنها که دعوت حق را اجابت کردند.

پس از بیان چهره حق و باطل در ضمن یک مثال رسا و بلیغ در آیات گذشته، در اینجا اشاره به سرنوشت کسانی می شود که دعوت حق را اجابت کردند و به آن گرویدند و هم کسانی که از حق روگردان شده، به باطل روی آوردند.

نخست می گوید: (برای کسانی که اجابت دعوت پروردگارشان کردند، پاداش نیک و نتیجه سودمند و عاقبت محمود است) (لَلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحَسَنَى)

(حسنى) (نيكى) معنى وسيعى دارد كه هر خير و سعادتى را شامل مى شود، از خصلت‌هاى نيك و فضائل اخلاقى گرفته تا زندگى اجتماعى پاك و پاكيژه و پيروزى بر دشمن و بهشت جاودان.

سپس ميفزايد (و آنها كه اجابت اين دعوت پروردگار را نكردند، سرنوشتشان بقدرى شوم و رقتبارست كه اگر تمام روى زمين و حتى همانندش مال آنها باشد حاضرند همه اينها را براى نجات از آن سرنوشت شوم بدهند) و تازه از آنها پذيرفته نخواهد شد (والذين لم يستجيبوا له لوان لهم ما فى الارض جميعا ومثله معه لافتدوا به).

براى ترسيم عظمت عذاب و كيفر آنها، تعبيرى از اين رساىتر نمى شود كه يك انسان مالك همه روى زمين، بلكه دو برابر آن باشد، و همه را بدهد تا خود را رهائى بخشد، و سودى نداشته باشد.

اين جمله در حقيقت اشاره به اين است كه آخرين آرزوى يك انسان كه برتر از آن تصور نمى شود، اين است كه مالك تمام روى زمين شود، ولى شدت مجازات ستمگران و مخالفان دعوت حق در آن حد و پايه است كه حاضرند اين آخرين هدف دنيوى بلكه برتر و بالاتر از آن را هم فدا كنند و آزاد شوند، و تازه به فرض كه از آنها پذيرفته مى شد تنها نجات از عذاب بود اما از پاداشهاى فوق العاده عظيم اجابت كنندگان دعوت حق خبرى نبود.

و از اينجا روشن مى شود كه تعبير و مثله معه تنها به اين معنى نيست كه همانند مجموع كره زمين را بر آن بيفزايد بلكه منظور آن است كه هر قدر بيش از آن هم مالك باشند حاضرند براى رهائى خود بدهند، دليل آن هم روشن است چرا كه انسان همه چيز را براى خودش مى خواهد هنگامى كه خودش غرق عذاب باشد، مالكيت همه دنيا براى او چه سودى دارد؟

و به دنبال این بدبختی (عدم پذیرش همه آنچه در زمین است در برابر نجات او) اشاره به بدبختی دیگر آنها کرده می گوید؟ آنها دارای حساب سخت و بدی هستند (اولئك لهم سوء الحساب).

در اینکه منظور از سوء الحساب چیست؟ مفسران تعبیرات گوناگونی دارند، بعضی معتقدند که منظور حساب دقیق و بدون کمترین گذشت است، زیرا سوء الحساب به معنی ظلم و ستم در باره خداوند عادل هیچ مفهومی ندارد.

حدیثی که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده نیز این تفسیر را تایید می کند، در این حدیث می خوانیم که امام به یکی از یاران خود فرمود: چرا فلانکس از تو شکایت دارد؟ عرض کرد: شکایتش به خاطر این است که من حقم را تا آخر از او گرفتم، هنگامی که امام این سخن را شنید به حالت غضبناک نشست، سپس فرمود: کانک اذ استقصیت حقک لم تسیء رأیت ما حکى الله عز و جل: و یخافون سوء الحساب، اتراهم یخافون الله ان یجور علیهم لا و الله ما خافوا الا الاستقصاء فسماه الله عز و جل سوء الحساب فمن استقصی فقد اساءه: گویا گمان میکنی اگر تا آخرین مرحله حقت را بگیری بدی نکردی، این چنین نیست، آیا سخن خدا را ندیده ای که می فرماید: و یخافون سوء الحساب (بدکاران از بدی حساب میترسند) آیا تو فکر میکنی که آنها از این میترسند که خدا بر آنها ستم کند؟ نه به خدا سوگند، آنها از این میترسند که خدا حساب آنها را دقیقاً و تا آخرین مرحله برسد، خداوند نام این را سوء حساب نهاده است و بنابراین هر کسی زیاد دقت و سختگیری در کشیدن حساب بکند بد حسابی کرده است.

بعضی دیگر گفته اند که منظور از سوء الحساب آنست که محاسبه آنها توأم با سرزنش و توبیخ و مانند آن است، که علاوه بر وحشت از اصل حساب آنها را رنج می دهد.

بعضی دیگر نیز گفته اند منظور از سوء الحساب، سوء الجزاء است، این یعنی پاداش بدی برای آنهاست، این درست به آن میماند که میگوئیم فلانکس حسابش پاک است و یا فلانکس حسابش تیره و تاریک است، یعنی نتیجه حساب آنها خوب یا بد است، و یا اینکه میگوئیم حساب فلانکس را کف دست او بگذار!، یعنی بر طبق کارش مجازاتش کن.

این تفسیرهای سه گانه در عین حال با همدیگر منافاتی هم ندارند، و ممکن است همه آنها از آیه استفاده شود، یعنی اینگونه اشخاص هم محاسبه سخت و دقیقی را پس می دهند، و هم در حال محاسبه مورد توبیخ و سرزنش قرار می گیرند و هم کیفر آنها بعد از حساب بدون کم و کاست به آنان داده می شود. در پایان آیه به سومین مجازات و یا نتیجه نهائی مجازات آنان اشاره کرده می فرماید: جایگاه آنان دوزخ و چه بد جایگاهی است؟ (و ماءویهم جهنم و بئس المهاد).

(مهاد) در اصل از ماده مهد به معنی آماده و مهیا کردن است و به معنی بستر، که انسان به هنگام استراحت و آرامش از آن استفاده می کند، نیز آمده است، چرا که آنرا آماده و مهیا برای استراحت کردن می سازد، ذکر این کلمه اشاره به آن است که اینگونه طغیانگران به جای اینکه در بستر استراحت بیارمند باید روی شعله های آتش سوزان قرار گیرند!

نکته:

از آیات قرآن به خوبی استفاده می شود که مردم در قیامت به دو گروه تقسیم می شوند، گروهی هستند که خداوند حساب آنها را به آسانی و سهولت رسیدگی می کند و هیچگونه سختگیری در موردشان نخواهد کرد (فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا) (سوره انشقاق - 8) و به عکس کسانی هستند که با شدت به حساب آنها رسیدگی می شود و ذره و مثقال آن مورد دقت قرار می گیرد چنانکه در باره بعضی از بلاد که مردم آن سرکش و گنهکار بودند می فرماید (فحاسبناها حسابا شدیداً و عذبناها عذاباً نكراً) (طلاق - 8) و یا در آیه مورد بحث که تعبیر به سوء الحساب شده.

این به خاطر آن است که عده ای در زندگی دنیا و رسیدگی به حساب دیگران فوق العاده سختگیرند و به اصطلاح مو را از ماست می کشند، سعی دارند حق خود را تا آخرین دینار به هر قیمتی شده بگیرند، و به هنگامی که خطائی از دیگری سر زده، تا آخرین حد ممکن او را مجازات کنند، اینها کسانی هستند که در زندگی کمترین گذشت، حتی در مورد زن و فرزند و برادر و دوستان ندارند، و از آنجا که زندگی جهان دیگر بازتاب و انعکاس از زندگی این جهان است، خداوند نیز در حساب آنها چنان سختگیری می کند که باید در برابر هر کاری که کرده اند جوابگو باشند بی آنکه کمترین گذشتی در باره آنها شود.

اما به عکس کسانی هستند آسانگیر و پر گذشت و بزرگوار، مخصوصاً به هنگامی که در برابر دوست و آشنا و یا کسانی که بر آنها حق دارند و یا افراد ضعیف قرار می گیرند، آنقدر بزرگوارند که سعی می کنند در بسیاری از موارد خود را به تغافل زنند و گناهان بعضی را نادیده بگیرند، البته گناهانی که نسبت

به آنها جنبه شخصی دارد، خداوند در مورد این گونه اشخاص آسان می گیرد و آنها را مشمول عفو بی پایان و رحمت وسیع خود قرار می دهد، و با حساب یسیر و آسان آنها را محاسبه می کند و این درسی است بزرگ برای همه انسانها مخصوصا کسانی که مصدر کاری هستند و با گروه زیادی سر و کار دارند.

آیه (19) تا (24) و ترجمه

(أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَٰئُوا الْأَلْبَابِ) (19) (الذين يوفون بعهد الله ولا ينقضون الميثاق) (20) (والذين يصلون ما أمر الله به أن يوصل ويخشون ربهم ويخافون سوء الحساب) (21) (والذين صبروا ابتغاء وجه ربهم وأقاموا الصلوة وأنفقوا مما رزقناهم سرا وعلانية ويدرؤن بالحسنة السيئة أولئك لهم عقبى الدار) (22) (جنت عدن يدخلونها و من صلح من آبائهم وأزواجهم وذريتهم والملائكة يدخلون عليهم من كل باب) (23) (سلم عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدار) (24)

ترجمه:

19 - آیا کسی که میداند آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده حق است همانند کسی است که نابیناست؟! تنها صاحبان اندیشه متذکر می شوند!

20 - آنها که به عهد الهی وفا می کنند و پیمان را نمی شکنند.

21 - و آنها که پیوندهائی را که خدا به آن امر کرده است برقرار می دارند، و از پروردگارشان می ترسند و از بدی حساب (روز قیامت) بیم دارند. 22 - و آنها که بخاطر ذات (پاک) پروردگارشان شکیبائی می کنند، و نماز را بر پا میدارند، و از آنچه به آنها روزی داده ایم، در پنهان و آشکار، انفاق می کنند، و با حسنات، سیئات را از میان می برند، پایان نیک سرای دیگر از آن آنهاست.

23 - باغهای جاویدان بهشت که وارد آن می شوند و همچنین پدران و

همسران و فرزندان صالح آنها، و فرشتگان از هر دری بر آنان و

24 - (و به آنها می گویند) سلام بر شما بخاطر صبر و استقامتان چه پایان

خوب این سرا نصیبتان شد!.

تفسیر:

درهای هشتگانه بهشت و برنامه اولوا الالباب.

در آیات مورد بحث، ترسیم و تجسمی از جزئیات برنامه های سازنده طرفداران حق به چشم میخورد که بحث آیات گذشته را تکمیل می نماید. در اولین آیه مورد بحث به صورت یک استفهام انکاری می فرماید: (آیا کسی که می داند آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده حق است، همانند کسی است که ناپینا است)؟ (ا فمّن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق کمن هو اعمی).

چه تعبیر جالبی؟ نمی گوید: آیا کسی که می داند که این قرآن بر حق است مانند کسی است که نمی داند، بلکه می گوید آیا کسی که این را می داند همانند اعمی است؟ این تعبیر اشاره لطیفی است به اینکه ندانستن این واقعیت به هیچوجه امکان پذیر نیست مگر اینکه چشم دل انسان به کلی از کار افتاده باشد، و گر نه چگونه ممکن است دارنده چشم بینا و سالم چهره آفتاب را نبیند و عظمت این قرآن درست همانند نور آفتاب است.

و لذا در پایان آیه اضافه می کند: (تنها کسانی متذکر می شوند که اولوا الالباب و صاحبان مغز و اندیشه اند). (انما یتذکر اولوا الالباب).

(الباب) جمع (لب) به معنی (مغز) هر چیز است، بنابراین نقطه مقابل اولوا الباب افراد بی مغز و پوک و میان تهی و بی محتوا هستند.

این آیه به گفته بعضی از مفسران بزرگ با تاکید هر چه بیشتر، مردم را دعوت به فراگیری علم و مبارزه با جهل می کند، چرا که افراد فاقد علم را ناپینا و اعمی شمرده است.

سپس به عنوان تفسیر (اولوا الالباب) ریز برنامه های طرفداران حق را بیان کرده و قبل از هر چیز انگشت روی مساله وفای به عهد و ترک پیمان شکنی

گذارده، می گوید: (آنها کسانی هستند که به عهد الهی وفا می کنند و پیمان را نمی شکنند) (الذین یوفون بعهد الله ولا ینقضون الميثاق).

شک نیست که عهدالله (عهد الهی) معنی وسیعی دارد: هم شامل عهدهای فطری و پیمانهائی که خدا به مقتضای فطرت از انسان گرفته می شود (همانند فطرت توحید و عشق به حق و عدالت و هم پیمانهای عقلی یعنی آنچه را که انسان با نیروی تفکر و اندیشه و عقل از حقایق عالم هستی و مبدء و معاد درک می کند، هم پیمانهای شرعی یعنی آنچه را که پیامبر (ﷺ) از مؤمنان در رابطه با اطاعت فرمانهای خداوند و ترک معصیت و گناه پیمان گرفته همه را شامل می گردد.

و طبیعی است که وفا به پیمانهائی که انسان با دیگر انسانها میبندد، نیز در این مجموعه وارد است، چرا که خدا فرمان داده که این پیمانها نیز محترم شمرده شود، بلکه هم در پیمانهای تشریعی داخل است و هم در پیمانهای عقلی.

دومین ماده برنامه آنها، حفظ پیوندها و پاسداری از آنهاست، چنانکه می فرماید: (آنها کسانی هستند که پیوندهائی را که خداوند امر به حفظ آن کرده برقرار می دارند) (والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل).

تعبیری از این وسیع تر در این زمینه نمی توان پیدا کرد، چرا که انسان ارتباطی با خدا، ارتباطی با پیامبران و رهبران، ارتباطی با سایر انسانها اعم از دوست و همسایه و خویشاوند و برادران دینی و هموعان دارد، و ارتباطی نیز با خودش، دستور فوق می گوید باید همه این پیوندها را محترم شمرد، حق همه را ادا کرد، و کاری که منجر به قطع یکی از این پیوندها می شود انجام نداد.

در حقیقت انسان یک موجود منزوی و جدا و بریده از عالم هستی نیست بلکه سر تا پای وجود او را پیوندها و علاقه ها و ارتباطها تشکیل می دهد.

از یکسو با آفریننده این دستگاه پیوند دارد که اگر ارتباطش را از او قطع کند
نابود می شود همانگونه که نور یک چراغ با قطع شدن خط ارتباطی آن با مبدء
مولد برق.

بنابراین همان طوری که از نظر تکوینی پیوند با این مبدء بزرگ دارد از نظر
اطاعت فرمان و تشریع نیز باید پیوند خود را بر قرار کند.

از سوئی دیگر پیوندی با پیامبر و امام به عنوان رهبر و پیشوا دارد، که قطع
آن او را در بیراهه ها سرگردان می کند.

از سوی سوم پیوندی با تمام جامعه انسانیت و بخصوص با آنها که حق
بیشتری بر او دارند همانند پدر و مادر و خویشاوندان و دوستان و استاد و
مربی.

و از سوی چهارم پیوندی با نفس خویش دارد، از نظر اینکه مامور به حفظ
مصالح خویشتن و ترقی و تکامل آن شده است.

بر قرار ساختن هر یک از این پیوندها در واقع مصداق یصلون ما امر الله به
ان یوصل است و قطع هر یک از این پیوندها، قطع ما امر الله به ان یوصل است،
چرا که خدا دستور وصل همه این پیوندها را داده است.

از آنچه گفتیم ضمناً تفسیر احادیثی که در رابطه با این آیه وارد شده است
روشن می شود که گاهی آن را به اقوام و بستگان تفسیر فرموده اند و گاهی به
امام و پیشوای دین و گاهی به آل محمد و زمانی به همه افراد با ایمان!

مثلاً در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که از آنحضرت در باره
تفسیر (الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل) سؤال شد فقال قرابتک (فرمود):
منظور خویشاوندان تو است).

و نیز در حدیث دیگری از همان امام (علیه السلام) می خوانیم که فرمود: نزلت فی رحم آل محمد و قد یكون فی قرابتک: (این جمله در باره پیوند با آل محمد صادر شده است و گاهی در خویشاوندان و بستگان تو نیز هست).

جالب اینکه در پایان این حدیث می خوانیم که امام فرمود: فلا تکون ممن یقول للشیء انه فی شیء واحد: (از کسانی مباش که معنی آیات را منحصر به مصداق معینی بدانی).

این جمله اشاره روشنی به وسعت معانی آیات قرآن است که مکرر خاطر - نشان کرده ایم باز در حدیث سوم از همان پیشوای بزرگ می خوانیم که در تفسیر این آیه فرمود: هو صلة الامام فی کل سنة بما قل او کثر ثم قال و ما ارید بذلك الا تذکیتکم: (منظور برقرار ساختن پیوند با امام و پیشوای مسلمین در هر سال از طریق کمک مالی است، کم باشد یا زیاد، سپس فرمود: منظور من با این کار فقط این است که شما را پاک و پاکیزه کنم).

سومین و چهارمین برنامه طرفداران حق آنست که (آنها از پروردگارشان، خشیت دارند و از بدی حساب در دادگاه قیامت میترسند) (و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب).

در اینکه میان (خشیت) و (خوف) چه تفاوتی وجود دارد، با اینکه هر دو نزدیک به یکدیگر است بعضی گفته اند: خشیت، خوف است که توأم با احترام طرف و توأم با علم و یقین باشد، و لذا در قرآن این حالت مخصوص دانشمندان شمرده شده است،، انما یخشی الله من عباده العلماء:

(از میان بندگان خداوند، تنها علما و دانشمندان از او خشیت دارند) (فاطر -

28).

ولی با توجه به موارد استعمال کلمه خشیت در قرآن که در آیات بسیاری به کار رفته است روشن می شود که درست به همان معنی خوف به کار رفته و بصورت مرادف با آن استعمال شده است.

در اینجا یک سؤال پیش می آید و آن اینکه آیا ترس از پروردگار چیزی جز ترس از حساب و مجازات او هست، با اینحال چه تفاوتی میان یخشون ربهم و (یخافون سوء الحساب) وجود دارد؟

پاسخ این است که ترس از خداوند الزاما همیشه به معنی ترس از مجازات و حساب او نیست، بلکه عظمت مقام او و احساس سنگین بودن وظیفه بندگی (حتی بدون توجه به مجازات و کیفر) در دلهای افراد با ایمان خود بخود ایجاد یکنوع حالت ترس و وحشت می کند، ترسی زائیده ایمان و آگاهی از عظمت خدا و احساس مسئولیت در برابر او (آیه 28 فاطر ممکن است اشاره به همین معنی باشد).

سؤال دیگری که در اینجا پیش می آید در رابطه با سوء الحساب است، آیا براستی در قیامت به هنگام محاسبه اعمال افراد، (بد حسابی) وجود دارد؟!

پاسخ این سؤال را در چند آیه قبل که عین این کلمه به کار رفته بود، بیان کردیم و گفتیم: منظور از آن رسیدگی دقیق و بدون گذشت و حساب کردن تمام جزئیات و به اصطلاح مو را از ماست کشیدن می باشد، و حدیث جالبی نیز در همین زمینه وارد شده بود که در آنجا بیان شد.

و همانگونه که در آنجا گفتیم این احتمال نیز وجود دارد که منظور از سوء الحساب، محاسبه توام با سرزنش و توبیخ باشد، و بعضی سوء الحساب را به معنی سوء الجزاء یعنی پاداش بد تفسیر کرده اند همانگونه که میگوئیم حساب فلانکس را کف دستش بگذار یعنی مجازاتش کن.

این احتمال را نیز دادیم که سوء الحساب، یک مفهوم جامع داشته باشد و همه این معانی را شامل شود.

(پنجمین) برنامه آنها استقامت است، در برابر تمام مشکلاتی که در مسیر اطاعت و ترک گناه و جهاد با دشمن و مبارزه با ظلم و فساد وجود دارد آنهم صبر و استقامتی برای جلب خشنودی پروردگار، و لذا می فرماید: آنها کسانی هستند که بخاطر جلب رضایت پروردگارشان صبر و استقامت به خرج دادند، (و الذین صبروا ابتغاء وجه ربهم).

کرارا مفهوم (صبر) را که (استقامت به معنی وسیع کلمه) است، یادآور شده ایم و اما تعبیر به (وجه ربهم) یکی از دو معنی را می‌رساند:

نخست اینکه وجه در این گونه موارد به معنی (عظمت) است، همانگونه که به (نظر) و (رای) مهم گفته می شود هذا وجه الرأی: (یعنی این رای مهمی است و این شاید به خاطر آنست که وجه در اصل به معنی صورت است و صورت انسان مهمترین قسمت ظاهری بدن او است، زیرا اعضای مهم گویائی و بینائی و شنوائی در آن قرار گرفته است.

دیگر اینکه (وجه رب) در اینجا به معنی (رضایت و خشنودی پروردگار) است، یعنی آنها به خاطر جلب رضای حق در برابر همه مشکلات صبر و استقامت بخرج می دهند، استعمال وجه در این معنی، به خاطر آن است که انسان هنگامی که می خواهد جلب رضایت کسی را کند صورت او را به خود متوجه می سازد، (بنابراین وجه در اینجا جنبه کنائی دارد).

در هر صورت این جمله دلیل روشنی است بر اینکه صبر و شکیبائی و بطور کلی هر گونه عمل خیر در صورتی ارزش دارد که (ابتغاء وجه الله) و برای خدا باشد، و اگر انگیزه های دیگری از قبیل ریاکاری و جلب توجه مردم که او آدم

با استقامت و نیکوکاری است، و یا حتی برای ارضای غرور خود، کاری را انجام دهد بیارزش است.

و به گفته بعضی از مفسران گاهی انسان در برابر حوادث ناگوار صبر می کند تا مردم بگویند چقدر با استقامت است؟ و گاهی از ترس اینکه نگویند چه آدم کم ظرفیتی است؟ و گاهی به خاطر اینکه دشمنان شماتتش نکنند، و گاهی به خاطر اینکه میدانند بیتابی و جزع بیهوده است، و گاهی به خاطر اینکه چهره مظلومیت به خود بگیرد، و بیاری او برخیزند، هیچیک از این امور دلیل بر کمال نفس انسانی نیست.

اما هنگامی که به خاطر اطاعت فرمان خدا و اینکه هر حادثه ای در زندگی رخ می دهد دلیل و حکمتی دارد صبر و استقامت به خرج می دهد آنچنان که عظمت حادثه را در هم می شکند، و از گشودن زبان به کفران و آنچه دلیل به جزع است خودداری می کند، این همان صبری است که در آیه فوق به آن اشاره شده و ابتغاء وجه الله محسوب می شود.

(ششمین) برنامه آنها این است که (آنها نماز را بر پا میدارند) (واقاموا الصلوة).

گر چه اقامه نماز یکی از مصادیق وفاء بعهد الله، و حتی مصداق زنده ای برای حفظ پیوندهای الهی و از یک نظر از مصادیق صبر و استقامت است، ولی از آنجا که این مفاهیم کلی پاره ای از مصداقهای بسیار مهم دارد که در سرنوشت انسان فوق العاده مؤثر است، در این جمله و جمله های بعد روی آنها انگشت گذارده شده.

چه چیز مهمتر از این است که انسان هر صبح و شام رابطه و پیوند خود را با خدا تجدید کند، با او به راز و نیاز بر خیزد و بیاد عظمت او و مسئولیتهای

خویش بیفتد، و در پرتو این کار، گرد و غبار و زنگار گناه را از دل و جان بشوید، و با پیوستن قطره وجود خود به اقیانوس بیکران هستی حق، مایه بگیرد، آری نماز همه این برکات و آثار را دارد.

و به دنبال آن (هفتمین) برنامه حقجویان را با این عبارت بیان می کند (آنها کسانی هستند که از آنچه به آنان روزی داده ایم در پنهان و آشکار انفاق می کنند) (و انفقوا مما رزقناهم سرا و علانیه).

تنها در این آیه نیست که مساله انفاق یا زکات، به دنبال نماز قرار می گیرد، در بسیاری از آیات قرآن این ترادف به چشم می خورد، چرا که یکی پیوند انسان را با خدا و دیگری پیوند او را با (خلق) محکم می کند.

در اینجا توجه به جمله (مما رزقناهم) که هر گونه موهبتی را اعم از مال، علم، قدرت، موقعیت و نفوذ اجتماعی و غیر آن را شامل می شود لازم است، چرا که انفاق نباید یک بعدی باشد بلکه در تمام ابعاد و همه مواهب انجام گیرد. تعبیر به (سرا و علانیه) (پنهان و آشکار) اشاره دیگری به این واقعیت است که آنها در انفاقهای خود به کیفیتهای آن نیز نظر دارند، چرا که گاهی اگر انفاق پنهانی صورت گیرد بسیار مؤثرتر است، و این در مواردی است که حفظ حیثیت طرف چنین ایجاب می کند و یا نسبت به انفاق کننده که مصون از ریا و نشان دادن عمل بدیگران باشد و گاه اگر آشکار انجام گیرد اثرش وسیعتر و بیشتر خواهد بود، و این در مواردی است که باعث تشویق دیگران به این کار خیر و تاسی و اقتدا به او شود و یک عمل خیر او سبب دهها یا صدها یا هزاران کار خیر مشابه گردد.

و از اینجا روشن می شود که قرآن در انجام یک عمل مثبت آنچنان باریک بین است که تنها به اصل کار توجه نمی کند، بلکه تاکید دارد که هم اصل عمل

خیر باشد و هم کیفیت انجام آن (در مواردی که یک کار ممکن است با کیفیات مختلفی انجام گیرد).

بالاخره (هشتمین) و آخرین برنامه آنها این است که (آنها بوسیله حسنات)، (سیئات) خود را از میان می برند) (و یدرئون بالحسنة السيئة).

به این معنی که به هنگام ارتکاب یک گناه و لغزش، تنها به پشیمان شدن و ندامت و استغفار قناعت نمی کنند، بلکه عملاً در مقام جبران بر می آیند، و هر اندازه گناه و لغزش آنها بزرگتر باشد به همان اندازه حسنات بیشتری انجام می دهند، تا وجود خود و جامعه را از لوث گناه با آب حسنات بشویند.

(یدرئون) از ماده (درء) (بر وزن زرع) به معنی دفع کردن است.

این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که آنها بدی را با بدی تلافی نمی کنند، بلکه سعی دارند اگر از کسی نسبت به آنها بدی برسد، با انجام نیکی در حق وی، او را شرمنده و وادار به تجدید نظر کنند، همانگونه که در آیه 35 سوره فصلت می خوانیم: ادفع بالتي هي احسن فاذا الذي بينك وبينه عداوة كانه ولي حميم: (بدی را به آنچه نکوتر است از خود دور ساز که در این هنگام کسی که میان تو و او دشمنی و عداوت است تغییر چهره می دهد گوئی دوست صمیمی تو است)!

در عین حال هیچ مانعی ندارد که آیه مورد بحث در صدد بیان هر دو معنی باشد.

در احادیث اسلامی نیز احادیثی به مضمون هر دو تفسیر وارد شده است.

در حدیثی از پیامبر (ﷺ) می خوانیم که به معاذ بن جبل فرمود: اذا عملت سيئة فاعمل بجنبها حسنة تمحها: (هنگامی که کار بدی کردی در کنار آن کار خوبی انجام ده که آنرا محو کند).

و در نهج البلاغه می خوانیم که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) فرمود: عاتب
اخاک بالاحسان الیه و اردد شره بالانعام علیه: (برادرت را در برابر کار خلافی
که انجام داده است بوسیله نیکی سرزنش کن، و شر او را از طریق انعام و
احسان به او برگردان).

البته باید توجه داشت این یک حکم اخلاقی و مخصوص به مواردی است که
این گونه برنامه ها مؤثر واقع می شود، و گر نه اجرای حدود و کیفر بدکاران که
به عنوان یک قانون در قوانین اسلامی آمده است، در همه کسانی که مشمول آن
هستند یکسان اجرا می شود.

و در پایان آیه پس از ذکر برنامه های مختلف گذشته، اشاره به عاقبت کار
(اولوا الالباب) و اندیشمندان و طرفداران حق و عاملان به این برنامه ها کرده
می فرماید: (عاقبت نیک سرای دیگر از آن آنهاست) (اولئک لهم عقبی الدار):
آیه بعد توضیحی است برای این سرانجام نیک و عاقبت خیر می گوید:
(سرانجام کار آنها باغهای جاویدان بهشت است که هم خودشان وارد آن می
شوند و هم پدران و همسران و فرزندان صالح آنها) (جنات عدن یدخلونها و من
صلح من آبائهم و ازواجهم و ذریاتهم).

و چیزی که این نعمتهای بزرگ و بی پایان را تکمیل می سازد، این است که
(فرشتگان از هر دری بر آنها وارد می شوند) (و الملائکة یدخلون علیهم من
کل باب).

و به آنها می گویند: (سلام بر شما بخاطر صبر و استقامتتان) (سلام
علیکم بما صبرتم).

آن صبرها و استقامتهای شما در راه انجام وظائف و مسئولیتها و تحمل شدائد
و مصائب بود که این سلامت را به وجود آورد، در اینجا در نهایت امنیت و

آرامش خواهید بود، نه جنگ و نزاعی، و نه خشونت و دعوائی، همه جا امن و امان است، و همه چیز به روی شما لبخند میزند و آرامش خالی از هر گونه پریشانی خاطر اینجاست!.

و در پایان می فرماید: (چه پایان نیک و چه عاقبت خوبی)؟ (فنعم عقبی الدار).

نکته ها:

1 - چرا تنها صبر ذکر شده است؟

جمله سلام علیکم بما صبرتم می گوید درود فرشتگان به بهشتیان به این گونه است که می گویند سلام بر شما باد به خاطر صبر و استقامتان، در حالی که در آیات فوق به هشت قسمت از کارهای نیک و برنامه های مهم آنها اشاره شده ولی در این جمله تنها انگشت روی یکی از آن هشت برنامه گذارده و آن صبر است.

نکته این موضوع را از بیان زنده و پر مغز علی (علیه السلام) می توان دریافت: ان الصبر من الایمان کالرأس من الجسد و لا خیر فی جسد لا رأس معه و لا فی ایمان لا صبر معه: (صبر نسبت به ایمان مانند سر است در مقابل تن، تن بیسر بقائی ندارد و ایمان بدون صبر نیز، ارزشی نخواهد داشت).

در حقیقت پشتوانه همه برنامه های سازنده فردی و اجتماعی، همان شکیبائی و استقامت است و اگر آن نباشد هیچکدام از آنها به سامانی نمیرسد، چرا که در مسیر هر کار مثبتی مشکلات و موانعی است که جز با نیروی استقامت نمی توان بر آنها پیروز شد، نه وفای عهد بدون استقامت و صبر میسر است، و نه حفظ پیوندهای الهی، و نه ترس از خدا و دادگاه قیامت، و نه اقامه صلوة و انفاق از مواهب الهی، و نه جبران خطاها بوسیله حسنات!

2 - درهای بهشت.

هم از آیات قرآن و هم از روایات به خوبی استفاده می شود که بهشت درهائی دارد، ولی این تعدد درها نه به خاطر آن است که عده وارد شوندگان به بهشت آن گونه اند که اگر بخواهند از یک در وارد شوند تولید زحمت می کند، و نه از جهت آن است که یکنوع تفاوت گروهی و طبقاتی وجود دارد، که هر گروهی موظفند از یک در وارد شوند، و نه برای نزدیکی و دوری راه است، و نه به خاطر زیبایی و تنوع به خاطر کثرت درها! اصولاً درهای بهشت همانند درهای دنیا که در مدخل باغها و قصرها و خانه ها میگذارند نیست.

بلکه این درها اشاره به اعمال و کارهائی است که سبب ورود به بهشت می شوند، و لذا در پاره ای از اخبار می خوانیم که (بهشت درهائی به نامهای مختلف دارد، از جمله: دری دارد که به عنوان باب المجاهدین! (در مجاهدان) نامیده می شود، و مجاهدان مسلح به همان سلاحی که با آن جهاد کردند از آن در وارد بهشت می شوند و فرشتگان به آنها خوش آمد می گویند)!

از امام باقر (علیه السلام) در حدیثی می خوانیم: و اعلموا ان للجنة ثمانية ابواب عرض كل باب منها مسيرة اربعين سنة: (بدانید که بهشت هشت در دارد که عرض هر دری از آنها به اندازه چهل سال راه است)!

این خود نشان می دهد که (در) در این گونه موارد، مفهومی وسیعتر از آنچه در تعبیرات روزانه گفته می شود دارد.

و جالب اینکه در قرآن می خوانیم که جهنم (هفت) در دارد (لها سبعة ابواب) (حجر - 44) و طبق روایات بهشت دارای (هشت) در است، اشاره به اینکه طرق وصول به سعادت و بهشت جاویدان از طرق وصول به جهنم بیشتر است، و

رحمت خدا بر غضب او پیشی می گیرد (یا من سبقت رحمته غضبه) (جوشن کبیر).

و جالبتر اینکه در مورد برنامه های (اولوا الالباب) در آیات فوق نیز اشاره به هشت برنامه شده بود که هر کدام از آنها در واقع دری از درهای بهشت و طریقی برای وصول به سعادت جاودان است.

3 - بستگان بهشتیان به آنها ملحق می شوند.

نه تنها آیه فوق که بعضی دیگر از آیات قرآن نیز صریحا این مطلب را بیان می کند که در جمع بهشتیان، پدران و همسران و فرزندان آنها که صالح بوده اند وارد می شوند، و این در حقیقت برای تکمیل نعمتهای الهی بر آنان است، تا هیچ کمبودی حتی از نظر فراق افراد مورد علاقه خود نداشته باشند، و از آنجا که در آن سرا که سرای نوین و متکاملی است همه چیز تازه و نو می شود آنها نیز با چهره های تازه و نو و محبت و صمیمیتی داغتر و گرمتر وارد می شوند، محبتی که ارزش نعمتهای بهشتی را چند برابر می کند.

گر چه در آیه فوق تنها پدران و فرزندان و همسران ذکر شده اند، ولی در واقع همه بستگان در این جمع، جمعند، چرا که حضور فرزندان و پدران بدون حضور برادران و خواهران و حتی سایر بستگان ممکن نیست، و این مطلب با کمی دقت روشن می شود، زیرا هر گاه کسی بهشتی باشد پدر صالح او نیز به او ملحق می شود، و از آنجا که پدر صالح بهشتی است، همه فرزندان او به او می پیوندند و به این ترتیب برادران به هم ملحق می شوند. و با همین محاسبه سایر بستگان نیز در آن جمع حضور خواهند داشت (دقت کنید).

4 - جنات عدن چیست؟

(جنات) به معنی باغها و (عدن) به معنی (توقف طولانی) است و در اینجا به معنی ابدیت است، و اینکه به معدن، معدن می گویند به خاطر توقف طولانی موادی در آن مکان است.

از آیات مختلف قرآن استفاده می شود که بهشت برای بهشتیان سرای ابدی و جاویدان است، ولی همانگونه که در ذیل آیه 72 سوره توبه گفتیم از پاره ای از آیات قرآن بر می آید که جنات عدن محل خاصی است از بهشت، که بر سایر باغهای بهشت امتیاز دارد، و تنها سه گروه در آنجا ساکن می شوند: (پیامبران) و (صدیقان) یعنی یاران خاص آنها، و شهداء.

5 - شستن آثار گناه.

در اینکه (حسنات) و (سیئات) اجمالا روی یکدیگر اثر متقابل دارند شکی نیست، و ما حتی نمونه های این موضوع را در زندگی روزمره خود میابیم، گاه می شود که انسان سالیان دراز زحمت میکشد، و با تحمل مشقت فراوان سرمایه های میاندوزد، اما با یک ندانم کاری یا هوسبازی، یا بیمبالاتی آنرا از دست می دهد، این چیزی جز نابود کردن حسنات مادی سابق نیست که در قرآن از آن تعبیر به (حبط) شده است.

و گاه به عکس، انسان مرتکب اشتباهات فراوانی می شود، و بار خسارتهای سنگینی را بر اثر آنها بدوش میکشد، اما با یک عمل عاقلانه و حساب شده، و یا مجاهده شجاعانه، همه آنها را جبران مینماید، چنانکه مثلا در مسیر همین انقلاب اسلامی که در عصر و زمان خود با آن مواجه بودیم کسانی را دیدیم که مرتکب گناهان فراوانی در نظام ظالم و جبار سابق شده بودند و به همین عنوان نیز در زندان بودند، اما به هنگام بروز جنگ با دشمنان مملکت، آنها را بخاطر

تخصصهای نظامیشان به میدان دعوت کردند، آنها نیز با شجاعت و فداکاری بی نظیری ضربات مهلکی بر پیکر دشمن وارد ساختند، و در این میان بعضی شهید شدند، و بعضی ماندند و در هر دو صورت گذشته خود را جبران نمودند. در آیات مورد بحث که می فرماید: و یدرئون بالحسنة السيئة (اندیشمندان با ایمان، سیئات خود را با حسنات دفع می کنند) نیز به همین مطلب اشاره شده است.

چرا که انسان غیر معصوم، خواه ناخواه گرفتار لغزشهایی می شود اما، مهم آنست که بعد از آن به فکر جبران باشد، نه تنها آثار اجتماعی گناه را با اعمال خیرش بشوید بلکه آن تاریکی و ظلمتی که از گناه بر قلب و روان آدمی مینشیند آنرا نیز با حسنات پاک کند، و به نورانیت و صفای فطری بازگرداند. این کار در لسان قرآن به عنوان (تکفیر) (پوشاندن) و پاک کردن نامیده می شود (در جلد دوم تفسیر نمونه صفحه 69 به بعد توضیحات دیگری نیز در این زمینه داده ایم).

البته همانگونه که در تفسیر آیات فوق گفتیم جمله و یدرئون بالحسنة ممکن است اشاره به یک فضیلت اخلاقی مهم دیگر باشد و آن اینکه اولوا الالباب، بدی دیگران را با بدی پاسخ نمی دهند، و بجای انتقام، گرفتن، نیکی می کنند، تا طرف، خود شرمنده و شرمسار گردد و به سوی پاکی باز گردد و خویش را اصلاح کند.

آیه (25) و (26) و ترجمه

(والذين ينقضون عهد الله من بعد ميثقه يقطعون ما امر الله به ان يوصل ويفسدون في الأرض أولئك لهم اللعنة ولهم سوء الدار) (25) (الله يبسط الرزق لمن يشاء ويقدر وفرحوا بالحياة الدنيا وما الحياة الدنيا في الآخرة الا متع) (26)
ترجمه:

25 - و آنها که عهد الهی را پس از محکم کردن میشکنند، و پیوندهائی را که خدا دستور برقراری آن را داده قطع می کنند: و در روی زمین فساد مینمایند، لعنت برای آنهاست و بدی (و مجازات) سرای آخرت!
26 - خدا روزی را برای هر کس بخواهد (و شایسته بداند) وسیع و برای هر کس بخواهد (و مستحق ببیند) تنگ قرار می دهد ولی آنها به زندگی دنیا شاد (و خوشحال) شدند در حالی که زندگی دنیا در برابر آخرت متاع ناچیزی است.

تفسیر:

دنیا پرستان تبهکار!

از آنجا که نیک و بد همواره با مقایسه یکدیگر به خوبی روشن می گردد پس از ذکر صفات (اولوا الالباب) و حقطلبان که در آیات گذشته مشروحا آمد، در قسمتی از آیات مورد بحث، بخشی از صفات اصلی مفسدان و آنها که عقل و اندیشه واقعی خود را از دست داده اند بیان میدارد، و می گوید:

(و آنها که عهد الهی را بعد از محکم کردن میشکنند، و پیوندهائی را که خدا فرمان به برقراری آن داده، قطع می کنند، و در روی زمین افساد مینمایند، لعنت و مجازات سرای دیگر از آنهاست) (والذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه و

يقطعون ما امر الله به ان يوصل و يفسدون في الارض اولئك لهم اللعنة و لهم سوء الدار).

و در حقیقت تمام مفسد عقیدتی و علمی آنها در سه جمله فوق، خلاصه شده است:

1 - شکستن پیمانهای الهی که شامل پیمانهای فطری، و پیمانهای عقلی، و پیمانهای تشریعی می شوند.

2 - قطع رابطه ها: رابطه با خدا، رابطه با رهبران الهی، رابطه با خلق، و رابطه با خویشان 3 - آخرین قسمت که ثمره دو قسمت قبل است، فساد در روی زمین است.

کسی که پیمانهای خدا را بشکند، و پیوندها را از هر سو ببرد، آیا کاری جز فساد انجام خواهد داد؟!!

این تلاشها و کوششها از ناحیه این گروه به خاطر رسیدن به مقاصد مادی، و یا حتی خیالی، صورت می گیرد، و به جای اینکه آنها را به هدف ارزنده ای نزدیک کند، دور می سازد، چرا که لعنت به معنی دوری از رحمت خدا است. جالب اینکه در این آیه و آیه گذشته، دار (خانه و سرا) به صورت مطلق آمده است، اشاره به اینکه سرای واقعی در حقیقت، سرای آخرت است چرا که هر سرای دیگر (البته خلل می گیرد)!

در آیه بعد اشاره به این می کند که روزی و زیادی و کمی آن، بدست خدا است: (خداوند روزی را برای هر کس بخواهد وسیع، و برای هر کس بخواهد تنگ قرار می دهد) (الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر).

اشاره به اینکه آنها که به خاطر جلب در آمد بیشتر در روی زمین فساد می کنند، پیوندهای خدائی را می برند، و عهد الهی را میشکنند تا در آمد و بهره

بیشتری از زندگی مادی پیدا کنند، توجه به این حقیقت ندارند که روزی و کم و زیاد آن بدست خدا است.

این جمله علاوه بر این می تواند پاسخ به سؤال الی که صریحا در آیه ذکر نشده است، باشد و آن اینکه بعد از بیان دو گروه حامیان حق و باطل، در آیات قبل، این سؤال پیش می آید: چگونه خداوند همه اینها را از مواهب و روزیهای خود برخوردار می سازد؟!.

آیه در پاسخ این سؤال می گوید: روزی و کم و زیاد آن دست خدا است، و به هر صورت متاعی است زودگذر، آنچه باید روی آن حساب کرد، همان سرای دیگر و سعادت ابدی است.

ولی به هر حال نکته مهم این است که (مشیت الهی) در زمینه روزیها این نیست که خدا بی حساب و بدون استفاده از اسباب، به کسی روزی فراوان دهد و یا روزی او را کم کند، بلکه مشیت او بر این قرار گرفته است که آنرا در لابلای اسباب این جهان جستجو کند که (ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها)! سپس اضافه می کند که (بیمان شکنان و مفسدان فی الارض، تنها به زندگی دنیا خشنود و خوشحالتند در حالی که زندگی دنیا در برابر آخرت، متاع ناچیزی بیش نیست) (و فرحوا بالحیوة الدنیا و ما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع).

ذکر (متاع) به صورت (نکره) برای بیان ناچیز بودن آنست، همانگونه که در فارسی میگوئیم فلان موضوع متاعی بیش نیست، یعنی متاعی بیارزش!.

نکته ها:

1 - مفسد فی الارض کیست؟

فساد که نقطه مقابل صلاح است، به هر گونه تخریب و ویرانگری گفته می شود، و به گفته (راغب) در (مفردات)، الفساد خروج الشیء عن الاعتدال قليلا

كان او كثيرا، و يضاده الصلاح، و يستعمل ذلك في النفس و البدن و الاشياء الخارجة عن الاستقامة: (فساد هر گونه خارج شدن اشياء از حالت اعتدال است، کم باشد یا زیاد، و نقطه مقابل آن صلاح است و این در جان و بدن و اشیائی که از حد اعتدال خارج می شوند، تصور می شود).

بنابراین تمام نابسامانی هائی که در کارها ایجاد می گردد، و همه افراط و تفریطها در کل مسائل فردی و اجتماعی، مصداق فساد است.

در قرآن مجید نیز در بسیاری از موارد (فساد) و (صلاح) در برابر یکدیگر قرار گرفته اند، در سوره شعراء آیه 152 می خوانیم الذين يفسدون في الارض و لا يصلحون: (آنها که در زمین فساد می کنند و اصلاح نمی کنند).

در سوره بقره آیه 220 می فرماید: (والله يعلم المفسد من المصلح): (خداوند مفسدان را از مصلحان می شناسد).

و در سوره اعراف آیه 142 می خوانیم: (واصلح ولا تتبع سبيل المفسدين): (اصلاح کن و راه مفسدان را پیروی مکن).

در بعضی از موارد ایمان و عمل صالح را در برابر فساد قرار داده است، (ام نجعل الذين آمنوا و عملوا الصالحات كالمفسدين في الارض): (آیا آنها را که ایمان و عمل صالح بجا آوردند همانند مفسدان في الارض قرار دهیم) (سوره ص آیه 27).

از سوی دیگر در بسیاری از آیات قرآن، (فساد) با کلمه (في الارض)، همراه ذکر شده که نشان می دهد، نظر به جنبه های اجتماعی مساله است، این تعبیر در بیست و چند مورد از قرآن به چشم می خورد.

و از سوی سوم (فساد و افساد) در آیات مختلف قرآن مجید با گناهان دیگری که شاید غالبا جنبه مصداق دارد ذکر شده که بعضی از این گناهان فوق العاده بزرگ و بعضی از آن کوچکتر است مثلاً:

گاهی هم‌ردیف با جنگ با خدا و پیامبر آمده است مانند (انما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله ويسعون في الارض فسادا) (مائده - 33).

و گاهی هم‌ردیف با هلاک کردن حرث و نسل (انسانها و زراعتها) (واذا تولى سعى في الارض ليفسد فيها ويهلك الحرث والنسل) (بقره - 205).

و زمانی در کنار قطع پیوندهائی که خدا به آن فرمان داده است مانند (الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه ويقطعون ما امر الله به ان يوصل ويفسدون في الارض) (بقره - 27).

و گاه در کنار برتری جوئی و سرکشی قرار گرفته (تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا): (این سرای آخرت است، که آن را برای کسانی قرار میدهیم که اراده برتری جوئی در زمین و فساد ندارند) (قصص - 83).

گاه (فرعون) را مفسد می‌شمارد، و بهنگام توبه کردن در حال غرق شدنش در نیل می‌گوید: (الآن وقد عصيت قبل و كنت من المفسدين): هم اکنون ایمان می‌آوری در حالی که قبلاً گناه‌کردی و از مفسدان بودی (یونس - 91). و نیز این کلمه (فساد فی الارض) گاه در مورد سرقت به کار رفته، همانگونه که در داستان برادران یوسف می‌خوانیم که پس از اتهامشان به سرقت گفتند: (تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد في الارض و ما كنا سارقين): (بخدا سوگند شما می‌دانید ما نیامده ایم که در زمین مصر فساد کنیم و ما هرگز سارق نبوده ایم) (یوسف - 73).

و گاه در مورد همدیف کمفروشی بیان شده همانگونه که در داستان شعیب می خوانیم (ولا تبخسوا الناس اشیائهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین): کم فروشی نکنید و حق مردم را کم نگذارید و در زمین فساد نکنید (هود - 85).

و بالاخره گاهی به معنی به هم ریختن نظام عالم هستی و جهان آفرینش آمده است (لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا): (اگر در زمین و آسمان غیر از خداوند یگانه الله، خدایان دیگری بودند فاسد می شدند) (انبیاء - 22).

از مجموع این آیات که در سوره های مختلف قرآن آمده به خوبی استفاده می شود که فساد به طور کلی، یا فساد فی الارض یک معنی بسیار وسیع دارد که بزرگترین جنایات همچون جنایات فرعون و سایر جباران، و کارهای کمتر از آن را و حتی گناهان همچون کمفروشی و تقلب در معامله را شامل می شود، و البته با توجه به مفهوم وسیع فساد که هر گونه خروج از حد اعتدال را شامل می شود، این وسعت کاملاً قابل درک است.

و با توجه به اینکه مجازاتها باید با میزان جرم، مطابقت داشته باشد روشن می شود که هر گروهی از این مفسدان باید یکنوع مجازات شوند و مجازات همه یکنواخت نیست.

حتی در آیه 33 سوره مائده که (مفسد فی الارض) با (محارب با خدا و پیامبر) همراه ذکر شده، چهار نوع مجازات می بینیم که حتماً حاکم شرع باید در هر مورد مجازاتی را که با مقدار جنایت متناسب است برگزیند (کشتن - بدار آویختن - قطع ایدی و ارجل - و تبعید) فقهای ما در بحث محارب و مفسد فی الارض شرائط و حدود این مجازاتها را در کتب فقهی مشروحا بیان کرده اند.

و نیز برای ریشه کن کردن این گونه مفاسد، در هر مورد باید به وسیله ای متشبه شد، گاهی نخستین مرحله امر به معروف و نهی از منکر، یعنی نصیحت و

اندرز و تذکرات، کافی است، ولی زمانی هم فرا می رسد که باید به آخرین درجه شدت عمل یعنی جنگ متوسل شد.

ضمناً تعبیر به فساد فی الارض ما را به یک واقعیت در زندگی اجتماعی انسانها رهنمون می شود و آن اینکه مفساد اجتماعی، معمولاً موضعی نخواهند بود و در یک منطقه نمی توان آنها را محصور ساخت، بلکه در سطح اجتماع و در روی زمین گسترش پیدا می کنند و از یک گروه به گروه دیگر سرایت خواهد کرد.

این نکته نیز از آیات قرآن به خوبی استفاده می شود که یکی از اهداف بزرگ بعثت پیامبران پایان دادن به هر گونه فساد در ارض (به معنی وسیعش) بوده است آنچنانکه از قول شعیب پیامبر بزرگ الهی می خوانیم: ان ارید الاصلاح ما استطعت او در برابر فساد آن قوم سرکش می گوید تنها هدف من این است که تا آنجا که در قدرت دارم به مبارزه با فساد بر خیزم و اصلاح کنم (هود - 88).

2 - روزی بدست خدا است اما...!

تنها آیات فوق نیست که می گوید کم و زیاد روزی بدست خدا است، از آیات مختلف دیگر قرآن نیز همین معنی، به خوبی استفاده می شود که خدا روزی هر کس را بخواهد وسیع و روزی هر کس را بخواهد محدود می سازد، اما این سخن به آن معنی نیست که بعضی از جاهلان پنداشته اند که باید دست از فعالیت کشید و در گوشه ای نشست تا خدا آنچه مقدر است برساند، این گونه افراد که تفکر منفیشان دستاویز خوبی است برای آنها که مذهب را مخدر میدانند، از دو نکته اساسی غافلند:

نخست اینکه خواستن و مشیت و اراده الهی که در این آیات به آن اشاره شده یک مساله دلبخواه و بی حساب نیست، بلکه همانگونه که سابقا هم گفته ایم مشیت خداوند از حکمت او جدا نیست و همیشه روی حساب لیاقتها و شایستگیها است.

دیگر اینکه: این مساله به معنی نفی عالم اسباب نمی باشد، چرا که عالم اسباب یعنی جهان تکوین، نیز خواست خدا و مشیت تکوینی خدا است، و هیچگاه از مشیت تشریعی او جدا نخواهد بود.

به عبارت روشنتر اراده خدا در زمینه وسعت و تنگی روزی، مشروط به شرائطی است که بر زندگی انسانها حکمفرماست، و تلاشها و کوششها و اخلاصها و فداکاریها، و به عکس سستی و تبلی و بخل و آلودگی نیتها، نقش تعیین کننده ای در آن دارد، به همین دلیل قرآن مجید کرارا انسان را در گرو سعی و کوشش و تلاش و فعالیت خود شمرده، و بهره او را از زندگی به میزان سعی و تلاشش میداند.

لذا در کتاب وسائل الشیعه در کتاب تجارت و کسب و کار بایی در زمینه تلاش و کوشش برای تحصیل رزق و روزی عنوان کرده و احادیث متعددی در این زمینه بیان میدارد، نیز ابواب دیگری در مذمت بیکاری، پرخواهی، تبلی در طریق تحصیل نیازمندیهای زندگی منعقد ساخته است.

از جمله در حدیثی که از امیر مؤمنان (علیه السلام) در این ابواب نقل شده می خوانیم که فرمود: ان الاشياء لما ازدوجت ازدوج الكسل و العجز فتجا بينهما الفقر: (هنگامی که موجودات در آغاز با هم ازدواج کردند، تبلی و ناتوانی با هم پیمان زوجیت بستند و فرزندی از آنها بنام (فقر) متولد شد!).

و در حدیثی دیگر از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: لا تکسلوا فی طلب معاشکم فان آبائنا کانوا یرکضون فیها و یطلبونها: (در طلب روزی و نیازهای زندگی تبلی نکنید چرا که پدران و نیاکان ما به دنبال آن میدویدند و آنرا طلب می کردند)!

در حدیث دیگری از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم: انی لا بغض الرجل ان یکون کسلانا عن امر دنیا، و من کسل عن امر دنیا فهو عن امر آخرته اکسل: (من مردی را که در کار دنیایش تنبل باشد مبغوض میدارم، کسی که در کار دنیا تنبل باشد (با اینکه ثمره اش بزودی نصیب او می شود) در کار آخرتش تنبل تر است).

و نیز از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: ان الله تعالی لیبغض العبد النوام، ان الله لیبغض العبد الفارغ: (خداوند بنده پر خواب را مبغوض می شمرد، خداوند انسان بیکار را دشمن می دارد).

آیه (27) تا (29) و ترجمه

(و يقول الذين كفروا لولا انزل عليه آية من ربه قل ان الله يضل من يشاء و يهدي اليه من اناب) (27) (الذين آمنوا وطمئن قلوبهم بذكر الله الا بذكر الله تطمئن القلوب) (28) (الذين آمنوا و عملوا الصلحت طوبى لهم و حسن ماب) (29)

ترجمه:

27 - و آنها که کافر شدند می گویند چرا آیه (و معجزه) ای از پروردگارش بر او نازل نشده است؟ بگو خداوند هر کس را بخواهد گمراه، و هر کس را که به سوی او باز گردد هدایت می کند (کمبود در معجزه نیست لجاجت آنها مانع است).

28 - آنها کسانی هستند که ایمان آورده اند و دلهایشان به یاد خدا مطمئن (و آرام) است، آگاه باشید با یاد خدا دلها آرامش مییابد!

29 - آنها که ایمان آوردند، و عمل صالح انجام دادند پاکیزه ترین (زندگی) نصیبشان است و بهترین سرانجامها.

تفسیر:

یاد خدا مایه آرامش دلها است.

از آنجا که در این سوره بسیاری از بحثها پیرامون توحید و معاد و رسالت پیامبر (ﷺ) است، نخستین آیه مورد بحث بار دیگر به سراغ مساله دعوت اسلام می رود و یکی از ایرادات منکران لجوج را بیان می کند و می گوید: (کافران می گویند چرا معجزه ای از سوی پروردگارش بر او نازل نشده است) (و يقول الذين كفروا لولا انزل عليه آية من ربه).

جمله (يقول) فعل مضارع است و دلیل بر این است که آنها این ایراد را بارها تکرار می کردند، و با اینکه کرارا معجزاتی از پیامبر دیده بودند (و وظیفه هر پیامبری این است که دلائلی بر حقانیت خود از معجزات ارائه دهد) باز هم بهانه می گرفتند و معجزات گذشته را نادیده گرفته و تقاضای معجزه جدید مورد نظر خودشان را داشتند.

به تعبیر دیگر آنها و همه منکران لجوج پیوسته به دنبال معجزات اقتراحی میروند انتظار دارند که پیامبر به صورت یک (خارق العاده گر) در گوشه ای بنشیند و هر یک از آنها از در وارد شوند، و هر معجزه ای مایل هستند پیشنهاد کنند او هم بلافاصله به آنها ارائه دهد، و تازه آنها اگر مایل نبودند ایمان نیاورند!.

در حالی که می دانیم وظیفه پیامبران در درجه اول تبلیغ و تعلیم و هشدار و انذار است و خارق عادات اموری استثنائی هستند که به مقدار لازم و ضرورت، آن هم به فرمان خدا (نه به خواست پیامبر) انجام می گردد، ولی کرارا در آیات قرآن می خوانیم که گروه هائی از معاندان بی آنکه اعتنائی به این واقعیت داشته باشند، پیوسته مزاحم پیامبران می شدند و چنین درخواستهای را داشتند.

قرآن در پاسخ آنها می گوید: (ای پیامبر به اینها بگو که خداوند هر که را بخواهد گمراه می کند و هر کس که به سوی او باز گردد مشمول هدایتش قرار می دهد) (قل ان الله يضل من يشاء ويهدي اليه من اناب).

اشاره به اینکه کمبود شما از ناحیه اعجاز نیست، چرا که بقدر کافی پیامبر ارائه معجزه کرده است، کمبود شما از درون وجود خودتان است، لجاجتها، تعصبا، جهالتها، و گناهانی که سد راه توفیق می شود مانع از ایمان شما است.

بنابراین به سوی خدا باز گردید و انابه کنید، و پرده های جهل و غرور و خود خواهی را از مقابل چشم عقل و فکرتان کنار بزنید تا جمال حق را به روشنی ببینید، چرا که:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار ره نشان تا نظر توانی کرد
در آیه بعد تفسیر بسیار جالبی از (من اناب) (آنها که به سوی خدا بازگشته اند) بیان می کند: (اینان کسانی هستند که ایمان آورده اند و دلهایشان به ذکر خدا مطمئن و آرام است) (الذین آمنوا وطمئن قلوبهم بذكر الله).

و بعد به عنوان یک قاعده کلی و اصل جاویدان و فراگیر می فرمود (آگاه باشید با یاد خدا دلها آرامش می گیرد) (الا بذكر الله تطمئن القلوب).

و در آخرین آیه مورد بحث با ذکر سرنوشت و پایان کار افراد با ایمان مضمون آیات قبل را چنین تکمیل می کند: (آنهاست که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند بهترین زندگی برای آنهاست و سرانجام کارشان بهترین سرانجامها خواهد بود)

(الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن ماب).

بسیاری از مفسران بزرگ کلمه (طوبی) را مؤنث (اطیب) دانسته اند که مفهومش بهتر و پاکیزه تر یا بهترین و پاکیزه ترین است، و با توجه به اینکه متعلق آن محذوف است مفهوم این کلمه از هر نظر وسیع و نامحدود خواهد بود، نتیجه ای که با ذکر جمله (طوبی لهم) همه نیکیها و پاکیزه ها برای آنان پیش بینی شده است، از همه چیز بهترینش: بهترین زندگی، بهترین نعمتها، بهترین آرامش، بهترین دوستان، و بهترین الطاف خاص پروردگار، همه اینها در گرو ایمان و عمل صالح است، و پاداشی است برای آنها که از نظر عقیده، محکم و از نظر عمل، پاک و فعال و درستکار و خدمتگذارند.

بنابراین تفسیرهای متعددی که جمعی از مفسران برای این کلمه ذکر کرده اند تا آنجا که در مجمع البیان ده معنی برای آن ذکر نموده همه در حقیقت مصداقهای مختلف این معنی وسیعند.

در روایات متعددی نیز می خوانیم طوبی درختی است که اصلش در خانه پیامبر یا علی (علیه السلام) در بهشت می باشد و شاخه های آن همه جا و بر سر همه مؤمنان و بر فراز همه خانه هایشان گسترده است، که در واقع ممکن است تجسمی از آن مقام رهبری و پیشوائی آنان و پیوندهای ناگسستنی میان این پیشوایان بزرگ و پیروانشان باشد که ثمره آن، آنهمه نعمت گوناگون و متنوع است.

(و اگر می بینیم (طوبی) به صورت مؤنث ذکر شده، نه (اطیب) که مذکر است به خاطر آن است که صفت برای حیات یا نعمت می باشد که هر دو مؤنث هستند).

نکته ها:

1 - چگونه دل با یاد خدا آرام می گیرد؟

همیشه اضطراب و نگرانی یکی از بزرگترین بلاهای زندگی انسانها بوده و هست، و عوارض ناشی از آن در زندگی فردی و اجتماعی کاملاً محسوس است.

همیشه آرامش یکی از گمشده های مهم بشر بوده، و به هر دری میزند تا آن را پیدا کند، و اگر تلاش و کوشش انسانها را در طول تاریخ برای پیدا کردن آرامش از طرق (صحیح) و (کاذب) جمع آوری کنیم خود کتاب بسیار قطوری را تشکیل می دهد.

بعضی از دانشمندان می گویند: به هنگام بروز بعضی از بیماریهای واگیردار همچون وبا از هر ده نفر که ظاهراً به علت و یا می میرند اکثر آنها به علت نگرانی و ترس است و تنها اقلیتی از آنها حقیقتاً بخاطر ابتلای به بیماری و یا از بین می روند!

به طور کلی آرامش و دلهره، نقش بسیار مهمی در سلامت و بیماری فرد و جامعه و سعادت و بدبختی انسانها دارد، و چیزی نیست که بتوان از آن به آسانی گذشت و به همین دلیل تاکنون کتابهای زیادی نوشته شده که موضوع آنها فقط نگرانی و راه مبارزه با آن، و طرز بدست آوردن آرامش است.

تاریخ بشر پر است از صحنه های غم انگیزی که انسان برای تحصیل آرامش به هر چیز دست انداخته و در هر وادی گام نهاده، و تن به انواع اعتیادها داده است.

ولی قرآن با یک جمله کوتاه و پر مغز، مطمئن ترین و نزدیکترین راه را نشان داده و می گوید: (بدانید که یاد خدا آرامبخش دلها است)!

برای روشن شدن این حقیقت قرآنی به توضیح زیر توجه کنید:
عوامل نگرانی و پریشانی.

1 - گاهی اضطراب و نگرانی به خاطر آینده تاریک و مبهمی است که در برابر فکر انسان خودنمایی می کند، احتمال زوال نعمتها، گرفتاری در چنگال دشمن، ضعف و بیماری و ناتوانی و درماندگی، و احتیاج، همه اینها آدمی را رنج می دهد، اما ایمان به خداوند قادر متعال، خداوند رحیم و مهربان، خدائی که همواره کفالت بندگان خویش را بر عهده دارد می تواند این گونه نگرانیها را از میان ببرد و به او آرامش دهد که تو در برابر حوادث آینده درمانده نیستی، خدائی داری توانا، قادر و مهربان.

2 - گاه گذشته تاریک زندگی فکر انسان را به خود مشغول می دارد و همواره او را نگران می سازد، نگرانی از گناہانی که انجام داده، از کوتاهیها و لغزشها، اما توجه به اینکه خداوند، غفار، توبه پذیر و رحیم و غفور است، به او آرامش می دهد، به او می گوید: عذر تقصیر به پیشگاهش بر، از گذشته عذر خواهی کن و در مقام جبران برای، که او بخشنده است و جبران کردن ممکن.

3 - ضعف و ناتوانی انسان در برابر عوامل طبیعی و گاه در مقابل انبوه دشمنان داخلی و خارجی، او را نگران می سازد که من در برابر اینهمه دشمن نیرومند در میدان جهاد چکنم؟ و یا در مبارزات دیگر چه می توانم انجام دهم؟ اما هنگامی که به یاد خدا می افتد و متکی به قدرت و رحمت او می شود، قدرتی که برترین قدرتها است و هیچ چیز در برابر آن یارای مقاومت ندارد، قلبش آرام می گیرد، با خود می گوید آری من تنها نیستم، من در سایه خدا، بینهایت قدرت دارم!

قهرمانیهای مجاهدان راه خدا در جنگها، چه در گذشته، چه در حال، و سلحشوریهای اعجاب انگیز و خیره کننده آنان، حتی در آنجائی که تک و تنها بوده اند، بیانگر آرامشی است که در سایه ایمان پیدا می شود.

هنگامی که با چشم خود می بینیم و با گوش می شنویم که افسر رشیدی پس از یک نبرد خیره کننده، بینائی خود را به کلی از دست داده و با تنی مجروح به روی تخت بیمارستان افتاده اما با چنان آرامش خاطر و اطمینان سخن می گوید که گوئی خراشی بر بدن او هم وارد نشده است، به اعجاز آرامش در سایه ذکر خدا پی می بریم.

4 - گاهی نیز ریشه نگرانیهای آزار دهنده انسان، احساس پوچی زندگی و بی هدف بودن آن است ولی آن کسی که به خدا ایمان دارد، و مسیر تکاملی

زندگی را به عنوان یک هدف بزرگ پذیرفته است، و تمام برنامه ها و حوادث زندگی را در همین خط می بیند، نه از زندگی احساس پوچی می کند، و نه همچون افراد بی هدف و مردد، سرگردان و مضطرب است.

5 - عامل دیگر نگرانی آن است که انسان گاهی برای رسیدن به یک هدف زحمت زیادی را متحمل می شود، اما کسی را نمی بیند که برای زحمت او ارج نهد و قدردانی و تشکر کند، این ناسپاسی او را شدیداً رنج می دهد و در یک حالت اضطراب و نگرانی فرو می برد، اما هنگامی که احساس کند کسی از تمام تلاشها و کوششهایش آگاه است، و به همه آنها ارج می نهد و برای همه پاداش می دهد دیگر چه جای نگرانی و ناآرامی است؟

6 - سوء ظننها و توهمها و خیالات پوچ یکی دیگر از عوامل نگرانی است که بسیاری از مردم در زندگی خود از آن رنج می برند، ولی چگونه می توان انکار کرد که توجه به خدا و لطف بی پایان او و دستور به حسن ظن که وظیفه هر فرد با ایمانی است این حالت رنج آور را از بین می برد و آرامش و اطمینان جای آن را می گیرد.

7 - دنیا پرستی و دلباختگی در برابر زرق و برق زندگی مادی یکی از بزرگترین عوامل اضطراب و نگرانی انسانها بوده و هست، تا آنجا که گاهی عدم دستیابی به رنگ خاصی از لباس یا کفش و کلاه و یا یکی دیگر از هزاران وسائل زندگی ساعتها و یا روزها و هفته ها فکر دنیا پرستان را نا آرام و مشوش می دارد.

اما ایمان به خدا و توجه به آزادگی مؤمن که همیشه با زهد و پارسائی سازنده و عدم اسارت در چنگال زرق و برق زندگی مادی همراه است به همه این اضطرابها پایان می دهد، هنگامی که روح انسان (علی وار) آنگونه وسعت

یابد که بگوید: دنیا کم هذه اهون عندی من ورقة فی فم جرادة تقضمها: (دنیای شما در نظر من بی ارزشتر از برگ درختی است که در دهان ملخی باشد که آن را می جود) نرسیدن به یک وسیله مادی یا از دست دادن آن چگونه امکان دارد آرامش روح آدمی را بر هم زند و طوفانی از نگرانی در قلب و فکر او ایجاد کند.

8 - یک عامل مهم دیگر برای نگرانی ترس و وحشت از مرگ است که همیشه روح انسانها را آزار می داده است و از آنجا که امکان مرگ تنها در سنین بالا نیست بلکه در سنین دیگر مخصوصا به هنگام بیماریها، جنگها، ناامنیها وجود دارد، این نگرانی می تواند عمومی باشد.

ولی اگر ما از نظر جهان بینی مرگ را به معنی فنا و نیستی و پایان همه چیز بدانیم (همانگونه که مادیون جهان می پندارند) این اضطراب و نگرانی کاملا بجا است، و باید از چنین مرگی که نقطه پایان همه آرزوها و موفقیتها و خواستهای انسان است ترسید، اما هر گاه در سایه ایمان به خدا مرگ را دریچه ای به یک زندگی وسیعتر و والاتر بدانیم، و گذشتن از گذرگاه مرگ را همچون عبور از دالان زندان و رسیدن به یک فضای آزاد بشمریم دیگر این نگرانی بی معنی است، بلکه چنین مرگی - هر گاه در مسیر انجام وظیفه بوده باشد - دوست داشتنی و خواستنی است،

البته عوامل نگرانی منحصر به اینها نیست بلکه می توان عوامل فراوان دیگری برای آن نیز شمرد، ولی باید قبول کرد که بیشتر نگرانیها به یکی از عوامل فوق باز می گردد.

و هنگامی که دیدیم این عوامل در برابر ایمان به خدا ذوب و بی رنگ و نابود می گردد تصدیق خواهیم کرد که یاد خدا مایه آرامش دلها است (الا بذكر الله تطمئن القلوب).

1 آیا آرامش با خوف خدا سازگار است؟

بعضی از مفسران در اینجا ایرادی مطرح کرده اند که خلاصه اش این است: ما از یک طرف در آیه فوق می خوانیم یاد خدا مایه آرامش دلها است، و از طرفی دیگر در آیه 2 سوره انفال می خوانیم (انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم): مؤمنان کسانی هستند که وقتی نام خدا برده می شود قلبشان ترسان می گردد آیا این دو با هم منافات ندارند؟

پاسخ سؤال این است که منظور از آرامش همان آرامش در برابر عوامل مادی است که غالب مردم را نگران می سازد که نمونه های روشن آن در بالا ذکر شد، ولی مسلماً افراد با ایمان در برابر مسئولیتهای خویش نمی توانند نگران نباشند، و به تعبیر دیگر آنچه در آنها وجود ندارد نگرانیهای ویرانگر است که غالب نگرانیها را تشکیل می دهد اما نگرانی سازنده که انسان را به انجام وظیفه در برابر خدا و خلق و فعالیتهای مثبت زندگی وادار می دارد در وجود آنها هست و باید هم باشد، و منظور از خوف از خدا نیز همین است.

3 - ذکر خدا چیست و چگونه است؟

(ذکر) همانگونه که راغب در (مفردات) گفته است (گاهی به معنی حفظ مطالب و معارف آمده است با این تفاوت که کلمه (حفظ) به آغاز آن گفته می شود و کلمه (ذکر) به ادامه آن، و گاهی به معنی یادآوری چیزی به زبان یا به قلب است، لذا گفته اند ذکر دو گونه است: (ذکر قلبی) و (ذکر زبانی) و هر یک از آنها دو گونه است یا پس از فراموشی است و یا بدون فراموشی.

و به هر حال منظور در آیه فوق از ذکر خدا که مایه آرامش دلها است تنها این نیست که نام او را بر زبان آورد و مکرر تسبیح و تهلیل و تکبیر گوید، بلکه منظور آن است که با تمام قلب متوجه او و عظمتش و علم و آگاهی و حاضر و ناظر بودنش گردد، و این توجه مبداء حرکت و فعالیت در وجود او به سوی جهاد و تلاش و نیکیها گردد و میان او و گناه سد مستحکمی ایجاد کند، این است حقیقت (ذکر) که آنهمه آثار و برکات در روایات اسلامی برای آن بیان شده است.

در حدیث می خوانیم که از وصایائی که پیامبر به علی (علیه السلام) فرمود این بود:

یا علی ثلاث لا تطيقها هذه الامة المواساة للآخ فی ماله و انصاف الناس من نفسه و ذکر الله علی کل حال، و لیس هو سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لکن اذا ورد علی ما یحرم علیه خاف الله عز و جل عنده و ترکہ: ای علی سه کار است که این امت طاقت آن را ندارند (و از همه کس ساخته نیست) مواسات با برادران دینی در مال، و حق مردم را از خویشان دادن، و یاد خدا در هر حال، ولی یاد خدا (تنها) سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر نیست، بلکه یاد خدا آن است که هنگامی که انسان در برابر حرامی قرار می گیرد از خدا بترسد و آن را ترک گوید).

در حدیث دیگری می خوانیم علی (علیه السلام) فرمود: الذکر ذکران: ذکر الله عز و جل عند المصیبة و افضل من ذلک ذکر الله عند ما حرم الله علیک فیکون حاجزا: ذکر دو گونه است: یاد خدا کردن به هنگام مصیبت (و شکیبائی و استقامت ورزیدن) و از آن برتر آن است که خدا را در برابر محرّمات یاد کند و میان او و حرام سدی ایجاد نماید).

و به همین دلیل است که در بعضی از روایات ذکر خداوند به عنوان یک سپر و وسیله دفاعی شمرده شده است، در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که روزی پیامبر رو به یارانش کرد و فرمود: اتخذوا جئنا فقالوا یا رسول الله امن عدو قد اظلنا؟ قال لا، و لكن من النار قولوا سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر:

(سپرهائی برای خود فراهم کنید عرض کردند ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آیا در برابر دشمنان که اطراف ما را احاطه کرده و بر ما سایه افکنده اند؟ فرمود نه، از آتش (دوزخ) بگوئید: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر (خدا را به پاکی بستائید و بر نعمتهایش شکر گوئید و غیر از او معبودی انتخاب نکنید و او را از همه چیز برتر بدانید).

و اگر می بینیم در پاره ای از احادیث، پیامبر به عنوان (ذکر الله) معرفی شده، نیز به خاطر آن است که او مردم را به یاد خدا می اندازد و تربیت می کند. از امام صادق (علیه السلام) در تفسیر الا بذكر الله تطمئن القلوب نقل شده است که فرمود: بمحمد تطمئن القلوب و هو ذکر الله و حجابہ: (به وسیله محمد دلها آرامش می پذیرد و او است ذکر خدا و حجاب او)!

آیه (30) تا (32) و ترجمه

(كذلك ارسلنك فى امة قد خلت من قبلها امم لتتلوا عليهم الذى اوحينا اليك وهم يكفرون بالرحمن قل هو ربى لا اله الا هو عليه توكلت و اليه متاب) (30)

(ولو ان قرأنا سيرت به الجبال او قطعته به الارض او كلم به الموتى بل لله الامر جميعا افلم يايس الذين آمنوا ان لو يشاء الله لهدى الناس جميعا ولا يزال الذين كفروا تصيبهم بما صنعوا قارعة او تحل قريبا من دارهم حتى يأتى وعد الله ان الله لا يخلف الميعاد) (31) (ولقد استهزئ برسل من قبلك فامليت للذين كفروا ثم اخذتهم فكيف كان عقاب) (32)

ترجمه:

30 - همانگونه (که پیامبران پیشین را فرستادیم) تو را به میان امتی فرستادیم که پیش از آنها امتهای دیگری آمدند و رفتند، تا آنچه را به تو وحی نموده ایم بر آنها بخوانی در حالی که آنها به رحمان (خداوندی که رحمتش همگان را فرا گرفته) کفر می ورزند بگو او پروردگار من است، معبودی جز او نیست، بر او توکل کردم و بازگشتم به سوی او است.

31 - اگر بوسیله قرآن کوهها به حرکت در آیند و زمینها قطعه قطعه شوند، و بوسیله آن با مردگان سخن گفته شود (باز هم ایمان نخواهند آورد!) ولی همه آنها در اختیار خداست آیا آنها که ایمان آورده اند نمی دانند که اگر خدا بخواهد همه مردم را (به اجبار) هدایت می کند (اما هدایت اجباری سودی ندارد) و پیوسته مصائب کوبنده ای بر کافران - بخاطر اعمالشان - وارد می شود و یا به نزدیکی خانه آنها فرود می آید تا وعده (نهایی) خدا فرا رسد، خداوند در وعده خود تخلف نمی کند.

32 - (تنها تو را استهزا نکردند) پیامبران پیش از تو را نیز استهزا نمودند، من به کافران مهلت دادم سپس آنها را گرفتم دیدی مجازات (من) چگونه بود؟!

شان نزول:

مفسران گفته اند که آیه نخست در صلح حدیبیه در سال ششم هجرت نازل شده است، در آن هنگام که می خواستند صلح نامه را بنویسند، پیامبر (ﷺ) به علی (علیه السلام) فرمود: بنویس بسم الله الرحمن الرحيم... سهیل بن عمرو و سایر مشرکان، گفتند ما (رحمان) را نمی شناسیم! تنها یک رحمان داریم و آن در یمامه است (مقصودشان مسیلمه کذاب بود که دعوی نبوت داشت) بلکه باید بنویسی (باسمک اللهم) همانگونه که در زمان جاهلیت می نوشتند، سپس پیامبر (ﷺ) به علی (علیه السلام) فرمود: بنویس این صلحنامه ای است که محمد رسول الله (ﷺ) ... مشرکان قریش گفتند: اگر تو رسول خدا بودی و ما با تو جنگ می کردیم و راه خانه خدا را بر تو می بستیم، بسیار ستمکار بودیم (دعوا در همین رسالت تو است) و لکن بنویس این صلحنامه محمد بن عبد الله است!... در این هنگام یاران پیامبر (ﷺ) برآشفند و گفتند: اجازه بده ما با اینها پیکار کنیم، پیامبر (ﷺ) فرمود: نه، همانگونه که اینها می خواهند بنویس، در این هنگام آیه فوق نازل شد، و در مورد لجاجت و بهانه گیری و مخالفت آنها با نام رحمان که از اوصاف قطعی خداوند است آنها را شدیداً سرزنش کرد. این شان نزول در صورتی صحیح است که ما این سوره را مدنی بدانیم تا با داستان صلح حدیبیه سازگار باشد، اما اگر - آنچنان که مشهور است - مکی بدانیم نوبت به این بحث نمی رسد.

مگر اینکه شان نزول این آیه را پاسخ به گفتار مشرکان که در سوره فرقان آمده است بدانیم که در برابر دعوت پیامبر (ﷺ) به سجده کردن برای

رحمان، گفتند ما رحمان را نمی شناسیم (اسجدوا للرحمن قالوا و ما الرحمن) -
فرقان آیه 60) و در هر حال آیه فوق منهای شان نزول مفهوم روشنی دارد که
در تفسیر آن
خواهید خواند.

در مورد شان نزول آیه دوم نیز بعضی از مفسران بزرگ گفته اند که در پاسخ
جمعی از مشرکان مکه نازل شده است، که در پشت خانه کعبه نشسته بودند و
به دنبال پیامبر (ﷺ) فرستادند، پیامبر (ﷺ) (به امید هدایت آنها) نزد آنها
آمد، عرض کردند: اگر دوست داری از تو پیروی کنیم این کوههای مکه را
بوسیله قرآنت عقب بران تا کمی این زمین تنگ و محدود ما گسترش یابد! و
زمین را بشکاف و چشمه ها و نهلهائی در اینجا پدید آور تا درختان غرس
کنیم، و زراعت نمائیم! تو به گمان خود کمتر از داود نیستی که خداوند کوهها را
برای او مسخر کرده بود که با او همصدا شده، تسبیح خدا می گفتند، یا اینکه باد
را مسخر ما گردان که بر دوش آن سوار شویم و به شام رویم و مشکلات خود
را حل کنیم و ما یحتاج را تهیه نمائیم و همان روز باز گردیم! همان گونه که
مسخر سلیمان بود، تو به گمان خود از سلیمان کمتر نیستی و نیز جدت (قصی)
(جد طایفه قریش) یا هر کس دیگر از مردگان ما را می خواهی زنده کن تا از
او سؤال کنیم آیا آنچه تو میگوئی حق است یا باطل، زیرا عیسی (ﷺ)
مردگان را زنده می کرد و تو کمتر از عیسی نیستی!

در این هنگام آیه دوم مورد بحث نازل شد و به آنها گوشزد کرد که همه آنچه
را میگوئید از سر لجاجت است نه برای ایمان آوردن، و گر نه معجزه کافی برای
ایمان آوردن ارائه شده است.

تفسیر:

هر کار کنی این لجوجان ایمان نمی آورند!
بار دیگر در این آیات به بحث نبوت باز می گردیم، آیات فوق قسمت دیگری

از گفتگوهای مشرکان و پاسخ آنها را در زمینه نبوت بازگو می کند:
نخست می گوید همانگونه که پیامبران پیشین را برای هدایت اقوام گذشته فرستادیم ترا نیز به میان امتی فرستادیم که قبل از آنها امتهای دیگری آمدند و رفتند (كذلك ارسلناك في امة قد خلت من قبلها امم).
و هدف این بود که آنچه را بر تو وحی کرده ایم بر آنها بخوانی (لتتلو عليهم الذي اوحينا اليك).

(در حالی که آنها به رحمان کفر می ورزند) (به خداوندی که رحمتش همگان را در بر گرفته و فیض گسترده و عامش کافر و مؤمن و گبر و ترسا را شامل شده است) (وهم يكفرون بالرحمن).
(بگو اگر نمی دانید، رحمان آن خداوندی که فیض و رحمتش عام است، پروردگار من است) (قل هوربي).
(هیچ معبودی جز او نیست، من بر او توکل کردم، و بازگشتم به سوی او است) (لا اله الا هو عليه توكلت و اليه متاب).

سپس در پاسخ این بهانه جویان که به همه چیز ایراد می گیرند می فرماید:
حتی اگر بوسیله قرآن کوهها به حرکت در آیند و زمینها، قطعه قطعه شوند، و بوسیله آن با مردگان صحبت شود باز هم ایمان نخواهند آورد! (ولوان قرآنا سیرت به الجبال او قطعت به الارض او كلم به الموتى).

(ولی همه این کارها در اختیار خدا است و هر اندازه لازم بداند انجام می دهد) (بل لله الامر جميعا).

اما شما طالب حق نیستید و اگر بودید همان مقدار از نشانه های اعجاز که از این پیامبر (ﷺ) صادر شده برای ایمان آوردن کاملاً کافی بود، اینها همه بهانه جوئی است.

سپس اضافه می کند: آیا کسانی که ایمان آورده اند نمی دانند که اگر خدا بخواهد همه مردم را بالاجبار هدایت می کند (افلهم ییاس الذین آمنوا ان لویشاء الله لهدی الناس جميعا).

اشاره به اینکه خداوند می تواند از طریق یک اجبار درونی، یا برونی، حتی منکران لجوج را وادار به پذیرش ایمان کند، چرا که او بر همه چیز تواناست، و هیچ کاری در برابر قدرتش، مشکل نیست، ولی هرگز او چنین نخواهد کرد، چرا که اینگونه ایمان اجباری بی ارزش و فاقد معنویت و تکاملی است که انسان به آن نیاز دارد.

بعد اضافه می کند که در عین حال کافران همواره مورد هجوم مصائب کوبنده ای بخاطر اعمالشان هستند که این مصائب به صورت بلاهای مختلف و همچنین جنگهای کوبنده مجاهدان اسلام بر آنها فرود می آید (ولا یزال الذین کفروا تصیبهم بما صنعوا قارعة).

و اگر این مصائب در خانه آنان فرود نیاید، به نزدیکی خانه آنها وارد می شود (او تحل قریبا من دارهم).

تا عبرت بگیرند و تکانی بخورند و به سوی خدا باز گردند، و این هشدارها همچنان ادامه خواهد یافت، تا فرمان نهائی خدا فرا رسد (حتی یاتی وعد الله).

این فرمان نهائی ممکن است اشاره به مرگ، یا روز قیامت باشد و یا به گفته بعضی فتح مکه که آخرین قدرت دشمن را در هم شکست.
و به هر حال وعده خدا قطعی است، و خداوند هیچگاه از وعده خود تخلف نخواهد کرد (ان الله لا یخلف المیعاد).

آخرین آیه مورد بحث روی سخن را به پیامبر (ﷺ) کرده می گوید: تنها تو نیستی که با تقاضاهای گوناگون و پیشنهاد معجزات اقتراحى از طرف این گروه کافر به استهزاء و سخریه کشیده شده‌ای، این یک سابقه طولانی در تاریخ انبیاء دارد و بسیاری از رسولان پیش از تو نیز مورد استهزاء واقع شدند (ولقد استهزیء برسل من قبلك).

ولی ما این کافران را فوراً مجازات نکردیم، بلکه به آنها مهلت دادیم (فاملیت للذین کفروا).

شاید بیدار شوند و شاید به راه حق باز گردند و یا حداقل اتمام حجت کافی بر آنها بشود. چرا که اگر آنها بدکار و گنهکارند مهربانی خداوند و لطف و کرم و حکمت او جایی نرفته است!

ولی به هر حال این مهلت و تاخیر به آن معنی نیست که مجازات و کیفر آنان فراموش شود، لذا پس از این مهلت آنها را گرفتیم و دیدی چگونه آنها را مجازات کردیم؟! این سرنوشت در انتظار قوم لجوج تو نیز هست (ثم اخذتهم فکیف کان عقاب).

نکته ها:

1 - چرا روی کلمه رحمان تکیه شده است؟

آیات فوق و شان نزولی که در باره آن ذکر شده نشان می دهد که کفار قریش توصیف خداوند را به رحمان، نمی پسندیدند و چون چنین چیزی در

میان آنها معمول نبود آنرا به باد استهزاء گرفتند، در حالی که آیات فوق تاکید و اصرار بر آن دارد، چرا که لطف خاصی در این کلمه نهفته است، زیرا می دانیم صفت رحمانیت خداوند اشاره به لطف عام او است که دوست و دشمن را فرا می گیرد، و مؤ من و کافر مشمول آن است، در برابر صفت رحیمیت که اشاره به رحمت خاص ایزدی در مورد بندگان صالح و مؤ منان است.

یعنی شما چگونه به خدائی که منبع لطف و کرم است و حتی دشمنان خویش را مشمول لطف و رحمتش قرار می دهد ایمان نمی آورید، این نهایت نادانی شما است.

2 - چرا پیامبر تسلیم درخواست معجزات نشد؟

باز در اینجا به گفتار کسانی برخورد می کنیم که می پندارند پیامبر اسلام جز قرآن معجزه‌های نداشت و از آیاتی شبیه آیات فوق کمک می گیرند، چرا که ظاهر این آیات می گوید پیامبر در برابر درخواست معجزات مختلف از قبیل عقب راندن کوههای مکه و شکافتن زمین آنجا و آشکار شدن نهرها و زنده کردن مردگان و سخن گفتن با آنها، دست رد به سینه تقاضا کنندگان زد.

ولی بارها گفته ایم اعجاز تنها برای نشان دادن چهره حقیقت است، برای آنها که حقیقت طلب می باشند، نه اینکه پیامبر (ﷺ) به صورت یک معجزه گر درآید و هر کس هر عملی پیشنهاد کرد انجام دهد و تازه حاضر به قبول آن نباشند. اینگونه درخواست معجزه (معجزات اقتراح) تنها از ناحیه افراد لجوج و سبک مغزی انجام می گرفت که حاضر به قبول هیچ حقی نبودند.

و اتفاقا نشانه های این امر در آیات فوق به خوبی به چشم می خورد، چرا که در آخرین آیه مورد بحث دیدیم که سخن از استهزای پیامبر (ﷺ) به میان

آمده، یعنی آنها نمی خواستند چهره حق را ببینند، بلکه با این پیشنهادها می خواستند پیامبر (ﷺ) را استهزاء کنند!.

به علاوه از شان نزولهایی که در آغاز این آیات خواندیم استفاده می شود که آنها به پیامبر پیشنهاد کرده بودند یکی از اجداد و نیاکانشان را زنده کند تا از او پیرسند آیا او بر حق است یا باطل؟ در حالی که اگر پیامبر اقدام به چنین معجزه‌های (زنده کردن مردگان) کند، دیگر جای این نیست که آنها سؤال کنند پیامبر بر حق است یا بر باطل؟ این نشان می دهد که آنها افراد متعصب لجوج و معاندی بودند که هدفشان جستجوگری از حق نبود، همیشه پیشنهادهای غریب و عجیبی می کردند و تازه آخر کار هم ایمان نمی آوردند (در ذیل آیه 90 سوره اسراء به خواست خداوند باز هم در این باره توضیح خواهیم داد).

3 - قارعه چیست؟

(قارعه) از ماده (قرع) بی معنی کوبیدن است، و بنابراین قارعه یعنی کوبنده و در اینجا اشاره به اموری است که آدمی را می کوبد و هشدار می دهد و اگر آماده بیدار شدن باشد بیدار می کند.

در حقیقت قارعه معنی وسیعی دارد که هر گونه مصیبت شخصی، یا جمعی، و مشکلات و حوادث دردناک را شامل می شود.

لذا بعضی از مفسران آن را به معنی جنگها و خشکسالیها و کشته شدن و اسیر شدن دانسته اند، در حالی که بعضی دیگر آنرا تنها اشاره به جنگهایی گرفته اند که در صدر اسلام تحت عنوان سریه واقع می شد و آن جنگهایی بود که پیامبر (ﷺ) شخصا در آن شرکت نداشت، بلکه ماموریت را به اصحاب و یاران خود می داد، ولی مسلم است که قارعه اختصاص به هیچ یک از این امور ندارد و همه را فرا می گیرد.

جالب اینکه در آیات فوق می خوانیم این حوادث کوبنده یا به خود آنها می
رسد یا در نزدیکی خانه آنها پیاده می شود، یعنی اگر خود آنها هم مبتلی به این
حوادث هشدار دهنده نشوند، در همسایگی، یا نزدیکی آنها واقع می گردد، آیا
برای بیدار شدن آنها کافی نیست.

آیه (33) و (34) و ترجمه

(افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت و جعلوا لله شرکاء قل سموهم ام تنبونه بما لا یعلم فی الارض ام بظهر من القول بل زین للذین کفروا مکرهم و صدوا عن السبیل و من یضلل الله فما له من هاد) (33) (لهم عذاب فی الحیوة الدنیا و لعذاب الآخرة اشق و ما لهم من الله من واق) (34)

ترجمه:

33 - آیا کسی که بالای سر همه ایستاده (و حافظ و نگهبان و مراقب همه است) و اعمال همه را می بیند (همچون کسی است که هیچیک از این صفات را ندارد) آنان برای خدا شریکانی قرار دادند، بگو آنها را نام ببرید! آیا به او چیزی را خبر می دهید که از وجود آن در روی زمین بیخبر است؟ یا سخنان ظاهری (و تو خالی) میگوئید، (نه، شریکی برای خدا وجود ندارد) بلکه در نظر کافران دروغهایشان زینت داده شده (و بر اثر ناپاکی درون، چنین می پندارند که واقعیتهایی دارد) و آنها از راه (خدا) باز داشته شده اند و هر کس را خدا گمراه کند راهنمایی نخواهد داشت.

34 - برای آنها عذاب (دردناکی) در دنیا است، و عذاب آخرت سخت تر است، و در برابر خدا هیچ کس نمی تواند آنها را نگه دارد.

تفسیر:

چگونه خدا را با بتها قرین می سازید؟!

در این آیات بار دیگر به بحث در باره توحید و شرک باز می گردد و مردم را با این دلیل روشن مخاطب می سازد که آیا کسی که حافظ همه چیز در پهنه جهان هستی است و همه را زیر پوشش تدبیر خود قرار داده و از اعمال همه

کس آگاه و با خبر است، همچون کسی است که هیچیک از این صفات در او نیست؟! (افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت).

در حقیقت جمله فوق به وضوح می گوید احاطه او چنان است که گوئی خداوند بالای سر همه ایستاده، آنچه را که انجام می دهند می بیند و می داند و حساب می کشد و پاداش و کیفر می دهد و تدبیر و تصرف می کند، بنابراین کلمه قائم معنی وسیعی دارد که همه این امور را شامل می شود گرچه گروهی از مفسران، هر یک آنرا در یک بعد خلاصه کرده اند.

سپس به عنوان تکمیل بحث گذشته و مقدمه ای برای بحث آینده می فرماید: آنها برای خدا شریکهای قرار دادند (و جعلوا الله شرکاء).

بلا فاصله از چند طریق به آنها پاسخ می دهد.

نخست می گوید: (این شریکها را نام ببرید) (قل سموهم).

منظور از نام بردن یا این است که آنها حتی بی ارزشتر از آن هستند که نام و نشانی داشته باشند، یعنی چگونه یک عده موجودات بی نام و نشان و بی ارزش را در ردیف پروردگار قادر متعال قرار می دهید؟

و یا اینکه منظور این است، صفات آنها را بیان کنید ببینیم آیا شایسته عبودیت هستند، در باره الله میگوئیم او خالق، رازق، حیاتبخش، عالم و قادر و بزرگ است، آیا این صفات را می توانید در مورد بتها به کار ببرید، یا به عکس اگر بخواهیم از آنها نام ببریم باید بگوئیم بتهایی از سنگ و چوب و بی حرکت، فاقد عقل و شعور، نیازمند به عبادت کننده گان خود و خلاصه فاقد همه چیز!

این دو را چگونه می توان همسان قرار داد؟ آیا این شرم آور نیست؟

و یا اینکه منظور آنست که کارهای آنها را بر شمرد، آیا تاکنون زیانی به کسی رسانیده اند و یا سود و منفعتی؟ مشکلی را گشوده اند یا گرهی در کار

کسی زده اند؟ با این حال کدام عقل اجازه می دهد که آنها را در ردیف خدائی قرار دهند که همه برکات و نعمتها و سود و زیانها و پاداش و کیفرها از او است. البته هیچ مانعی ندارد که همه این معانی در جمله سموهم (آنها را نام ببرید) جمع باشد!.

دوم اینکه چگونه چنین شریکی وجود دارد در حالی که خداوند که به پندار شما شریک آنهاست از وجودشان هیچگونه اطلاعی ندارد با اینکه علمش همه جهان را در بر گرفته آیا به او خبر می دهید از چیزی که وجود آنرا در زمین نمی داند (ام تنبئونه بما لا يعلم فی الارض).

این تعبیر در حقیقت بهترین راه برای کوبیدن سخن واهی طرف است، و به این می ماند که شخصی به شما می گوید دیشب فلانکس در خانه تو میهمان بوده است و شما در پاسخ میگوئید تو از میهمانی خبر می دهی که من از آن بی اطلاعم!، یعنی آیا ممکن است کسی میهمان من باشد و من بیخبر و تو از آن آگاه باشی؟

سوم اینکه: خود شما هم در واقع در دل، ایمان به چنین چیزی ندارید، (تنها به یک سخن ظاهری تو خالی که در آن هیچ مفهوم صحیحی نهفته نیست قناعت کرده اید) (ام بظاهر من القول).

به همین دلیل این مشرکان هنگامی که در تنگناهای سخت زندگی قرار می گیرند به سراغ الله می روند چرا که در دل می دانند کاری از بتها ساخته نیست، همانگونه که خداوند حال آنها را به هنگامی که سوار کشتی می شوند و طوفان سخت آنها را احاطه می کند و تنها به خدا رو می آورند در آیه 65 سوره عنکبوت بیان فرموده است.

چهارم اینکه: این مشرکان درک صحیح و درستی ندارند، و چون پیرو هوی و هوس و تقلیدهای کورکورانه اند، قادر به قضاوت عاقلانه و صحیح نیستند، و به همین دلیل به این گمراهی و ضلالت کشیده شده اند، اینها مکر و توطئه هایشان در برابر پیامبر (ﷺ) و مؤمنان و دروغ و تهمت و تزویرها در نظرشان (به خاطر ناپاکی درون) زینت داده شده است، تا جائی که این موجودات بی ارزش و بی نام و نشان را شریک خدا دانسته اند (بل زين للذين كفروا مكرهم و صدوا عن السبيل).

(و کسی را که خدا گمراه سازد، هیچکس توانائی هدایت او را نخواهد داشت) (و من يضل الله فما له من هاد).

بارها گفته ایم این ضلالت به معنی اجبار نیست، و مساله دل بخواهی و بی حساب نمی باشد، بلکه اضلال الهی به معنی عکس العمل کارهای نادرست و غلط خود انسان است که او را به گمراهیها می کشاند، و از آنجا که این خاصیت را خدا در این گونه اعمال قرار داده، به خدا نسبت داده می شود.

و در آخرین آیه مورد بحث به مجازاتهای دردناک آنها در دنیا و آخرت که طبعاً شامل شکست و ناکامی و سیه روزی و آبروریزی و غیر آن می شود، اشاره کرده چنین می گوید: برای آنها در زندگی دنیا مجازاتی است و مجازات آخرت سختتر و شدیدتر است (لهم عذاب في الحياة الدنيا و لعذاب الاخرة اشق).

چرا که دائمی و همیشگی و جسمانی و روحانی و توأماً با انواع ناراحتیها است:

و اگر گمان کنند راه فرار و وسیله دفاعی در برابر آن دارند، سخت در
اشتباهند چرا که هیچ چیز در برابر خداوند نمی تواند از آنها دفاع کند (وما لهم
من الله من واق).

آیه (35) و ترجمه

(مثل الجنة التي وعد المتقون تجري من تحتها الانهر اكلها دائم وظلها تلك
عقبى الذين اتقوا و عقبى الكافرين النار) (35)

ترجمه:

35 - بهشتی که به پرهیزگاران وعده داده شده است نه‌های آب از زیر
درختانش جاری است، میوه‌های آن همیشگی و سایه‌هایش دائمی است، این
سرانجام کسانی است که پرهیزگاری پیشه کردند و سرانجام کافران، آتش است!

تفسیر:

با توجه به تناوب آیات این سوره در زمینه بیان توحید و معاد و سایر
معارف اسلامی بار دیگر در این آیه سخن از معاد و مخصوصا از نعمتهای
بهشتی و کیف‌های دوزخی به میان آمده است.

نخست می‌گوید: مثل باغهای بهشت که به پرهیزگاران وعده داده شده است
باغهایی است که آبهای جاری از زیر درختان آنها می‌گذرد (مثل الجنة التي
وعد المتقون تجري من تحتها الانهار).

تعبیر به (مثل)، شاید اشاره به این نکته باشد که باغها و سایر نعمتهای سرای
دیگر برای ساکنان این جهان محدود که در برابر عالم پس از مرگ فوق العاده
کوچک است، قابل توصیف با هیچ بیانی نیست، تنها مثل و شبحی از آن را می
توان برای مردم این جهان ترسیم کرد، همانگونه که اگر بچه‌ای که در عالم
جنین است، عقل و هوش می‌داشت، هرگز نمی‌شد نعمتهای این دنیا را برای او
توضیح داد، جز با مثالهای ناقص و کمرنگ دومین وصف باغهای بهشت این
است که (میوه‌های آن دائمی و همیشگی است) (اکلها دائم).

نه همچون میوه های این جهان که فصلی است و هر کدام در فصل خاصی آشکار می شود بلکه گاهی بر اثر آفت و بلا ممکن است در یکسال اصلا نباشد، اما میوه های بهشتی نه آفتی دارد، و نه فصلی و موسمی است، بلکه همچون ایمان مؤمنان راستین دائم و پابرجا است.

و همچنین (سایه آنها نیز همیشگی است) (و ظلها).

نه همچون سایه های درختان دنیا که ممکن است در آغاز صبح که آفتاب از یک سو می تابد سایه پرپشتی در سطح باغ باشد، اما به هنگام ظهر که آفتاب عمودی می تابد سایه ها کم می شود، و یا در فصل بهار و تابستان که درختان پر برگند وجود دارد و در فصل خزان و زمستان که درختان برهنه می شوند از بین می رود (البته نمونه های کوچکی از درختان همیشه بهار که همیشه میوه و گل می دهند در محیط دنیا در مناطقی که سرمای خزان و زمستان نیست دیده می شوند).

خلاصه، سایه های بهشتی همچون همه نعمتهایش جاودانی است و از این روشن می شود که باغهای بهشت خزان ندارند، و نیز از آن معلوم می شود که تابش نور آفتاب یا همانند آن در بهشت هست، و الا تعبیر به سایه در آنجا که شعاع نور نباشد مفهومی ندارد، و اینکه در آیه 13 سوره دهر می خوانیم لا یرون فیها شمساً و لا زمھریرا ممکن است اشاره به اعتدال هوا باشد چرا که سوزش آفتاب و همچنین سرمای سخت در بهشت نیست، نه اینکه اصلاً آفتاب نمی درخشد.

خاموش شدن کره آفتاب نیز دلیل از میان رفتن ابدی آن نیست، چرا که قرآن می گوید: در قیامت زمین و آسمان، تبدیل به زمین و آسمان دیگری (نوتر و وسیع تر) می شوند.

و اگر گفته شود جائی که آفتاب سوزندگی ندارد، سایه برای چیست؟
در پاسخ میگوئیم لطف سایه تنها به این نیست که از سوزش آفتاب
جلوگیری کند بلکه رطوبت مطبوع متصاعد از برگها که توأم با اکسیژن نشاط
بخش است لطافت و طراوت خاصی به سایه می دهد، و لذا هیچگاه سایه
درخت همچون سایه سقف اطاق خشک و بی روح نیست.
و در پایان آیه بعد از بیان این اوصاف سه گانه بهشت می گوید: این است
سرانجام پرهیزگاران ولی سرانجام کافران آتش است! (تلك عقبی الذین اتقوا و
عقبی الکافرین النار).
در این تعبیر زیبا، نعمتهای بهشتی با لطافت و به تفصیل بیان شده، اما در
مورد دوزخیان در یک جمله کوتاه، و خشک و خشن می گوید عاقبت کارشان
جهنم است!.

آیه (36) و ترجمه

(والذين أتینهم الكتب یفرحون بما انزل الیک و من الاحزاب من ینکر بعضه
قل انما امرت ان اعبد الله ولا اشرک به الیه ادعوا الیه ماب (36)

ترجمه:

36 - و آنها که کتاب آسمانی در اختیارشان قرار داده ایم از آنچه بر تو نازل
شده خوشحالند، و بعضی از احزاب (و گروهها) قسمتی از آنرا انکار می کنند،
بگو من مامورم که الله را بپرستم و شریکی برای او قائل نشوم، به سوی او
دعوت می کنم و بازگشت (همگان) به سوی او است.

تفسیر:

خدا پرستان و احزاب!

در این آیه اشاره به عکس العمل متفاوت مردم در برابر نزول آیات قرآن
شده است که افراد حقیقت جو و حق طلب چگونه در برابر آنچه بر پیامبر نازل
می شد تسلیم و خوشحال بودند و معاندان و افراد لجوج به مخالفت بر می
خاستند

نخست می گوید: آنها که کتاب آسمانی در اختیارشان قرار داده ایم از آنچه
بر تو نازل می شود خوشحالند (والذين أتیناهم الكتاب یفرحون بما انزل الیک
) .

با توجه به اینکه تعبیر آتیناهم الكتاب و شبیه آن در سراسر قرآن معمولاً به
یهود و نصاری و مانند آنها از پیروان مذاهب آسمانی اطلاق شده، شکی باقی
نمی ماند که در اینجا نیز اشاره به آنها است، یعنی حق طلبان یهود و نصاری و
مانند آنها از نزول این آیات بر تو خوشحال و خشنودند، چرا که از یکسو آنرا

هماهنگ با نشانه‌هایی که در دست دارند می‌بینند و از سوی دیگر مایه آزادی و نجات آنها از شر خرافات و عالم نمایان یهود و مسیحیت و امثال آنها که آنان را به قید و بند کشیده، و از آزادی فکری و تکامل انسانی محروم داشته بودند، و اینکه بعضی از مفسران بزرگ گفته‌اند منظور از الذین آتینا هم الکتاب اصحاب و یاران محمد (ﷺ) است، بسیار بعید به نظر می‌رسد، چرا که این تعبیر در باره مسلمانان معمول نیست، به علاوه با جمله بما انزل الیک سازگار نمی‌باشد.

و اینکه سوره رعد مکی است هیچ منافاتی با آنچه گفته شد ندارد، زیرا گر چه مرکز اصلی یهود، مدینه و خیبر، و مرکز اصلی مسیحیان، نجران و مانند آن بود، ولی بدون شک به مکه رفت و آمد داشتند و افکار و فرهنگ و معتقدات آنها، کم و بیش در مکه منعکس بود، و به همین دلیل مردم مکه به خاطر نشانه‌هایی که آنها از آخرین پیامبر الهی می‌دادند در انتظار ظهور چنین پیامبری بودند (داستان ورقه بن نوفل و امثال آن معروف است).

در بعضی دیگر از آیات قرآن نیز شواهدی بر این موضوع داریم که مؤمنان راستین از اهل کتاب از نزول آیات قرآن بر پیامبر (ﷺ) خوشحال بودند، در آیه 52 سوره قصص چنین می‌خوانیم (الذین آتیناهم الکتاب من قبله هم به یؤمنون): آنهایی که پیش از آن کتاب آسمانی در اختیارشان قرار داده بودیم به این قرآن ایمان می‌آورند.

سپس اضافه می‌کند: ولی جمعی از احزاب قسمتی از آیاتی را که بر تو نازل شده است انکار می‌کنند (و من الاحزاب من ینکر بعضه).

منظور از این گروه همان جمعیت از یهود و نصاری بوده‌اند که تعصبهای قومی و مذهبی و مانند آن بر آنها غلبه داشته، و به همین جهت قرآن از آنها به

اهل کتاب تعبیر نکرده چرا که آنها تسلیم در برابر کتب آسمانی خودشان نیز نبودند، بلکه آنها در حقیقت احزاب و گروههایی بودند که تنها خط حزبی خودشان را دنبال می کردند، این گروه آنچه را با سلیقه و میل و پیش داوریهای هماهنگ نبود منکر می شدند.

این احتمال نیز داده شده که احزاب اشاره به مشرکان بوده باشد چرا که در سوره احزاب نیز با همین تعبیر از آنها یاد شده است، آنها در حقیقت آئین و مذهبی نداشتند بلکه احزاب و گروههای پراکنده ای بودند که مخالفت با قرآن و اسلام آنها را متحد ساخته بود.

مرحوم طبرسی مفسر بزرگ و بعضی دیگر از مفسران از ابن عباس چنین نقل کرده اند که آیه فوق اشاره به انکار بت پرستان نسبت به توصیف خداوند به صفت رحمان است که اهل کتاب مخصوصاً یهود به خاطر آشنائی به این توصیف از وجود کلمه رحمان در آیات قرآن اظهار خوشحالی می کردند و مشرکان مکه که با این وصف، نا آشنا بودند، آنرا به سخریه می گرفتند.

در پایان آیه به پیامبر (ﷺ) دستور می دهد که به مخالفت و لجاجت این و آن اعتنا مکن بلکه در خط اصیل و صراط مستقیم خود بایست و بگو من تنها مامورم که الله و خدای یگانه یکتا را بپرستم و هیچ شریکی برای او قائل نشوم، فقط به سوی او دعوت می کنم و بازگشت من و همگان به سوی او است (قل انما امرت ان اعبد الله ولا اشرک به الیه ادعوا و الیه ماب).

اشاره به اینکه موحد راستین و خداپرست حقیقی جز تسلیم در برابر همه فرمانهای خدا هیچ خط و برنامه ای ندارد، او در برابر همه آنچه از سوی خدا نازل می گردد، تسلیم است و تبعض در میان آنها قائل نمی شود که آنچه را با میلش سازگار است بپذیرد و آنچه مخالف میل اوست انکار کند.

نکته:

ایمان و همبستگیهای حزبی.

در آیه فوق دیدیم که چگونه خداوند از مؤمنان راستین یهود و نصاری تعبیر به اهل کتاب کرده و از آنهایی که تابع تعصبات و هوسهای خویش بودند، تعبیر به احزاب، این منحصر به تاریخ صدر اسلام و قوم یهود و نصاری معاصر پیامبر (ﷺ) نیست، همیشه، تفاوت میان مؤمنان حقیقی و مدعیان ایمان همین است که مؤمنان راستین، تسلیم محض در برابر فرمانهای حقند، و در میان آنها تفاوت و تبعیضی قائل نمی شوند، یعنی میل و خواست خود را تحت الشعاع آنها قرار می دهند، و نام اهل کتاب و اهل ایمان تنها شایسته آنها است.

اما آنها که مصداق (نؤ من ببعض و نکفر ببعض) هستند، یعنی هر چه را با خط فکری و امیال شخصی و هوسهایشان هماهنگ است می پذیرند و هر چه را نیست انکار می کنند، یا هر چه به سودشان است قبول دارند و هر چه بر خلاف منافع شخصی آنهاست انکار می کنند، اینها نه مسلمانند و نه مؤمن راستین، بلکه احزابی هستند که مقاصد خود را در دین جستجو می کنند و لذا در تعلیمات اسلام و احکام آن همیشه تبعیض قائل می شوند.

آیه (37) تا (40) و ترجمه

(و كذلك انزلنه حكما عربيا ولئن اتبعت اهواءهم بعد ما جاءك من العلم ما لك من الله من ولى ولا واق) (37) (ولقد ارسلنا رسلا من قبلك وجعلنا لهم ازوجا وذرية وما كان لرسول ان ياتى باية الا باذن الله لكل اجل كتاب) (38) (يمحوا الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتب) (39) (وان ما نرينك بعض الذى نعدهم او نتوفينك فانما عليك البلع وعلينا الحساب) (40)

ترجمه:

37 - همانگونه (که به پیامبران پیشین کتاب آسمانی دادیم) بر تو نیز فرمان روشن و صریحی نازل کردیم، و اگر از هوسهای آنها - بعد از آنکه آگاهی برای تو آمده - پیروی کنی هیچکس از تو در برابر خدا حمایت و جلوگیری نخواهد کرد.

38 - و ما قبل از تو رسولانی فرستادیم و برای آنها همسران و فرزندان قرار دادیم، و هیچ رسولی نمی توانست (از پیش خود) معجزهای بیاورد، مگر به فرمان خدا، هر زمانی کتابی دارد (و برای هر کاری موعدی مقرر است).
39 - خداوند هر چه را بخواهد محو و هر چه را بخواهد اثبات می کند، و ام الكتاب نزد او است.

40 - و اگر پاره ای از مجازاتها را که به آنها وعده داده ایم به تو نشان دهیم یا (پیش از فرا رسیدن این مجازاتها) تو را بمیرانیم، در هر حال تو فقط مامور ابلاغ هستی و حساب (آنها) بر ماست!

تفسیر:

حوادث (قطعی) و (قابل تغییر).

این آیات همچنان مسائل مربوط به نبوت را دنبال می کند.

در نخستین آیه می فرماید: همانگونه که بر اهل کتاب و پیامبران پیشین کتاب آسمانی فرستادیم این قرآن را نیز بر تو نازل کردیم در حالی که مشتمل بر احکام روشن و آشکار است (و كذلك انزلناه حکما عربيا).

(عربی) همانگونه که راغب در مفردات - می گوید: به معنی سخن فصیح و روشن است (الفصیح البین من الکلام) و لذا هنگامی که گفته می شود (امرئة عروبة) مفهومی این است زنی که از عفت و پاکدامنی خود آگاه باشد، سپس اضافه می کند قوله حکما عربيا قیل معناه مفصحا یحق الحق و یبطل الباطل (اینکه خداوند فرموده حکما عربيا مفهومی این است که سخنی است روشن و آشکار که حق را ثابت و باطل را روشن می سازد).

این احتمال نیز داده شده است که عربی در اینجا به معنی شریف است، چرا که این کلمه به همین معنی نیز در لغت آمده است.

و به این ترتیب منظور از توصیف قرآن به این صفت این است که احکامش واضح و آشکار و جای سوء استفاده و تعبیرهای مختلف ندارد.

و لذا دنبال همین تعبیر در آیات دیگری روی مساله استقامت و عدم اعوجاج و یا علم و آگاهی تکیه شده است، در آیه 28 سوره زمر می خوانیم قرآنا عربيا غیر ذی عوج: (این قرآنی است آشکار و خالی از هر گونه کجی و اعوجاج و در آیه 3 سوره فصلت می خوانیم: کتاب فصلت آیاته قرآنا عربيا لقوم یعلمون: این کتابی است که آیاتش تشریح شده و قرآنی است روشن و آشکار برای آنها که می خواهند بدانند) و به این ترتیب جمله قبل و بعد، در این آیه، تایید می کند

که منظور از عربیت، همان فصاحت و روشنی بیان و خالی بودن از پیچ و خم است.

این تعبیر در هفت سوره از سوره های قرآن آمده است، ولی در چند مورد نیز (لسان عربی مبین) یا مانند آن ذکر شده است که آن نیز ممکن است به همین معنی، یعنی روشنی بیان و خالی بودن از ابهام، بوده باشد.

البته در این مورد خاص ممکن است اشاره به زبان عربی نیز باشد، چرا که خداوند هر پیامبری را به زبان قوم خود مبعوث می کرد، تا برای نخستین بار قوم و ملت خویش را هدایت کند، سپس دامنه این انقلاب را به نقاط دیگر گسترش دهد.

بعد با لحنی تهدید آمیز و قاطع، پیامبر (ﷺ) را مخاطب ساخته، می گوید: اگر از هوا و هوسهای آنها بعد از آنکه حقیقت بر تو آشکار شد پیروی کنی به کیفر الهی مجازات خواهی شد و هیچکس در برابر خدا قدرت حمایت از تو و نگهداریت را نخواهد داشت (وَلَنْ اتَّبِعْتَ اَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا وَاقٍ).

گر چه احتمال انحراف، مسلماً در پیامبر (ﷺ) با آن مقام عصمت و معرفت و آگاهی وجود نداشته، اما این تعبیر اولا روشن می سازد که خدا با هیچکس ارتباط خصوصی و به اصطلاح خویشاوندی ندارد، و حتی اگر پیامبر، مقامش والا است به خاطر تسلیم و عبودیت و ایمان و استقامت او است، ثانیاً تأکیدی است برای دیگران، زیرا جایی که پیامبر (ﷺ) در صورت انحراف از مسیر حق و گرایش به خط باطل، مصونیتی از مجازات الهی نداشته باشد حساب دیگران آشکار است، این درست به آن می ماند که شخصی فرزند

درستکار خود را مخاطب می سازد و می گوید: (اگر دست از پا خطا کنی مجازات می کنم تا دیگران حساب خویش را برسند).

این نکته نیز لازم به یادآوری است که (ولی) (سرپرست و حافظ) و (واق) (نگهدارنده) گرچه از نظر معنی شبیهند ولی این تفاوت را دارند که یکی جنبه اثباتی را بیان می کند و دیگری جنبه نفی را، یکی به معنی نصرت و یاری است و دیگری به معنی دفاع و نگهداری.

آیه بعد در حقیقت پاسخی است به ایرادات مختلفی که دشمنان پیامبر (ﷺ) داشتند:

از جمله اینکه: گروهی می گفتند مگر پیامبر ممکن است از جنس بشر باشد، و همسر اختیار کند و فرزندی داشته باشد، آیه فوق به آنها پاسخ می گوید: این امر تازهای نیست ما پیش از تو پیامبران بسیاری فرستادیم و برای آنها همسران و فرزندان قرار دادیم (و لقد ارسلنا رسلا من قبلك وجعلنا لهم ازواجاً وذریة).

ایراد آنها نشان می دهد که یا از تاریخ انبیاء بیخبرند و یا خود را به نادانی و بیخبری می زنند، و گر نه این ایراد را نمی کردند.

دیگر اینکه آنها انتظار دارند که هر معجزه‌های را پیشنهاد می کنند و هر چه هوا و هوسشان اقتضا می کند انجام دهی (چه ایمان بیاورند یا نیاورند) ولی آنها باید بدانند: هیچ پیامبری نمی تواند معجزه‌های جز به فرمان خداوند بیاورد (وما کان لرسول ان یاتی بایة الا باذن الله).

سومین ایراد این بود که چرا پیامبر اسلام (ﷺ) آمده و احکامی از تورات یا انجیل را دگرگون ساخته، مگر نه این است که اینها کتب آسمانی است و از طرف خدا نازل شده؟ مگر ممکن است خداوند فرمان خود را نقض کند؟ (این

ایراد مخصوصا با آنچه از یهود معروف است که معتقد به عدم امکان نسخ احکام بودند کاملا هماهنگ است).

آیه فوق در آخرین جمله خود به آنها پاسخ می گوید که برای هر زمانی حکم و قانونی مقرر شده (تا بشریت به مرحله بلوغ نهائی برسد و آخرین فرمان صادر شود) (لکل اجل کتاب).

بنابراین جای تعجب نیست که یک روز تورات را نازل کند، و روز دیگر انجیل را، و سپس قرآن را، چرا که بشریت در زندگی متحول و متکامل خود، نیاز به برنامه های متفاوت و گوناگونی دارد.

این احتمال نیز وجود دارد که جمله لکل اجل کتاب پاسخی بوده باشد به ایراد کسانی که می گفتند: اگر پیامبر راست می گوید چرا مجازات و عذاب الهی، مخالفانش را از پای در نمی آورد، قرآن به آنها پاسخ می دهد که هر چیزی زمانی دارد و بی حساب و کتاب نیست، زمان مجازات نیز به موقع فرا می رسد.

آیه بعد به منزله تاکید و استدلالی است بر آنچه در ذیل آیه قبل گفته شد و آن اینکه هر حادثه و هر حکم و فرمانی، زمان معینی دارد که گفته اند: ان الامور مرهونة باوقاتها و اگر می بینی بعضی از کتب آسمانی جای بعض دیگر را می گیرند به خاطر آنست که خداوند هر چیزی را بخواهد محو می کند همانگونه که به مقتضای اراده و حکمت خویش اموری را اثبات می نماید، و کتاب اصلی و ام الكتاب نزد او است (یمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب).

سرانجام به عنوان تاکید بیشتر در مورد مجازاتهای که پیامبر (ﷺ) وعده می داد و آنها انتظارش را می کشیدند و حتی ایراد می کردند که چرا این وعده

های تو عملی نمی شود، می فرماید: و اگر پاره ای از آنچه را به آنها وعده داده ایم (از پیروزی تو و شکست آنها و رهائی پیروان تو و اسارت پیروان آنها در دوران حیات به تو نشان دهیم و یا ترا پیش از آنکه این وعده ها تحقق پذیرد از دنیا ببریم در هر صورت وظیفه تو ابلاغ رسالت است و وظیفه ما گرفتن حساب از آنهاست (و اما نرینک بعض الذی نعدهم او نتوفینک فانما علیک البلاغ و علینا الحساب).

نکته ها:

به دو نکته مهم توجه فرمائید:

1 - لوح محو و اثبات و ام الكتاب

گر چه جمله یمحو الله ما یشاء و یشئت... در آیات فوق در زمینه نزول معجزات یا کتب آسمانی به پیامبران وارد شده ولی یک قانون کلی و شامل را بیان می کند که در منابع مختلف اسلامی نیز به آن اشاره شده است، و آن اینکه: تحقق موجودات و حوادث مختلف جهان دو مرحله دارد: یکی مرحله قطعیت که هیچگونه دگرگونی در آن راه ندارد (و در آیه فوق از آن اشاره به ام الكتاب کتاب مادر شده است) و دیگری مرحله غیر قطعی به تعبیر دیگر مشروط است که در این مرحله دگرگونی در آن راه دارد، و از آن تعبیر به مرحله محو و اثبات می شود.

گاهی نیز از این دو، تعبیر به لوح محفوظ و لوح محو و اثبات می شود، گوئی در یکی از این دو لوح، آنچه نوشته شده است به هیچوجه دگرگونی در آن راه ندارد و کاملاً محفوظ است و اما دیگری ممکن است، چیزی در آن نوشته شود و سپس محو گردد و بجای آن چیز دیگری نوشته شود.

و اما حقیقت امر این است که گاهی یک حادثه را با اسباب و علل ناقصه آن در نظر می گیریم مثلاً سم کشنده ای را که مقتضای طبیعتش نابود کردن یک انسان

است مورد توجه قرار می دهیم و میگوئیم هر کس آن را بخورد می میرد، بیخبر از اینکه این سم یک ضد سم هم دارد که اگر پشت سر آن بخورند اثرش را خنثی می کند (البته ممکن است بیخبر هم نباشیم اما نخواهیم یا موقعیت اقتضا نکند که سخنی از ضد سم بگوئیم).

ملاحظه می کنید در اینجا این حادثه یعنی مرگ به خاطر خوردن سم جنبه قطعی ندارد و به اصطلاح جای آن لوح محو و اثبات است که تغییر و دگرگونی با توجه به حوادث دیگر در آن راه دارد.

ولی اگر حادثه را با علت تامه اش، یعنی وجود مقتضی، و اجتماع همه شرائط و از میان رفتن همه موانع، در نظر بگیریم (در مثال بالا، سم را با نخوردن ضد سم توأم در نظر بگیریم) در اینجا دیگر حادثه قطعی است و به اصطلاح جایش در لوح محفوظ و ام الکتاب است، و هیچگونه دگرگونی در آن راه ندارد.

این سخن را به نوع دیگر می توان بیان کرد و آن اینکه علم خداوند دارای دو مرحله است علم به مقتضیات و علل ناقصه و علم به علل تامه آنچه مربوط به مرحله دوم است، تعبیر از آن ام الکتاب و لوح محفوظ می شود و آنچه مربوط به مرحله اول است تعبیر به لوح محو و اثبات می گردد (و گر نه لوحی در گوشهای از آسمان گذارده نشده است که چیزی روی آن بنویسند یا محو کنند و چیز دیگری در آن ثبت نمایند).

و از اینجا به سؤالات بسیاری که از مطالعه در منابع اسلامی به وجود می آید پاسخ گفته می شود: زیرا گاهی در روایات و یا در بعضی از آیات قرآن می خوانیم: فلان کار موجب فلان اثر و نتیجه می شود، اما ما گاهی چنان نتیجه ای را در آن نمی بینیم.

این به خاطر آن است که تحقق آن نتیجه، دارای شرائط و یا موانعی بوده است که بر اثر فقدان شرط یا وجود مانع، تحقق نیافته است.

و نیز روایات بسیاری که در زمینه لوح محفوظ و لوح محو و اثبات و علم پیامبران و امامان وارد شده با توجه به توضیح بالا کاملاً حل می شود که به عنوان نمونه چند قسمت را ذیلاً می آوریم:

1 - از امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نقل شده که از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در باره آیه فوق سؤال کرد، پیامبر فرمود: لاقرن عینیک بتفسیرها و لاقرن عین امتی بعدی بتفسیرها، الصدقة علی وجهها و بر الوالدین و اصطناع المعروف یحول الشقاء سعادة، و یزید فی العمر، و یقی مصارع السوء: من چشمان تو را به تفسیر این آیه روشن می سازم و همچنین چشمان امتم را بعد از من: کمک به نیازمندان هر گاه به صورت صحیح انجام گیرد و نیکی به پدر و مادر و انجام هر کار خیر، شقاوت را به سعادت مبدل می کند، و عمر را طولانی و از خطرات جلوگیری می نماید.

اشاره به اینکه سعادت و شقاوت یک امر حتمی و اجتناب ناپذیر نیست، حتی اگر انسان کارهایی انجام داده باشد که در صف اشقیاء قرار گیرد، اما می تواند با تغییر موضع خود و روی آوردن به نیکیها و مخصوصاً کمک و خدمت به خلق خدا سرنوشت خود را دگرگون سازد، چرا که جای این امور، لوح محو و اثبات است، نه ام الكتاب.

باید توجه داشت که آنچه در حدیث فوق آمده، قسمتی از مفهوم آیه است که به عنوان یک مثال روشن بیان شده است.

2 - از امام باقر (علیه السلام) چنین نقل شده که فرمود: من الامور امور محتومة كائنة لامحالة، و من الامور امور موقوفة عند الله، يقدم فيها ما يشاء و يمحو ما يشاء و يثبت منها ما يشاء...: قسمتی از حوادث حتمی است که حتما تحقق می پذیرد، و قسمت دیگری مشروط به شرائطی است در نزد خدا که هر کدام را صلاح بداند مقدم می دارد و هر کدام را اراده کند محو می کند، و هر کدام را اراده کند اثبات می نماید.

و نیز از امام علی بن الحسین زین العابدین (علیه السلام) می خوانیم که می فرمود: لو لا آية في كتاب الله لحدثكم بما كان و ما يكون الى يوم القيامة، فقلت له آية آية فقال قال الله، يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب (اگر یک آیه در قرآن نبود من از حوادث گذشته و آینده تا روز قیامت به شما خبر می دادم!، روایت کننده حدیث می گوید عرض کردم کدام آیه؟ فرمود: خداوند می فرماید (يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب).

و این حدیث دلیل بر آن است که حداقل قسمتی از علوم پیشوایان بزرگ دین، نسبت به حوادث مختلف مربوط به لوح محو و اثبات است، و لوح محفوظ با تمام خصوصیاتش مخصوص به خدا است و تنها قسمتی از آن را که صلاح بداند به بندگان خاصش تعلیم می کند.

در دعاهای شبهای ماه مبارک رمضان نیز کرارا می خوانیم و ان كنت من الاشقياء فامحني من الاشقياء و اكتبني من السعداء: اگر من از شقاوتمندانم مرا از آنها حذف کن و در سعادتندان بنویس (یعنی توفیق این کار را به من مرحمت کن).

و به هر حال محو و اثبات به ترتیبی که گفته شد معنی جامعی دارد که هر گونه دگرگونی را بر اثر تغییر شرائط یا وجود موانع شامل می شود و اینکه بعضی از مفسران انگشت روی یک مصداق خاص گذارده اند و مثلاً گفته اند این جمله اشاره به مساله محو گناهان بر اثر توبه و یا کم و زیاد شدن روزی بر اثر تغییر شرائط و مانند آن است صحیح به نظر نمی رسد مگر اینکه منظور بیان یک مصداق باشد.

2 - بدا چیست؟

یکی از بحثهای جنجالی که در میان شیعه و اهل تسنن به وجود آمده بحث در مساله (بدا) است.

فخر رازی در تفسیر خود در ذیل آیه مورد بحث می گوید: (شیعه معتقدند که (بدا) بر خدا جایز است و حقیقت بدا نزد آنها این است که شخص چیزی را معتقد باشد و سپس ظاهر شود که واقع بر خلاف اعتقاد او است و برای اثبات این مطلب به آیه یمحو الله ما یشاء و یثبت تمسک بسته اند. سپس فخر رازی اضافه می کند این عقیده باطل است زیرا علم خدا از لوازم ذات او است، و آنچه چنین است تغییر و تبدل در آن محال است).

متأسفانه عدم آگاهی از عقیده شیعه در زمینه مساله بداء، سبب شده است که بسیاری از برادران اهل تسنن اینگونه نسبتهای ناروا را به شیعه بدهند، توضیح اینکه:

(بداء) در لغت به معنی آشکار شدن و وضوح کامل است، و به معنی پشیمانی نیز آمده، زیرا شخصی که پشیمان می شود حتماً مطلب تازه‌ای برای او پیدا می شود.

بدون شک بداء به این معنی در مورد خداوند معنی ندارد و هیچ آدم عاقل و دانائی ممکن نیست احتمال بدهد که مطلبی بر خدا پوشیده باشد، و سپس با گذشت زمان بر او آشکار گردد، اصولاً این سخن کفر صریح و زننده ای است، و لازمه آن نسبت دادن جهل و نادانی به ذات پاک خداوند است، و ذات او را محل تغییر و حوادث دانستن، حاشا که شیعه امامیه چنین احتمالی را در باره ذات مقدس خدا بدهند.

آنچه شیعه از معنی بداء اعتقاد دارد و روی آن اصرار و پافشاری می کند و طبق آنچه در روایات اهل بیت (علیهم السلام) آمده ما عرف الله حق معرفته من لم يعرفه بالبداء: آنکس که خدا را با بداء نشناسد او را درست نشناخته است این است که:

بسیار می شود که ما طبق ظواهر علل و اسباب، احساس می کنیم که حادثه‌های به وقوع خواهد پیوست و یا وقوع چنین حادثه‌های به یکی از پیامبران خبر داده شده، در حالی که بعداً می بینیم آن حادثه واقع نشد، در این هنگام میگوئیم (بداء) حاصل شد، یعنی آنچه را به حسب ظاهر ما واقع شدنی می دیدیم و تحقق آنرا قطعی می پنداشتیم خلاف آن ظاهر شد.

ریشه و علت اصلی این معنی همانست که در بحث قبل گفته شد و آن اینکه گاهی آگاهی ما فقط از علل ناقصه است، و شرائط و موانع را نمی بینیم و بر طبق آن قضاوت می کنیم، و بعد که به فقدان شرط، یا وجود برخورد کردیم و خلاف آنچه پیش بینی می کردیم تحقق یافت متوجه این مسائل می شویم.

همچنین گاه پیامبر یا امام از لوح محو و اثبات آگاهی می یابد که طبعاً قابل تغییر و دگرگونی است، و گاهی با برخورد به موانع و فقدان شرائط تحقق نمی پذیرد.

برای روشن شدن این حقیقت باید مقایسه ای بین (نسخ) و (بداء) به عمل آید: می دانیم که نسخ احکام از نظر همه مسلمانان جایز است، یعنی ممکن است حکمی در شریعت نازل شود و مردم نیز چنان تصور کنند که این حکم همیشگی و ابدی است، اما پس از مدتی نسخ آن حکم بوسیله شخص پیامبر (ﷺ) اعلام گردد، و حکم دیگری جای آن را بگیرد (همانگونه که در داستان تغییر قبله، در تفسیر و فقه و تاریخ خوانده ایم).

این در حقیقت یکنوع بداء است، ولی معمولاً در امور تشریعی و قوانین و احکام نام نسخ بر آن می گذارند، و نظیر آن را در امور تکوینی بداء می نامند. به همین جهت گاهی گفته می شود (نسخ در احکام یکنوع بداء است، و بداء در امور تکوینی یکنوع نسخ است).

آیا هیچکس می تواند چنین امر منطقی را انکار کند؟ جز کسی که فرق میان علت تامه و علل ناقصه نمی گذارد و یا اینکه تحت تاثیر تبلیغات شوم ضد شیعه اهل بیت (علیهم السلام) قرار گرفته و تعصباتش به او اجازه بررسی عقائد شیعه را در کتابهای خود شیعه نمی دهد، عجب اینکه فخر رازی با اینکه مساله بداء را در مورد شیعه در ذیل آیه یمحو الله ما یشاء و یتثبت آورده است، هیچ توجه نکرده که بداء چیزی جز همین محو و اثبات نیست، و با تعصب مخصوصش سخت به شیعه تاخته است که چرا آنها قائل به (بداء) هستند.

اجازه بدهید از نمونه هائی که همه آن را پذیرفته اند یاد کنیم:

1 - در داستان یونس می خوانیم که نافرمانی قومش سبب شد که مجازات الهی به سراغ آنها بیاید و این پیامبر بزرگ هم که آنها را قابل هدایت نمی دید و مستحق عذاب می دانست آنها را ترک گفت، اما ناگهان (بدا واقع شد) یکی از دانشمندان قوم که آثار عذاب را مشاهده کرد، آنان را جمع نمود و به توبه

دعوت کرد، همگی پذیرفتند و مجازاتی که نشانه هایش ظاهر شده بود برطرف شد (فلولا كانت قرية آمنت فنفعها إيمانها إلا قوم يونس لما آمنوا كشفنا عنهم عذاب الخزي في الحياة الدنيا ومتعناهم إلى حين) (يونس آیه 98).

2 - در تواریخ اسلامی نیز آمده که حضرت مسیح (ﷺ) در باره عروسی خبر داد که او در همان شب زفاف می میرد، ولی عروس بر خلاف پیش بینی مسیح (ﷺ) سالم ماند!، هنگامی که از وی جریان را پرسیدند فرمود: آیا صدقهای در این راه دادهاید؟ گفتند: آری، فرمود، صدقه بلاهای مبرم را دفع می کند!.

در حقیقت روح پاک مسیح (ﷺ) بر اثر ارتباط با لوح محو و اثبات، از حدوث چنین واقعه ای خبر داد، در حالی که این حادثه مشروط بود (مشروط به اینکه مانعی همچون صدقه بر سر راه آن حاصل نشود) و چون به مانع برخورد کرد نتیجه چیز دیگر شد.

3 - در داستان ابراهیم قهرمان بتشکن در قرآن می خوانیم که او مامور به ذبح اسماعیل شد و به دنبال این ماموریت، فرزندش را به قربانگاه برد، اما هنگامی که آمادگی خود را نشان داد بداء روی داد و آشکار شد که این امر یک امر امتحانی بوده است، تا میزان اطاعت و تسلیم این پیامبر بزرگ و فرزندش آزموده شود.

4 - در سرگذشت موسی (ﷺ) نیز می خوانیم که او نخست مامور شده بود که سی روز قوم خود را ترک گوید و به وعده گاه الهی برای دریافت احکام تورات برود، ولی بعدا این مدت به مقدار ده روز (برای آزمایش بنی اسرائیل) تمدید شد.

در اینجا این سؤال پیش می آید که فائده این بداءها چیست؟

پاسخ این سؤال با توجه به آنچه در بالا ذکر شد، ظاهراً پیچیده نیست، چرا که گاهی مسائل مهمی همانند آزمایش یک شخص یا یک قوم و ملت، و یا تاثیر توبه و بازگشت به سوی خدا (همانگونه که در داستان یونس آمده) و یا تاثیر صدقه و کمک به نیازمندان و انجام کارهای نیک در برطرف ساختن حوادث دردناک، و مانند اینها، ایجاب می کند که صحنه حوادث آینده قبلاً طوری تنظیم شود، سپس با دگرگونی شرائط طور دیگر، تا مردم بدانند، سرنوشتشان در دست خودشان است، و با تغییر مسیر و روش قادرند سرنوشت خود را تغییر دهند و این بزرگترین فایده بداء است (دقت کنید).

و اگر می خوانیم کسی که خدا را به بداء نشناخته است معرفت کامل او را ندارد، اشاره به همین حقایق است.

لذا در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که فرمود: ما بعث الله عز و جل نبیا حتی یاخذ علیه ثلاث خصال الاقرار بالعبودية، و خلع الانداد، و ان الله یقدم ما یشاء و یؤخر ما یشاء: خداوند هیچ پیامبری را نفرستاد مگر اینکه این سه پیمان را از آنها گرفت: اقرار به بندگی پروردگار، و نفی هر گونه شرک، و اینکه خداوند هر چه را بخواهد مقدم می دارد و هر چه را بخواهد تاخیر می اندازد.

در حقیقت اولین پیمان، مربوط به اطاعت و تسلیم در برابر خدا است و دومین پیمان مربوط به مبارزه با شرک، و سومین پیمان مربوط به مساله بداء است که نتیجه اش آن است که سرنوشت انسان به دست خود او است که با تغییر دادن شرائط می تواند خود را مشمول لطف یا عذاب خداوند قرار دهد.

آخرین سخن اینکه روی جهات فوق دانشمندان شیعه گفته اند هنگامی که بداء به خداوند نسبت داده می شود بمعنی ابداء است یعنی آشکار ساختن چیزی که قبلاً ظاهر نبود و پیش بینی نمی شد.

و اما نسبت دادن این مطلب به شیعه که آنها معتقدند خدا گاهی از کار خود پشیمان می گردد یا از چیزی با خبر می شود که قبلاً نمی دانست این از بزرگترین جنایات و نابخشودنی ترین تهمتها است.

لذا از امامان نقل شده است که فرمودند: من زعم ان الله عز و جل یبدو له فی شیء لم یعلمه امس فابرتوا منه: کسی که گمان کند برای خدا چیزی امروز آشکار می شود که دیروز نمیدانست از او تنفر و بیزاری بجوئید.

آیه (41) تا (43) و ترجمه

(اولم یروا انا ناتی الارض ننقصها من اطرافها و الله یحکم لا معقب لحکمہ و هو سریع الحساب) (41) (وقد مکر الذین من قبلهم فلله المکر جمیعاً یعلم ما تکسب کل نفس و سيعلم الکفر لمن عقبی الدار) (42) (ویقول الذین کفروا لست مرسلًا قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب) (43)
ترجمه:

41 - آیا ندیدند که ما پیوسته از اطراف (و جوانب) زمین کم می کنیم (جامعه ها، تمدن ها و دانشمندان تدریجاً از میان می روند) و خداوند حکومت می کند و هیچکس را یارای جلوگیری یا رد احکام او نیست، و او سریع الحساب است.

42 - کسانی که پیش از آنها طرحها و نقشه ها کشیدند ولی تمام طرحها و نقشه ها از آن خداست از کار هر کس آگاه است و به زودی کفار می دانند سرانجام (نیک و بد) در سرای دیگر از آن کیست!

43 - آنها که کافر شدند می گویند تو پیامبر نیستی، بگو کافی است که خداوند و کسانی که علم کتاب (و آگاهی بر قرآن) نزد آنهاست گواه (من) باشند.

تفسیر:

انسانها و جامعه ها از میان می روند و خدا می ماند.
از آنجا که در آیات گذشته روی سخن با منکران رسالت پیامبر (ﷺ) بود در این آیات نیز همان بحث تعقیب شده است: و هدف این است که با هشدار و

استدلال و خلاصه از طرق مختلف آنها را بر سر عقل آورده و به تفکر و سپس اصلاح وضع خویش وا دارد.

نخست می گوید: این مغروران لجوج آیا ندیدند که ما پیوسته از اطراف و جوانب زمین کم می کنیم؟ (اولم یروا انا ناتی الارض ننقصها من اطرافها).

روشن است که منظور از زمین در اینجا اهل زمین است، یعنی آیا آنها به این واقعیت نمی نگرند که پیوسته اقوام و تمدنها و حکومتها در حال زوال و نابودی هستند؟ اقوامی که از آنها قویتر و نیرومندتر و سرکشتر بودند، همگی چهره به زیر خاک کشیدند، و حتی دانشمندان و بزرگان و علمائی که قوام زمین به آنها بود آنها نیز چشم از جهان فرو بستند و به ابدیت پیوستند.

آیا این قانون عمومی حیات که در باره افراد، و کل جامعه های بشری و کوچک و بزرگ جاری و ساری است، برای بیدار شدن آنها کافی نیست، که این چند روز زندگی را ابدی نشمرند و به غفلت برگزار نکنند؟!

سپس اضافه می کند: حکومت و فرمان از آن خداست و هیچکس را یارای رد احکام او یا جلوگیری از فرمان او نیست (والله یحکم لا معقب لحکمه). (و او سریع الحساب است) (وهو سریع الحساب).

بنابراین از یک طرف قانون فنا را در پیشانی همه افراد و ملتها نوشته و از سوی دیگر کسی را توانائی این نیست که این فرمان یا سایر فرمانهای او را تغییری دهد، و از سوی سوم با سرعت به حساب بندگان رسیدگی می کند و به این ترتیب پاداش کیفر او قطعی است.

در روایات متعددی که در تفسیر برهان و نور الثقلین و سایر تفاسیر: و منابع حدیث آمده است آیه فوق به فقدان علما و دانشمندان تفسیر شده است چرا که فقدان آنها مایه نقصان زمین و کمبود جوامع انسانی است.

مفسر بزرگ طبرسی در تفسیر این آیه از امام صادق (علیه السلام) چنین نقل می کند: نقصها بذهاب علمائها، و فقهاؤها و خيارها: ما از زمین می کاهیم با از میان رفتن علما و فقها و اخیار و نیکان.

و در حدیث دیگری می خوانیم که عبد الله بن عمر هنگامی که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) شهید شد این آیه را تلاوت کرد انا ناتی الارض نقصها من اطرافها، سپس گفت یا امیر المؤمنین لقد كنت الطرف الاکبر فی العلم، الیوم نقص علم الاسلام و مضی رکن الایمان: یعنی ای امیر مؤمنان تو جانب بزرگ علم در جهان بودی و با شهادت امروز علم اسلام بکاستی گرائید و ستون ایمان از میان رفت.

البته همانگونه که گفتیم آیه معنی وسیعی دارد که هر گونه نقصان و کمبود و از میان رفتن افراد و جامعه ها و بطور کلی اهل زمین را شامل می شود و هشداری است به همه مردم اعم از بد و نیک حتی علما و دانشمندان که ارکان جوامع بشری هستند و با از میان رفتن یک تن آنها گاهی دنیائی به نقصان می گراید، هشداری است گویا و تکان دهنده.

و اما اینکه بعضی از مفسران احتمال داده اند که منظور از نقصان ارض کم شدن از سرزمینهای کفار و افزوده شدن به بلاد مسلمین است، با توجه به اینکه سوره در مکه نازل شده است، صحیح به نظر نمی رسد، زیرا در آن روز فتوحاتی نبود که کفار با چشم خود ببینند و قرآن به آن اشاره کند.

و اینکه بعضی از مفسران که در علوم طبیعی غرقند، آیه فوق را اشاره به کم شدن زمین از ناحیه قطبین و برآمدگی بیشتر از ناحیه استوائی دانسته اند آنهم بسیار بعید به نظر می رسد، زیرا قرآن در آیه فوق هرگز در مقام بیان چنین چیزی نیست.

در آیه بعد همین بحث را ادامه می دهد و می گوید: تنها این گروه نیستند که با توطئه ها و مکرها به مبارزه با تو برخاسته اند بلکه آنها که پیش از این گروه بودند نیز چنین توطئه ها و مکرها داشتند (و قد مکر الذین من قبلهم). اما نقشه هایشان نقش بر آب و توطئه هایشان به فرمان خدا خنثی شد، چرا که او از همه کس به این مسائل آگاهتر است، بلکه تمام طرحها و نقشه ها از آن خدا است (فَلِلّٰهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا).

او است که از کار و بار هر کس آگاه است و می داند هر کسی چه کاری می کند (يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ).

و سپس با لحنی تهدید گونه آنها را از پایان کارشان بر حذر می دارد و می گوید: کافران بزودی خواهند دانست که پایان کار و سرانجام نیک و بد در سرای دیگر از آن کیست؟ (و سيعلم الکفار لمن عقبی الدار).

در آخرین آیه مورد بحث (همانگونه که این سوره در آغاز از نام قرآن و کتاب الله شروع شده) با تاکید بیشتری روی معجزه بودن قرآن، سوره رعد را پایان می دهد، و می گوید: (این کافران می گویند تو پیامبر نیستی) (و يقول الذین کفروا لست مرسلًا).

هر روز بهانه ای می تراشند، هر زمان تقاضای معجزهای دارند و آخر کار هم باز می گویند تو پیامبر نیستی!

در پاسخ آنها بگو همین کافی است که دو کس میان من و شما گواه باشد یکی الله و دیگری کسانی که علم کتاب و آگاهی از قرآن نزد آنها است! (قل کفی بالله شهيدا بيني وبينکم و من عنده علم الکتاب).

هم خدا می داند که من فرستاده اویم، و هم آنها که از این کتاب آسمانی من یعنی قرآن آگاهی کافی دارند، آنها نیز به خوبی می دانند که این کتاب ساخته و

پرداخته مغز بشر نیست، و جز از سوی خدای بزرگ امکان ندارد نازل شده باشد، و این تأکیدی است مجدد بر اعجاز قرآن از جنبه های مختلف که ما شرح آنرا در جاهای دیگر مخصوصا در کتاب قرآن و آخرین پیامبر داده ایم. بنابراین آنچه در بالا گفتیم منظور از من عنده علم الکتاب، آگاهان از محتوای قرآن مجید است.

ولی بعضی از مفسران احتمال داده اند که اشاره به دانشمندان اهل کتاب باشد، همانها که نشانه های پیامبر اسلام (ﷺ) را در کتب آسمانی خویش خوانده بودند، و از روی علاقه و آگاهی به او ایمان آوردند. ولی تفسیر اول صحیحتر به نظر می رسد.

در بسیاری از روایات آمده است که منظور از من عنده علم الکتاب علی بن ابی طالب (علیه السلام) و ائمه هدی است، که در تفسیر نور الثقلین و برهان این روایات جمع آوری شده.

این روایات دلیل بر انحصار نیست و همانگونه که بارها گفته ایم اشاره به مصداق یا مصداقهای تام و کامل است و در هر حال تفسیر اول را که ما انتخاب کردیم تأیید می کند.

سزاوار است در اینجا سخن را با روایتی که از پیامبر (ﷺ) نقل شده پایان دهیم.

ابو سعید خدری می گوید از پیامبر در باره قال الذی عنده علم من الکتاب (که در داستان سلیمان وارد شده است) سؤال کردم فرمود: ذاک وصی اخی سلیمان بن داود: او وصی و جانشین برادر من سلیمان بود عرض کردم قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب از چه کسی سخن می گوید و

اشاره به کیست فرمود: ذاک اخی علی بن ابی طالب: او برادرم علی بن ابی طالب است!

پروردگارا درهای رحمت را بر ما بگشا و از علم کتابت به ما ارزانی دار.
بار الها! آنچنان در پرتو آگاهی به قرآن قلب ما را روشن و فکر ما را توانا
کن که از تو، به غیر تو نپردازیم و هیچ چیز را به خواست تو مقدم نشمریم و در
تنگنای اغراض شخصی و تنگ نظریها و خودبینیها گرفتار نشویم و در میان
بندگان تفرقه نیندازیم و انقلاب اسلامی خود را به پرتگاه خطر نکشانیم و
مصالح اسلام و قرآن و ملت مسلمان را بر همه چیز مقدم بشمریم.
خداوندا! آنها که این جنگ خانمانسوز و ویرانگر را که حکام ظالم عراق به
تحریک دشمنان اسلام بر ما تحمیل کرده اند از خواب غفلت بیدار کن و اگر
بیدار شدنی نیستند نابودشان فرما و به ما آن آگاهی در پرتو کتابت معرفی کن
که برای پیروزی بر دشمنان حق و عدالت از همه وسائل مشروع و ممکن
استفاده کنیم - آمین یا رب العالمین.
(پایان سوره رعد)

سوره ابراهیم

مقدمه

دارای 52 آیه است که در مکه نازل شده (به استثنای آیات 28 و 29 که طبق گفته بسیاری از مفسران در مدینه در باره کشتگان مشرکان در بدر نازل گردیده است)

محتوای سوره

چنانکه از نام سوره پیدا است، قسمتی از آن در باره قهرمان توحید ابراهیم بت شکن (بخش نیایشهای او) نازل گردیده است.

بخش دیگری از این سوره اشاره به تاریخ انبیای پیشین همچون نوح، موسی، و قوم عاد و ثمود، و درسهای عبرتی که در آنها نهفته است می باشد. مجموعه اینها بحثهای فراوانی را که در این سوره در زمینه موعظه و اندرز و بشارت و انداز نازل گردیده تکمیل می نماید.

و همانگونه که در غالب سوره های مکی می خوانیم قسمت قابل ملاحظه ای نیز بحث از (مبدء) و (معاد) است، که با راسخ شدن ایمان به آنها در قلب انسان، روح و جان و سپس گفتار و کردار او، نور و روشنائی دیگری پیدا می کند و در مسیر حق و الله قرار می گیرد.

خلاصه این سوره مجموعه های است از بیان اعتقادات و اندرزها و موعظه ها و سرگذشت های عبرت انگیز اقوام پیشین و بیان هدف رسالت پیامبران و نزول کتب آسمانی.

فضیلت این سوره

از پیامبر اکرم (ﷺ) نقل شده است که فرمود: من قرء سورة ابراهيم و الحجر اعطى من الاجر عشر حسنات بعدد من عبد الاصنام و بعدد من لم يعبدھا: کسی که سوره ابراهيم و حجر را بخواند، خداوند به تعداد هر یک از آنها که بت می پرستیدند و آنها که بت نمی پرستیدند، ده حسنه به او می بخشد.

همانگونه که بارها گفته ایم پادشاهائی که در باره تلاوت سوره های قرآن وارد شده پاداشی است در برابر خواندن توأم با اندیشه و سپس عمل، و از آنجا که در این سوره و همچنین سوره حجر، بحث از توحید و شرک و شاخه ها و فروع آن به میان آمده مسلماً توجه و عمل به محتوای آنها چنان فضیلتی را نیز در بر خواهد داشت، یعنی آدمی را به رنگ خود در می آورد و شایسته چنان مقام و پاداشی می کند.

آیه (1) تا (3) و ترجمه

بسم الله الرحمن الرحيم

(الر کتب انزلنه الیک لتخرج الناس من الظلمت الى النور باذن ربهم الى صرط العزيز الحمید) (1) (الله الذی له ما فی السموت وما فی الارض وویل للکفرین من عذاب شدید) (2) (الذین یتحبون الحیوة الدنیا علی الاخرة و یصدون عن سبیل الله و یبغونها عوجا اولئک فی ضلل بعید) (3)

ترجمه:

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر

- 1 - الر - این کتابی است که بر تو نازل کردیم تا مردم را از تاریکیهای (شرک و ظلم و طغیان) به سوی روشنائی (ایمان و عدل و صلح) به فرمان پروردگارشان درآوری، به سوی راه خداوند عزیز و حمید.
- 2 - همان خدائی که آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آن او است، وای بر کافران از مجازات شدید.
- 3 - همانها که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند و (مردم را) از راه الله باز می دارند و می خواهند راه حق را منحرف سازند آنها در گمراهی دوری هستند!

تفسیر:

بیرون آمدن از ظلمتها به نور!

این سوره همانند بعضی دیگر از سوره های قرآن با حروف مقطعه (الر) شروع شده است که تفسیر آن را در آغاز سوره های بقره، آل عمران، و اعراف بیان کردیم، و نکته ای که تذکر آن را در اینجا لازم می دانیم این است که از 29

مورد از سوره های قرآن که با حروف مقطعه آغاز شده است درست در 24 مورد از آنها بلافاصله سخن از قرآن مجید به میان آمده است که نشان می دهد پیوندی میان این دو یعنی حروف مقطعه و قرآن برقرار است، و ممکن است این پیوند همان باشد که در آغاز سوره بقره گفتیم، خداوند می خواهد با این بیان روشن کند که این کتاب بزرگ آسمانی با این محتوای پر عظمت که رهبری همه انسانها را به عهده دارد از مواد ساده ای به نام (حروف الفبا) تشکیل یافته و این نشانه اهمیت این اعجاز است، که برترین پدیده را از ساده ترین پدیده به وجود آورده!.

به هر حال بعد از ذکر حروف الف لام راء، می فرماید این کتابی است که بر تو نازل کردیم به این منظور که مردم را از گمراهیها به سوی نور خارج کنی (کتاب انزلناه الیک لتخرج الناس من الظلمات الی النور).

در حقیقت تمام هدفهای تربیتی و انسانی، معنوی و مادی نزول قرآن، در همین یک جمله جمع است: بیرون ساختن از ظلمتها به نور! از ظلمت جهل به نور دانش، از ظلمت کفر به نور ایمان، از ظلمت ستمگری و ظلم به نور عدالت، از ظلمت فساد به نور صلاح، از ظلمت گناه به نور پاکی و تقوی، و از ظلمت پراکندگی و تفرقه و نفاق به نور وحدت.

جالب اینکه (ظلمت) در اینجا (مانند بعضی دیگر از سوره های قرآن به صورت جمع آمده و (نور) به صورت مفرد، اشاره به اینکه، همه نیکیها و ایمان و تقوا و فضیلت در پرتو نور توحید یک حالت وحدت و یگانگی بخود می گیرند و همه با یکدیگر مربوطند و متحد و در پرتو آن یک جامعه واحد و یک پارچه و پاک از هر نظر ساخته می شود.

اما ظلمت همه جا مایه پراکندگی و تفرقه صفوف است، ستمگران، بدکاران و آلودگان به گناه و منحرف حتی در مسیرهای انحرافی خود غالباً وحدت ندارند و با هم در حال جنگند.

و از آنجا که سرچشمه همه نیکیها، ذات پاک خداست، و شرط اساسی درک توحید، توجه به همین واقعیت است بلافاصله اضافه می کند: همه اینها به اذن پروردگارشان (پروردگار مردم) می باشد (باذن ربهم).

سپس برای توضیح و تبیین بیشتر که منظور از این نور چیست، می فرماید: به سوی راه خداوند عزیز و حمید (الی صراط العزیز الحمید).

خداوندی که عزتش دلیل قدرت او است، چرا که هیچکس توانائی غلبه بر او را ندارد، و حمید بودنش نشانه مواهب و نعمتهای بی پایان او می باشد، چرا که حمد و ستایش همیشه در برابر نعمتها و موهبتها و زیباییها است.

در آیه بعد به عنوان معرفی خداوند، درسی از توحید بیان کرده می گوید: همان خداوندی که آنچه در آسمان و زمین است از آن او است (الله الذی له ما فی السماوات والارض).

چرا همه چیز از آن او است، چون آفریننده همه موجودات او است، و به همین دلیل، هم قادر و عزیز است و هم نعمت بخشنده و حمید.

و در پایان آیه توجه به مساله معاد (بعد از توجه به مبدء) می دهد، و می گوید: وای بر کافران از عذاب شدید، رستاخیز (وویل للكافرين من عذاب شدید).

و در آیه بعد بلافاصله کافران را معرفی می کند و با ذکر، سه قسمت از صفات آنها وضعشان را کاملاً مشخص می سازد بطوری که هر کس در اولین برخورد بتواند آنها را بشناسد نخست می گوید آنها کسانی هستند که زندگی

پست این جهان را بر زندگی آخرت مقدم می‌شمرند (الذین يستحبون الحياة الدنيا على الآخرة).

و به خاطر همین روحیه، ایمان و حق و عدالت و شرف و آزادگی و سربلندی را که از ویژگیهای علاقه‌مندان زندگی جهان دیگر است فدای منافع پست و شهوات و هوسهای خود می‌سازند.

سپس می‌گویند: آنها به این مقدار هم قانع نیستند بلکه علاوه بر گمراهی خودشان سعی در گمراه ساختن دیگران هم دارند: آنها مردم را از راه خدا باز می‌دارند (و یصدون عن سبیل الله).

در حقیقت آنها در برابر راه (الله) که راه فطرت است، و انسان می‌تواند با پای خود آن را ببیند سد و مانعهای گوناگون ایجاد می‌کنند، هوسها را زینت می‌دهند، مردم را تشویق به گناه می‌نمایند، و از درستی و پاکی می‌ترسانند. ولی کار آنها تنها ایجاد سد و مانع در راه الله نیست، بلکه علاوه بر آن سعی می‌کنند آن را دگرگون نشان دهند (و یبغونها عوجا).

در واقع آنها با تمام قوا می‌کوشند دیگران را همرنگ خود و هم مسلک خویش سازند به همین دلیل سعی دارند راه مستقیم الهی را کج کنند، و با افزودن خرافات، و انواع تحریفها، و ابداع سنتهای زشت و کثیف به این هدف برسند. روشن است این افراد با داشتن این صفات و اعمال در گمراهی بسیار دوری هستند (اولئك في ضلال بعيد).

همان گمراهی که بازگشتشان به راه حق بر اثر بعد و دوری مسافت به آسانی امکان‌پذیر نیست ولی اینها همه محصول اعمال خود آنها است!.

نکته‌ها:

1 - تشبیه ایمان و راه خدا، به نور

با توجه به اینکه نور لطیفترین موجود جهان ماده است، و سرعت سیر آن بالاترین سرعتها و برکت و آثار آن در جهان ماده بیش از هر چیز دیگر است، به طوری که می توان گفت: سرچشمه همه مواهب و برکات مادی نور است روشن می شود که تشبیه ایمان و گام نهادن در راه خدا، به آن، تا چه اندازه پر معنی است.

نور مایه جمعیت، و ظلمت عامل پراکندگی است، نور نشانه زندگی و ظلمت نشانه مرگ است.

و به همین دلیل در قرآن مجید امور بسیار پر ارزش به نور تشبیه شده است. از جمله عمل صالح است: (یوم تری المؤمنین و المؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم): روزی که مردان و زنان با ایمان را می بینی که نورشان از پیش رو و سمت راست آنها حرکت می کند (حدید - 12).

ایمان و توحید مانند (الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور): خداوند سرپرست کسانی است که ایمان آورده اند که آنها را از ظلمتها به نور هدایت می کند (بقره - 257).

و نیز قرآن تشبیه به نور شده است آنجا که می فرماید (فالذین آمنوا به و عزروه و نصره و اتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون): آنها که ایمان به پیامبر آوردند و او را گرمی داشتند و یاری کردند و از نوری که بر او نازل شده است پیروی کردند آنها رستگارانند (اعراف - 157) و نیز آئین خدا و دین الهی به این موجود پر برکت تشبیه گردیده، مانند (یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم...): (آنها می خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش سازند) (توبه - 32).

و از همه بالاتر از ذات پاک خداوند که برترین و والاترین وجود است بلکه هستی همگی پرتوی از وجود مقدس او است تعبیر به نور شده است آنجا که می خوانیم: (الله نور السماوات و الارض): خداوند نور آسمانها و زمین است (نور - 35).

و از آنجا که همه این امور به یک واقعیت باز می گردند چرا که همه پرتوهائی از الله، و ایمان به او، و گفته او، و راه او، می باشند این کلمه در این موارد به صورت مفرد آمده است، به عکس ظلمات که همه جا عامل تفرقه و پراکندگی است و لذا به صورت جمع که نشانه تعدد و تکرار است ذکر شده. و از آنجا که ایمان به خدا و گام نهادن در طریق او، هم باعث حرکت است و هم موجب بیداری، و هم عامل اجتماع و وحدت و هم وسیله ترقی و پیشرفت، این تشبیه از هر نظر رسا و پر محتوا و آموزنده است.

2 - تعبیر به (لتخرج) در آیه نخست در واقع به دو نکته اشاره می کند:

نخست اینکه قرآن مجید گرچه کتاب هدایت و نجات بشر است ولی نیاز به مجری و پیاده کننده دارد، باید رهبری همچون پیامبر باشد که به وسیله آن گمگشتگان راه حقیقت را از ظلمات بدبختی به نور سعادت هدایت کند، بنابراین حتی قرآن هم با آن عظمت بدون وجود رهبر و راهنما و مجری و پیاده کننده حل همه مشکلات را نخواهد کرد.

دیگر اینکه تعبیر به خارج ساختن در واقع دلیل بر حرکت دادن توأم با دگرگونی و تحول است، گوئی مردم بی ایمان در یک جو و محیط بسته و تاریک قرار دارند و پیامبر و رهبر دست آنها را می گیرد و به جو وسیعتر و روشن وارد می سازد.

3 - جالب توجه اینکه آغاز این سوره با مساله هدايت مردم از ظلمات به نور شروع شده و پايان آن هم با مساله ابلاغ و انذار (مردم) ختم گرديده است، و اين نشان مي دهد كه هدف اصلي در هر حال خود مردم و سرنوشت آنها و هدايت آنهاست، و در واقع ارسال پيامبران و انزال كتب آسماني نيز همه براي وصول به همين هدف است.

آیه (4) تا (7) و ترجمه

(و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ليبين لهم فيضل الله من يشاء ويهدي من يشاء وهو العزيز الحكيم) (4) (ولقد ارسلنا موسى بايتنا ان اخرج قومك من الظلمت الى النور و ذكرهم بايئثم الله ان في ذلك لآيت لكل صبار شكور) (5) (واذ قال موسى لقومه اذكروا نعمة الله عليكم اذ انجئكم من آل فرعون يسومونكم سوء العذاب و يذبحون ابنائكم ويستحيون نساءكم و في ذلكم بلاء من ربكم عظيم) (6) (واذ تاذن ربكم لئن شكرتم لازيدنكم و لئن كفرتم ان عذابي لشديد) (7)

ترجمه:

- 4 - ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر به زبان قومش تا (حقایق را) برای آنها آشکار سازد، سپس خدا هر کس را بخواهد (و مستحق بداند) گمراه و هر کس را بخواهد (و شایسته بداند) هدایت می کند، و او توانا و حکیم است.
- 5 - ما موسی را با آیات خود فرستادیم (و دستور دادیم) قوم خود را از ظلمات به نور بیرون آر، و ایام الله را به آنها متذکر شو، در این، نشانه هائی است برای هر صبر کننده شکرگزار.
- 6 - و بخاطر بیاور هنگامی را که موسی به قومش گفت نعمت خدا را بر خود به یاد داشته باشید، زمانی که شما را از (چنگال) آل فرعون رهائی بخشید، همانها که شما را به بدترین وجهی عذاب می کردند و پسرانتان را سر می بریدند و زنانتان را (برای خدمتکاری) زنده می گذاشتند، و در این، آزمایش بزرگی از طرف پروردگارتان بود.

7 - (همچنین) بخاطر بیاورید هنگامی را که پروردگارتان اعلام داشت که اگر شکر گزاری کنید (نعمت خود را) بر شما خواهیم افزود و اگر کفران کنید مجازاتم شدید است!

تفسیر:

روزهای حساس زندگی

در آیات گذشته سخن از قرآن مجید و اثرات حیاتبخش آن بود، در نخستین آیه مورد بحث نیز همین موضوع در بعد خاصی تعقیب شده و آن وحدت لسان پیامبران و کتب آسمانی آنها با زبان نخستین قومی است که مبعوث به سوی آنها شده اند.

می فرماید: ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر به زبان قوم خودش (وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه).

زیرا پیامبران در درجه اول با قوم خود، همان ملتی که از میان آنها برخاسته اند، تماس داشتند و نخستین شعاع وحی وسیله پیامبران بر آنها می تابید، و نخستین یاران و یاوران آنها از میان آنان برگزیده می شدند، بنابراین پیامبر باید به زبان آنها و لغت آنها سخن بگوید تا حقایق را به روشنی برای آنان آشکار سازد (لیبین لهم).

در حقیقت در این جمله اشاره ای به این نکته نیز هست که دعوت پیامبران معمولاً از طریق یک اثر مرموز و ناشناخته در قلوب پیروانشان منعکس نمی شد، بلکه از طریق تبیین و روشنگری و تعلیم و تربیت با همان زبان معمولی و رائج صورت می گرفته است.

سپس اضافه می کند بعد از تبیین دعوت الهی برای آنها خداوند هر کس را بخواهد گمراه می کند و هر کس را بخواهد هدایت می نماید (فیضل الله من یشاء و یهدی من یشاء).

اشاره به اینکه هدایت و ضلالت در نهایت امر، کار پیامبران نیست، کار آنها ابلاغ و تبیین است، این خدا است که راهنمایی و هدایت واقعی بندگان را در دست دارد.

ولی برای اینکه تصور نشود معنی این سخن جبر و الزام و سلب آزادی بشر است، بلافاصله اضافه می کند: او عزیز حکیم است (وهو العزيز الحكيم) به مقتضای عزت و قدرتش، بر هر چیز تواناست، و هیچکس را تاب مقاومت در برابر اراده او نیست، اما به مقتضای حکمتش بی جهت و بی دلیل کسی را هدایت و یا کسی را گمراه نمی سازد، بلکه گامهای نخستین با نهایت آزادی اراده در راه سیر الی الله از ناحیه بندگان برداشته می شود و سپس نور هدایت و فیض حق بر قلب آنها می تابد همانگونه که در سوره عنکبوت آیه 69 که (و الذین جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا): (آنها که در راه ما مجاهده کردند بطور قطع آنها را هدایت به راههای خویش خواهیم کرد).

همچنین آنها که با لجاجت و تعصب و دشمنی با حق و غوطه ور شدن در شهوات و آلوده شدن به ظلم و ستم، شایستگی هدایت را از خود سلب کرده اند، از فیض هدایت محروم، و در وادی ضلالت، گمراه می شوند، همانگونه که می فرماید: (کذلك یضل الله من هو مسرف مرتاب): (این چنین خداوند گمراه می کند هر اسرافکار آلوده به شک و تردید را) (غافر - 34).

و نیز می فرماید: (وما یضل به الا الفاسقین): (خداوند با آن گمراه نمی کند مگر فاسقین را) (بقره - 26).

و نیز می فرماید: (و یضل الله الظالمین): (خداوند ستمگران را گمراه می سازد) (ابراهیم - 27).

و به این ترتیب سرچشمه هدایت و ضلالت بدست خود ماست. در آیه بعد به یکی از نمونه های ارسال پیامبران در مقابل طاغوت های عصر خود به منظور خارج کردن آنان از ظلمتها به نور اشاره کرده می فرماید: ما موسی را با آیات خود (معجزات گوناگون) فرستادیم و به او فرمان دادیم که قوم خود را از ظلمات به نور هدایت کن (و لقد ارسلنا موسی بآیاتنا ان اخرج قومك من الظلمات الى النور).

همانگونه که در نخستین آیه این سوره خواندیم برنامه پیامبر اسلام (ﷺ) نیز در بیرون آوردن مردم از ظلمات به سوی نور خلاصه می شد و این نشان می دهد که این همه پیامبران و انبیای الهی بلکه همه رهبران معنوی انسانها است، مگر بدیها، زشتیها، گمراهیها، انحرافها، ظلم و ستمها، استعمارها، ذلتها و زبونیها، فساد و آلودگیها چیزی جز ظلمت و تاریکی هست؟ و مگر ایمان و توحید، پاکی و تقوا، آزادگی و استقلال سربلندی و عزت چیزی جز نور و روشنائی می باشد، بنابراین درست قدر مشترک و جامع میان همه دعوت های رهبران الهی است.

سپس به یکی از ماموریت های بزرگ موسی اشاره کرده، می فرماید: (تو موظفی که ایام الهی و روزهای خدا را بیاد قوم خود بیاوری) (و ذکرهم بایام الله).

مسلمانان همه روزها، ایام الهی است، همانگونه که همه مکانها متعلق به خدا است، اگر نقطه خاصی بنام بیت الله (خانه خدا) نامیده شد دلیل بر ویژگی آن

است، همچنین عنوان ایام الله مسلماً اشاره به روزهای مخصوصی است که امتیاز و روشنائی و درخشش فوق العاده‌ای دارد.

به همین جهت مفسران در تفسیر آن احتمالات مختلفی داده اند: بعضی گفته اند اشاره به روزهای پیروزی پیامبران پیشین و امتهای راستین آنها می باشد، و روزهایی که انواع نعمتهای الهی بر اثر شایستگیها شامل حال آنها می باشد.

و بعضی گفته اند اشاره به روزهایی است که خداوند اقوام سرکش را به زنجیر عذاب میکشید و طاغوتها را با یک فرمان درو می کرد! و بعضی اشاره به هر دو قسمت دانسته اند.

اما اصولاً نمی توان این تعبیر گویا و رسا را محدود ساخت، ایام الله، تمام روزهایی است که دارای عظمتی در تاریخ زندگی بشر است.

هر روز که یکی از فرمانهای خدا در آن چنان درخشیده، که بقیه امور را تحت الشعاع خود قرار داده، از ایام الله است.

هر روز که فصل تازه ای در زندگی انسانها گشوده، و درس عبرتی به آنها داده و ظهور و قیام پیامبری در آن بوده، یا طاغوت و فرعون گردنکشی در آن به قعر دره نیستی فرستاده شده، خلاصه هر روز که حق و عدالتی بر پا شده و ظلم و بدعتی خاموش گشته، همه آنها از ایام الله است.

و چنانکه خواهیم دید، در روایات ائمه معصومین در تفسیر این آیه نیز انگشت روی روزهای حساسی گذاشته شده است.

در پایان آیه می فرماید: (در این سخن و در همه ایام الله، آیات و نشانه هایی است برای هر انسان شکیبا و پر استقامت و شکرگزار) (ان فی ذلك لآیات لكل صبار شکور).

(صبار) و (شکور) هر دو صیغه مبالغه است که یکی فزونی صبر و استقامت را می‌رساند و دیگری فزونی شکرگزاری نعمت، اشاره به اینکه افراد با ایمان نه در مشکلات و روزهای سخت دست و پای خود را گم می‌کنند، و تسلیم حوادث می‌شوند، و نه در روزهای پیروزی و نعمت گرفتار غرور و غفلت می‌گردند، و ذکر این دو بعد از اشاره به ایام الله گویا ناظر به همین مطلب است.

در آیه بعد به یکی از آن ایام الله و روزهای درخشان و پرباری که در تاریخ بنی اسرائیل وجود داشته و ذکر آن تذکری برای مسلمانان است، اشاره کرده می‌گوید: (به خاطر بیاورید هنگامی را که موسی به قوم خود گفت: نعمت خدا را متذکر شوید آن زمان که شما را از چنگال آل فرعون رهایی بخشید)

(و اذ قال موسی لقومه اذكروا نعمت الله علیکم اذ انجاکم من آل فرعون). همان فرعونیان بیرحمی که (بدترین عذاب را بر شما تحمیل می‌کردند، پسرانتان را سر می‌بردند و زنانتان را برای خدمت و کنیزی زنده نگه می‌داشتند)

(یسومونکم سوء العذاب و یذبحون ابنائکم و یتحیون نسائکم). و این آزمایش بزرگی از پروردگارتان برای شما بود (و فی ذلکم بلاء من ربکم عظیم).

چه روزی از این پربرکتر که شر جمعیت خودکامه و سنگدل و استعمارگری را از سر شما کوتاه کرد، همانها که بزرگترین جنایت را در حق شما قائل می‌شدند، چه جنایتی از این برتر که پسران شما را همچون حیوانات سر می‌بردند (توجه داشته باشید که قرآن تعبیر به ذبح می‌کند نه قتل) و از این مهم‌تر نوامیس شما به صورت کنیزانی در چنگال دشمن بی‌آزم بودند.

نه تنها در مورد بنی اسرائیل که در مورد همه اقوام و ملت‌ها، روز رسیدنشان به آزادی و استقلال و کوتاه شدن دست طاغوت‌ها از ایام الله است که باید همواره آن را به خاطر داشته باشند، خاطرهای که توجه به آن از ارتجاع و بازگشت به وضع گذشته آنها را حفظ می‌کند.

یسومونکم از ماده (سوم) (بر وزن صوم) در اصل به معنی دنبال چیزی رفتن و جستجوی آن نمودن است، و به معنی تحمیل کاری بر دیگری نمودن نیز آمده است بنابراین جمله یسومونکم سوء العذاب مفهومی این است که آنها بدترین شکنجه‌ها و عذاب‌ها را بر شما بنی اسرائیل تحمیل می‌کردند. آیا این درد کوچکی است که نیروی فعال یک جمعیت را از میان ببرند و زنان آنها را بدون سرپرست، به صورت کنیزانی در چنگال یک مشت افراد ظالم و ستمگر باقی بگذارند؟

ضمنا تعبیر به فعل مضارع (یسومون) اشاره به این است که این کار مدت‌ها ادامه داشت.

این نکته نیز قابل توجه است که سر بریدن پسران و کنیزی زنان و دختران را بوسیله (واو) بر (سوء العذاب) عطف می‌کند، در حالی که خود از مصداق‌های سوء العذاب است، و این به خاطر اهمیت این دو عذاب بوده است، و نشان می‌دهد که قوم جبار و ستمگر فرعون شکنجه‌ها و تحمیلات دیگری نیز بر بنی اسرائیل داشته‌اند، اما از میان همه این دو شدیدتر و سخت‌تر بوده است.

سپس اضافه می‌کند که این را هم (به خاطر بیاورید که پروردگار شما اعلام کرد اگر شکر نعمتهای مرا بجا آورید من بطور قطع نعمتهای شما را افزون می‌کنم و اگر کفران کنید عذاب و مجازات من شدید است) (واذ تاذن ربکم لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید). این آیه ممکن است دنباله

کلام موسی به بنی اسرائیل باشد که آنها را در برابر آن نجات و پیروزی و نعمتهای فراوان دعوت به شکرگزاری کرد، و وعده فزونی نعمت به آنها داد، و در صورت کفران تهدید به عذاب نمود، و نیز ممکن است یک جمله مستقل و خطاب به مسلمانان بوده باشد، ولی به هر حال از نظر نتیجه چندان تفاوت ندارد، زیرا اگر خطاب به بنی اسرائیل هم باشد به عنوان درسی سازنده برای ما در قرآن مجید آمده است.

جالب اینکه در مورد شکر با صراحت می گوید لایزیدنکم (مسلمانا نعمتم را بر شما افزون خواهم کرد) اما در مورد کفران نعمت نمی گوید شما را مجازات می کنم بلکه تنها می گوید عذاب من شدید است و این تفاوت تعبیر دلیل بر نهایت لطف پروردگار است.

نکته ها:

1 - یادآوری ایام الله

همانگونه که در تفسیر آیات فوق گفتیم اضافه (ایام) به (الله)، اشاره به روزهای سرنوشت ساز و مهم زندگی انسانها است که به خاطر عظمتش به نام (الله) اضافه شده است، و نیز به خاطر اینکه یک نعمت بزرگ الهی شامل حال قوم و ملتی شایسته و یا یک مجازات بزرگ و دردناک الهی دامنگیر ملتی سرکش و طغیانگر شده است، که در هر دو صورت شایسته تذکر و یادآوری است.

در روایاتی که از ائمه معصومین به ما رسیده (ایام الله) به روزهای گوناگونی تفسیر شده است:

در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم که فرمود: ایام الله، يوم يقوم القائم (علیه السلام) و يوم الكرة و يوم القيامة: (ایام الله روز قیام مهدی موعود و روز رجعت و روز قیامت است).

و در تفسیر علی بن ابراهیم آمده که ایام الله سه روز است، روز قیام مهدی (علیه السلام) و روز مرگ و روز رستاخیز.

در حدیث دیگری از پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خوانیم: ایام الله نعمائه و بلائه ببلائه سبحانه: (ایام الله (روزهای) نعمتهای او و آزمایشهای او بوسیله بلاهای او است).

همانگونه که بارها گفته ایم هرگز این گونه احادیث دلیل بر انحصار نیست، بلکه بیان قسمتی از مصداقهای روشن است.

و به هر حال یادآوری روزهای بزرگ (اعم از روزهای پیروزی یا روزهای سخت و طاقت فرسا) نقش مؤثری در بیداری و هشیاری ملتها دارد و با الهام از همین پیام آسمانی است که ما خاطره روزهای بزرگی را که در تاریخ اسلام بوده همواره جاودان میداریم، و هر سال برای تجدید این خاطره ها روزهای معینی را اختصاص میدهیم، که در آن به تاریخ گذشته باز میگردیم و درسهای مهمی از آن می آموزیم، درسهایی که برای امروز ما فوق العاده مؤثر است.

و نیز در تاریخ معاصر خود، مخصوصا در تاریخ پرشکوه انقلاب اسلامی ایران روزهای فوق العاده ای وجود دارد که مصداق زنده (ایام الله) است، و باید در هر سال خاطره آنها را زنده کرد که آمیخته با خاطره شهیدان، رزمندگان، مجاهدان و مبارزان بزرگ است، و سپس از آنها الهام گرفت و میراث بزرگشان را پاسداری کرد.

و بر همین اساس باید این روزهای بزرگ در متن کتابهای درسی در مدارس ما و در تعلیم و تربیت فرزندان ما داخل گردد، و وظیفه ذکرهم (آنها را یادآوری کن) در باره نسلهای آینده نیز پیاده شود. در قرآن مجید نیز کرارا ایام الله تذکر داده شده یعنی هم نسبت به بنی اسرائیل و هم نسبت به مسلمانها روزهای نعمت و مجازات خاطر نشان گردیده.

2 - راه و رسم جباران

کرارا در آیات قرآن می خوانیم که فرعونیان پسران بنی اسرائیل را سر می بریدند و زنان آنها را زنده نگه می داشتند، این تنها کار فرعون و فرعونیان نبود، بلکه در طول تاریخ شیوه هر استعمارگری چنین بوده است که قسمتی از نیروهای فعال و پرخاشگر و پر مقاومت را نابود می کردند، و قسمت دیگری را تضعیف کرده و در مسیر منافع خود به کار می انداختند، که بدون این کار ادامه استعمار و استثمار برای آنها ممکن نبوده است.

ولی مهم این است که بدانیم گاهی حقیقتا پسران را نابود می کنند، (همچون فرعونیان) و گاهی از طریق مبتلا ساختن آنها به انواع اعتیاد به مواد مخدر، و مشروبات الکلی و غوطهور ساختن آنها در فحشاء، نیروی فعال آنها را از کار می اندازند و از آنها مرده زنده نمائی میسازند، این همان چیزی است که مسلمانان باید به دقت مراقب آن باشند که اگر نسل جوان آنها با وسائل مختلف، سرگرم شد و نیروی ایمان و قدرت جسمانی خود را از دست داد، باید بدانند که اسارت و بردگی برای آنها قطعی است.

3 - آزادی برترین نعمت

جالب اینکه در آیات فوق پس از ذکر ایام الله، تنها روزی که صریحا روی آن انگشت گذاشته شده است، روز نجات بنی اسرائیل از چنگال فرعونیان است

(اذ انجاكم من آل فرعون) با اینکه در تاریخ بنی اسرائیل، روزهای بزرگی که خداوند در پرتو هدایت موسی به آنها نعمتهای بزرگ بخشید، فراوان بوده، ولی ذکر (روز نجات) در آیات مورد بحث دلیل بر اهمیت فوق العاده آزادی و استقلال در سرنوشت ملتها است.

آری هیچ ملتی تا از وابستگی نرهد، و از چنگال اسارت و استثمار آزاد نشود، نبوغ و استعداد خود را هرگز ظاهر نخواهد ساخت، و در راه الله که راه مبارزه با هر گونه شرک و ظلم و بیدادگری است گام نخواهد گذاشت، و به همین دلیل رهبران بزرگ الهی، نخستین کارشان این بود که ملت های اسیر را از اسارت فکری و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی آزاد سازند، سپس روی آنها کار کنند و برنامه های توحیدی و انسانی پیاده کنند.

4 - شکر مایه فزونی نعمت و کفر موجب فنا است

بدون شک خداوند در برابر نعمتهائی که به ما می بخشد نیازی به شکر ما ندارد، و اگر دستور به شکرگزاری داده آن هم موجب نعمت دیگری بر ما و یک مکتب عالی تربیتی است.

مهم این است که ببینیم حقیقت شکر چیست؟ تا روشن شود که رابطه آن با افزونی نعمت از کجاست و چگونه می تواند خود یک عامل تربیت بوده باشد. حقیقت شکر تنها تشکر زبانی یا گفتن الحمد لله و مانند آن نیست، بلکه شکر دارای سه مرحله است نخستین مرحله آن است که به دقت بیندیشیم که بخشنده نعمت کیست؟ این توجه و ایمان و آگاهی پایه اول شکر است، و از آن که بگذریم مرحله زبان فرا می رسد، ولی از آن بالاتر مرحله عمل است، شکر عملی آن است که درست بیندیشیم که هر نعمتی برای چه هدفی به ما داده شده است آنرا در مورد خودش صرف کنیم که اگر نکنیم کفران نعمت کرده ایم،

همانگونه که بزرگان فرموده اند: الشکر صرف العبد جمیع ما انعمه الله تعالى فیما خلق لاجله.

راستی چرا خدا به ما چشم داد؟ و چرا نعمت شنوائی و گویائی بخشید؟ آیا جز این بوده که عظمت او را در این جهان ببینیم، راه زندگی را بشناسیم و با این وسائل در مسیر تکامل گام برداریم؟ حق را درک کنیم و از آن دفاع نمائیم و با باطل بجنگیم، اگر این نعمتهای بزرگ خدا را در این مسیرها مصرف کردیم، شکر عملی او است، و اگر وسیله ای شد برای طغیان و خودپرستی و غرور و غفلت و بیگانگی و دوری از خدا این عین کفران است!

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: ادنی الشکر رؤیة النعمة من الله من غیر علة يتعلق القلب بها دون الله، و الرضا بما اعطاه، و ان لا تعصیه بنعمة و تخالفه بشیء من امره و نهیه بسبب من نعمته: (کمترین شکر این است که نعمت را از خدا بدانی، بی آنکه قلب تو مشغول به آن نعمت شود، و خدا را فراموش کنی، و همچنین راضی بودن به نعمت او و اینکه نعمت خدا را وسیله عصیان او قرار ندهی، و اوامر و نواهی او را با استفاده از نعمتهایش زیر پا نگذاری).

و از اینجا روشن می شود که شکر قدرت و علم و دانش و نیروی فکر و اندیشه و نفوذ اجتماعی و مال و ثروت و سلامت و تندرستی هر کدام از چه راهی است؟ و کفران آنها چگونه است؟

حدیثی که از امام صادق (علیه السلام) در تفسیر نور الثقلین نقل شده نیز دلیل روشنی بر این تفسیر است، آنجا که می فرماید: شکر النعمة اجتناب المحارم شکر نعمت آنست که از گناهان پرهیز شود).

و نیز از اینجا رابطه میان شکر و فزونی نعمت روشن می شود، چرا که هر گاه انسانها نعمتهای خدا را درست در همان هدفهای واقعی نعمت صرف کردند،

عملا ثابت کرده اند که شایسته و لایقند و این لیاقت و شایستگی سبب فیض بیشتر و موهبت افزونتر می گردد.

اصولا ما دو گونه شکر داریم، (شکر تکوینی) و (شکر تشریعی).

(شکر تکوینی) آن است که یک موجود از مواهبی که در اختیار دارد، برای نمو و رشدش استفاده کند، فی المثل باغبان می بیند در فلان قسمت باغ درختان به خوبی رشد و نمو می کنند و هر قدر از آنها پذیرائی بیشتر می کند شکوفاتر می شوند، همین امر سبب می شود که باغبان همت بیشتری به تربیت آن بخش از باغ درختان بگمارد و مراقبت از آنها را به کارکنان خویش توصیه کند چرا که آن درختان به زبانحال فریاد میزنند ای باغبان! ما لا یقیم، ما شایسته ایم، نعمت را بر ما افزون کن، و او هم به این ندا پاسخ مثبت می دهد.

و اما در بخش دیگر از باغ درختانی را می بیند که پژمرده شده اند، نه طراوتی، نه برگی، نه گلی نه سایه دارند و نه میوه و بری، این کفران نعمت سبب می شود که باغبان آنها را مورد بی مهری قرار دهد، و در صورتی که این وضع ادامه پیدا کند، دستور می دهد اره بر پای آنها بگذارند چرا که:

بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همین است مر، بی بری

را

در جهان انسانیت نیز همین حالت وجود دارد با این تفاوت که درخت از خود اختیاری ندارد، و صرفا تسلیم قوانین تکوینی است، اما انسانها با استفاده از نیروی اراده و اختیار و تعلیم و تربیت تشریعی، می توانند آگاهانه در این راه گام بگذارند.

بنابراین آنکس که نعمت قدرت را وسیله ظلم و طغیان قرار می دهد به زبانحال فریاد میکشد خداوندا لایق این نعمت نیستم، و آنکس که از آن در

مسیر اجرای حق و عدالت بهره می گیرد به زبانحال می گوید پروردگارا
شایسته ام افزون کن!

این واقعیت نیز قابل تردید نیست که ما هر وقت در مقام شکر الهی چه با
فکر چه با زبان و چه با عمل بر می آئیم، خود این توانائی بر شکر در هر
مرحله موهبت تازهای است و به این ترتیب هرگز قادر نیستیم که حق شکر او را ادا کنیم
همانگونه که در مناجات شاکرین از مناجاتهای پانزده گانه امام سجاد (علیه السلام)
می خوانیم: کیف لی بتحصيل الشکر و شکری ایاک یفتقر الی شکر، فکلما قلت
لک الحمد وجب علی لذلک ان اقول لک الحمد! (چگونه میتوانم حق شکر ترا
بجای آورم در حالی که همین شکر من نیاز به شکری دارد، و هر زمان که
میگویم لک الحمد بر من لازم است که به خاطر همین توفیق شکرگزاری بگویم
لک الحمد)!

و بنابراین برترین مرحله شکری که از انسان ساخته است این است که اظهار
عجز و ناتوانی از شکر نعمتهای او کند، همانگونه که در حدیثی از امام صادق
(علیه السلام) می خوانیم که فرمود: فیما اوحی الله عز و جل الی موسی اشکری حق
شکری فقال یا رب و کیف اشکرک حق شکرک و لیس من شکر اشکرک به الا
و انت انعمت به علی قال یا موسی الان شکرتنی حین علمت ان ذلک منی:

(خداوند به موسی (علیه السلام) وحی فرستاد که حق شکر مرا ادا کن، عرض کرد
پروردگارا! چگونه حق شکر تو را ادا کنم در حالی که هر زمانی شکر تو را بجا
آورم این موفقیت خود نعمت تازه ای برای من خواهد بود، خداوند فرمود ای
موسی الان حق شکر مرا ادا کردی چون میدانی حتی این توفیق از ناحیه من
است).

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد
ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد!
چند نکته مهم در زمینه شکر نعمت

1 - علی (علیه السلام) در یکی از کلمات حکمت آمیز خود در نهج البلاغه می فرماید: اذا وصلت اليكم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقله الشكر: (هنگامی که مقدمات نعمتهای خداوند به شما می رسد سعی کنید با شکرگزاری، بقیه را به سوی خود جلب کنید، نه آنکه با کمی شکرگزاری آن را از خود برانید)!

2 - این موضوع نیز قابل توجه است که تنها تشکر و سپاسگزاری از خداوند در برابر نعمتهای کافی نیست، بلکه باید از کسانی که وسیله آن موهبت بوده اند نیز تشکر و سپاسگزاری نمود و حق زحمات آنها را از این طریق ادا کرد، و آنها را از این راه به خدمات بیشتر تشویق نمود، در حدیثی از امام علی بن الحسین (علیه السلام) می خوانیم که فرمود: روز قیامت که می شود خداوند به بعضی از بندگان می فرماید: آیا فلان شخص را شکرگزاری کردی؟ عرض می کند: پروردگارا من شکر تو را بجا آوردم، می فرماید: چون شکر او را بجا نیاوردی شکر مرا هم ادا نکردی! سپس امام فرمود: اشکرکم الله اشکرکم للناس: (شکرگزارترین شما برای خدا آنها هستند که از همه بیشتر شکر مردم را بجا می آورند).

3 - افزایش نعمتهای خداوند که به شکرگزاران وعده داده شده، تنها به این نیست که نعمتهای مادی تازهای به آنها ببخشد، بلکه نفس شکرگزاری که تواءم با توجه مخصوص به خدا و عشق تازهای نسبت به ساحت مقدس او است خود یک نعمت بزرگ روحانی است که در تربیت نفوس انسانها، و دعوت آنان به

اطاعت فرمانهای الهی، فوق العاده مؤثر است، بلکه شکر ذاتا راهی است برای شناخت هر چه بیشتر خداوند، و به همین دلیل علمای عقائد در علم کلام برای اثبات (وجوب معرفه الله) (شناخت خدا) از طریق وجوب شکر منعم (نعمت بخش) وارد شده اند.

4 - احیای روح شکرگزاری در جامعه و ارج نهادن و تقدیر و سپاسگذار

آنها

که با علم و دانش خود و یا با فداکاری و شهادت، یا با سایر مجاهدات در طریق پیشبرد اهداف اجتماعی خدمت کرده اند یک عامل مهم حرکت و شکوفائی و پویائی جامعه است. در اجتماعی که روح تشکر و قدردانی مرده کمتر کسی علاقه و دلگرمی به خدمت پیدا می کند، و به عکس آنها که بیشتر قدردانی از زحمات و خدمات اشخاص می کنند، ملتھائی بانشاطتر و پیشروترند. توجه به همین حقیقت سبب شده است که در عصر ما به عنوان قدردانی از زحمات بزرگان گذشته در صدمین سال، هزارمین سال، زاد روز، و در هر فرصت مناسب دیگر، مراسمی برای بزرگداشت آنها بگیرند و ضمن سپاسگزاری از خدماتشان مردم را به حرکت و تلاش بیشتر دعوت کنند. فی المثل در انقلاب اسلامی کشور ما که پایان یک دوران تاریک دو هزار و پانصد ساله و آغاز دوران جدیدی بود، وقتی میبینیم همه سال و هر ماه بلکه هر روز، خاطره شهیدان انقلاب زنده می شود و بر آنها درود میفرستند و به تمام کسانی که به آنها منسوبند احترام میگذارند و به خدماتشان ارج مینهند، این خود سبب می شود که عشق و علاقه به فداکاری در دیگران پرورش یابد و سطح فداکاری مردم بالاتر رود، و به تعبیر قرآن شکر این نعمت باعث فزونی آن خواهد شد، و از خون یک شهید هزاران مجاهد میروید و مصداق زنده لازیدنکم می شود!

آیه (8) تا (10) و ترجمه

(و قال موسى ان تكفروا انتم و من في الارض جميعا فان الله لغني حميد) (8)
(الم ياتكم نبؤا الذين من قبلكم قوم نوح و عاد و ثمود و الذين من بعدهم لا يعلمهم الا الله جاءتهم رسلهم بالبينت فردوا ايديهم في افوههم و قالوا انا كفرنا بما ارسلتم به و انا لفي شك مما تدعوننا اليه مريب) (9) (قالت رسلهم افي الله شك فاطر السموت و الارض يدعوكم ليغفر لكم من ذنوبكم و يؤخركم الى اجل مسمى قالوا ان انتم الا بشر مثلنا تريدون ان تصدونا عما كان يعبد ءاباونا فاتونا بسلطن مبين) (10)

ترجمه:

- 8 - موسی (به بنی اسرائیل) گفت اگر شما و همه مردم روی زمین کافر شوید (به خدا زبانی نمیرسد) چرا که خداوند بی نیاز و شایسته ستایش است.
- 9 - آیا خبر آنها که پیش از شما بودند به شما نرسیده: قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که پس از ایشان بودند، همانها که جز خداوند از آنان آگاه نیست، پیامبرانشان با دلایل روشن به سوی آنها آمدند، ولی آنها (از روی تعجب و استهزا) دست بر دهان گرفتند و گفتند که ما به آنچه شما مامور آن هستید کافریم، و نسبت به آنچه ما را به سوی آن میخوانید تردید داریم!
- 10 - رسولان آنها گفتند آیا در خدا شک است؟! خدائی که آسمانها و زمین را آفریده؟! او که شما را دعوت می کند تا گناهانتان را ببخشد، و تا موعد مقرری شما را باقی گذارد، آنها گفتند (ما اینها را نمیفهمیم همین اندازه میدانیم) شما انسانهایی همانند ما هستید و میخواهید ما را از آنچه پدرانمان می پرستیدند باز دارید، شما دلیل روشنی برای ما بیاورید!

تفسیر:

آیا در خدا شک است؟

نخستین آیه مورد بحث تایید و تکمیلی است برای بحث شکرگزاری و کفران که در آیه قبل گذشت، و آن در ضمن سخنی از زبان موسی بن عمران نقل شده است، می فرماید: (موسی به بنی اسرائیل یادآور شد که اگر شما و تمام مردم روی زمین کافر شوید (و نعمت خدا را کفران کنید) هیچ زیانی به او نمی رسانید چرا که او بی نیاز و ستوده است) (**وقال موسى ان تكفروا انتم و من فی الارض جميعا فان الله لغنی حمید**).

در حقیقت شکر نعمت و ایمان آوردن به خدا مایه افزونی نعمت شما و تکامل و افتخار خودتان است و گر نه خداوند آنچنان بی نیاز است که اگر تمام کائنات کافر گردند، بر دامن کبریائی او گردی نمی نشیند، چرا که او از همگان بی نیاز است، و حتی احتیاج به تشکر و ستایش ندارد چرا که او ذاتا ستوده (حمید) است.

اگر او نیازی در ذات پاکش راه داشت، واجب الوجود نبود، و بنابراین مفهوم غنی بودن او آن است که همه کمالات در او جمع است، و کسی که چنین است ذاتا ستوده است زیرا معنی (حمید) چیزی جز این نیست که کسی شایسته (حمد) باشد.

سپس به سرنوشت گروههایی از اقوام گذشته در طی چندین آیه میپردازد، همانها که در برابر نعمتهای الهی راه کفران را پیش گرفتند، و در برابر دعوت رهبران الهی به مخالفت و کفر برخاستند و منطق آنان و سرانجام کار آنها را شرح می دهد تا تاکید باشد بر آنچه در آیه قبل گفته شد، می فرماید: (آیا

خبر کسانی که قبل از شما بودند به شما نرسیده)؟ (الم یاتکم نبؤا الذین من قبلکم).

این جمله ممکن است دنباله گفتار موسی بوده باشد که در آیه قبل آمده، و ممکن است بیان مستقلی از ناحیه قرآن خطاب به مسلمانان باشد، و از نظر نتیجه تفاوت چندانی ندارد، سپس اضافه می کند (اقوامی همچون قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از آنان بودند) (قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم).

(همانها که جز خدا آنانرا نمیشناسد و از اخبار آنها کسی غیر او آگاه نیست) (لا یعلمهم الا الله).

بدون شک قسمتی از اخبار قوم نوح و عاد و ثمود و همچنین اقوامی که بعد از آنها بودند به ما رسیده ولی مسلماً قسمت بیشتری به ما نرسیده که تنها خدا از آنها آگاه است، آنقدر اسرار و خصوصیات و جزئیات در تواریخ اقوام گذشته وجود داشته که شاید آنچه به ما رسیده در برابر آنچه نرسیده بسیار کم و ناچیز باشد.

سپس به عنوان توضیحی در زمینه سرگذشت آنها می گوید: (پیامبرانسان با دلائل روشن به سوی آنها آمدند ولی آنها از سر تعجب و انکار دست بردار نداشتند و گفتند ما به آنچه شما به خاطر آن فرستاده شده اید کافریم) (جائتهم رسلهم بالبینات فردوا ایدیهم فی افواههم و قالوا انا کفرنا بما ارسلتم به)

چرا که (ما در باره آنچه شما ما را به سوی آن دعوت می کنید، شک و تردید داریم) و با این شک و تردید چگونه امکان دارد، دعوت شما را بپذیریم! (و انا لفی شک مما تدعوننا الیه مریب).

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که آنها نخست ابراز کفر و بیایمانی نسبت به پیامبران کردند، ولی به دنبال آن، اظهار داشتند که ما در شکیم و با کلمه مریب نیز آنرا تکمیل نمودند این دو چگونه با هم سازگار است؟

پاسخ این است که بیان تردید در حقیقت علتی است برای عدم ایمان زیرا ایمان آوردن نیاز به یقین دارد، و شک مانع آن است.

از آنجا که در آیه قبل گفتار مشرکان و کافران را در زمینه عدم ایمانشان که استناد به شک و تردید کرده بودند بیان شده، در آیه بعد بلافاصله با دلیل روشنی که در عبارت کوتاهی آمده شک آنها را نفی می‌کند و چنین می‌گوید: (پیامبرانشان به آنان گفتند آیا در وجود خدائی که آفریننده آسمانها و زمین است شکى است؟! (**قالت رسلهم افي الله شك فاطر السماوات والارض**)

(فاطر) گر چه در اصل به معنی شکافنده است، ولی در اینجا کنایه از (آفریننده) می‌باشد، آفریننده‌ای که با برنامه حساب شده اش چیزی را می‌آفریند و سپس آنرا حفظ و نگهداری می‌کند، گوئی ظلمت عدم با نور هستی به برکت وجودش از هم شکافته می‌شود، همانگونه که سپیده صبح پرده تاریک شب را می‌برد، و همانگونه که شکوفه خرما غلافش را از هم می‌شکافد و خوشه نخل از آن سر بر می‌آورد (و لذا عرب به آن (فطر) (بر وزن شتر) می‌گوید). این احتمال نیز وجود دارد که (فاطر) اشاره به شکافتن توده ابتدائی ماده جهان باشد که در علوم روز می‌خوانیم که مجموع ماده عالم یک واحد به هم پیوسته بود سپس شکافته شد و کرات آشکار گشت.

به هر حال قرآن در اینجا مانند غالب موارد دیگر برای اثبات وجود و صفات خدا تکیه بر نظام عالم هستی و آفرینش آسمانها و زمین می‌کند، و می‌دانیم در مساله خداشناسی هیچ دلیلی زنده تر و روشنتر از آن نیست.

چرا که این نظام شگرف، هر گوشه ای از آن مملو از اسراری است که به زبان حال فریاد میزند: جز یک قادر حکیم و عالم مطلق، قدرت چنین طراحی ندارد، و به همین دلیل هر قدر علم و دانش بشر پیشرفت بیشتری می کند، دلائل بیشتری از این نظام آشکار می گردد که ما را به خدا هر لحظه نزدیکتر می سازد.

راستی قرآن چه شگفتیها دارد؟ تمام بحث خداشناسی و توحید را در همین یک جمله که به صورت استفهام انکاری ذکر شده اشاره کرده است افی الله شک فاطر السماوات و الارض جمله ای که برای تجزیه و تحلیل و بحث گسترده اش، هزاران کتاب کافی نیست.

قابل توجه اینکه مطالعه اسرار هستی و نظام آفرینش، تنها ما را به اصل وجود خدا هدایت نمی کند بلکه صفات او مانند علم و قدرت و حکمت و ازلیت و ابدیت او، از این مطالعه نیز روشن می شود.

سپس به پاسخ دومین ایراد منکران می پردازد که ایراد به مساله رسالت پیامبران است (زیرا آنها هم در اصل خداشناسی تردید داشتند و هم در دعوت پیامبر) و می فرماید: این مسلم است که آفریدگار دانا و حکیم، هرگز بندگان را بدون رهبر، رها نمی کند، بلکه از شما با فرستادن پیامبران دعوت می کند تا از گناه و آلودگیها پاکتان سازد و گناهانتان را ببخشند (یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم).

و علاوه بر این (شما را تا زمان معینی نگهدارد) تا راه تکامل خویش را بیمائید و حد اکثر بهره لازم را از این زندگی ببرید (و یؤخرکم الی اجل مسمى).

در حقیقت دعوت پیامبران برای دو هدف بوده، یکی آمرزش گناهان و به تعبیر دیگر پاکسازی روح و جسم و محیط زندگی بشر، و دیگر ادامه حیات تا زمان مقرر که این دو در واقع علت و معلول یکدیگرند، چه اینکه جامعه ای می تواند به حیات خود ادامه دهد که از گناه و ظلم پاک باشد.

در طول تاریخ جوامع بسیاری بوده اند که بر اثر ظلم و ستم و هوسبازی و انواع گناهان به اصطلاح جوانمرگ شدند، و به تعبیر قرآن به (اجل مسمی) نرسیدند.

در حدیث جامع و جالبی نیز از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم من یموت بالذنوب اکثر مما یموت بالاجال، و من یعیش بالاحسان اکثر ممن یعیش بالاعمال آنها که با گناه میمیرند بیش از آنها هستند که با اجل طبیعی از دنیا میروند و آنها که با نیکی زنده میمانند (و طول عمر مییابند) بیش از آنها هستند که به عمر معمولی باقی می مانند).

و نیز از امام صادق (علیه السلام) نقل شده ان الرجل یذنب الذنب فیحرم صلوۃ اللیل و ان العمل السیئ ۛ اسرع فی صاحبه من السکین فی اللحم: (گاهی انسان گناه

می کند و از اعمال نیکی همچون نماز شب باز میماند) بدانید کار بد در فنای انسان از کارد در گوشت سریعتر اثر می کند.

ضمناً از این آیه به خوبی استفاده می شود که ایمان به دعوت انبیاء و عمل به برنامه های آنها جلو (اجل معلق) را می گیرد و حیات انسان را تا (اجل مسمی) ادامه می دهد (چون می دانیم انسان دارای دو گونه اجل است یکی سر رسید نهائی عمر یعنی همان مدتی که آخرین توانائی بدن برای حیات است، و دیگر اجل معلق یعنی پایان یافتن عمر انسان بر اثر عوامل و موانعی در نیمه راه،

و این غالباً بر اثر اعمال بی‌رویه خود او و آلودگی به انواع گناهان است که در این زمینه در ذیل آیه 2 سوره انعام بحث کرده ایم).

ولی با اینهمه باز کفار لجوج این دعوت حیاتبخش که آمیخته با منطق روشن توحید بود نپذیرفتند و با بیانی که آثار لجاجت و عدم تسلیم در برابر حق از آن میبایرد، به پیامبران خود چنین پاسخ گفتند: (شما جز بشری مثل ما نیستید!)
(قالوا ان انتم الا بشر مثلنا).

به علاوه (شما میخواهید ما را از آنچه نیاکان ما می پرستیدند باز دارید)
(تریدون ان تصدونا عما كان يعبد آباؤنا).

از همه اینها گذشته (شما دلیل روشنی برای ما بیاورید) (فاتونا بسلطان مبین).

ولی بارها گفته ایم (و قرآن هم با صراحت بیان کرده) که بشر بودن پیامبران نه تنها مانع نبوت آنها نبوده بلکه کامل کننده نبوت آنها است، و آنها که این موضوع را دلیلی بر انکار رسالت انبیاء می‌گرفتند هدفشان بیشتر بهانه جوئی بود. همچنین تکیه بر راه و رسم نیاکان با توجه به این حقیقت که معمولاً دانش آیندگان بیش از گذشتگان است، چیزی جز یک تعصب کور و خرافه بیارزش نمیتواند باشد.

و از اینجا روشن می شود اینکه تقاضا داشتند دلیل روشنی اقامه بشود به خاطر این نبوده که پیامبران فاقد آن بوده اند، بلکه کرارا در آیات قرآن می خوانیم که بهانه جویان دلائل روشن و سلطان مبین را انکار می کردند، و هر زمان پیشنهاد معجزه و دلیل تازه ای مینمودند تا راه فراری برای خود پیدا کنند. به هر حال در آیات آینده می خوانیم که پیامبران چگونه پاسخ آنها را دادند.

آیه (11) و (12) و ترجمه

(قالت لهم رسلهم ان نحن الا بشر مثلکم ولكن الله یمن علی من یشاء من عباده و ما کان لنا أن نأتیکم بسلطن الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون) (11) (و ما لنا الا نتوکل علی الله و قد هدثنا سبلنا و لنصبرن علی ما ءاذیتموننا و علی الله فلیتوکل المتوکلون) (12)

ترجمه:

11 - پیامبرانشان به آنها گفتند درست است که ما بشری همانند شما هستیم ولی خداوند بر هر کس از بندگانش بخواهد (و شایسته ببیند) نعمت می بخشد (و مقام رسالت عطا می کند) و ما هرگز نمیتوانیم معجزه ای جز به فرمان خدا بیاوریم (و از تهدیدهای شما نمی هراسیم) و افراد با ایمان باید تنها بر خدا توکل کنند.

12 - چرا ما بر خدا توکل نکنیم با اینکه ما را به راههای (سعادت) مان رهبری کرده، و ما به طور مسلم در برابر آزارهای شما صبر خواهیم کرد (و دست از انجام رسالت خویش برنمیداریم) و توکل کنندگان باید فقط بر خدا توکل کنند!.

تفسیر:

تنها بر خدا توکل کنید

در این دو آیه پاسخ پیامبران را از بهانه جوئیهای مخالفان لجوج که در آیات گذشته آمده می خوانیم.

در مقابل ایراد آنها که میگفتند: چرا از جنس بشر هستید، (پیامبران به آنها در مقابل ایراد آنها گفتند مسلما ما تنها بشری همانند شما هستیم، ولی خدا بر هر کس بخواهد از بندگان منت میگذارد و موهبت رسالت را به آنها میبخشد)

(قالت لهم رسلهم ان نحن الا بشر مثلکم و لكن الله يمن علی من یشاء من عباده).

یعنی فراموش نکنید اگر فرضا به جای بشر، فرشته ای انتخاب می شد، باز فرشته از خودش چیزی ندارد، تمام مواهب از جمله موهبت رسالت و رهبری از سوی خدا است، آنکس که می تواند چنین مقامی را به فرشته ای بدهد می تواند به انسانی بدهد.

بدیهی است بخشیدن این موهبت از ناحیه خداوند بیحساب نیست و بارها گفته ایم که مشیت خدا با حکمت او هماهنگ است، یعنی هر جا می خوانیم: خدا به هر کس بخواهد... مفهومش این است هر کس را شایسته بداند درست است که مقام رسالت بالاخره موهبت الهی است، ولی آمادگیهای در شخص پیامبر نیز حتما وجود دارد.

سپس به پاسخ سؤال سوم میپردازد بی آنکه از ایراد دوم پاسخ گوید گویی ایراد دوم آنها در زمینه استناد به سنت نیاکان آنقدر سست و بی اساس بوده که هر انسان عاقلی با کمترین تأمل جواب آن را میفهمد، به علاوه در آیات دیگر قرآن، پاسخ این سخن داده شده است.

آری در پاسخ سؤال سوم چنین می گوید که آوردن معجزات، کار ما نیست که به صورت یک خارقالعاده گر گوشه ای بنشینیم و هر کس به میل خودش معجزه ای پیشنهاد کند و مساله خرق عادت تبدیل به یک بازیچه بیارزش شود، بلکه: ما نمیتوانیم معجزه ای جز به فرمان خدا بیاوریم (وما کان لنا ان ناتیکم بسلطان الا باذن الله).

به علاوه هر پیامبری حتی بدون تقاضای مردم به اندازه کافی اعجاز نشان می دهد تا سند اثبات حقانیت او گردد، هر چند مطالعه محتویات دعوت و مکتب آنها، خود به تنهایی بزرگترین اعجاز است، ولی بهانه جویان غالباً گوششان بدهکار این حرفها نبود، هر روز پیشنهاد تازه ای می کردند و اگر پیامبر تسلیم نمیشد، جار و جنجال براه می انداختند.

سپس برای اینکه پاسخ قاطعی به تهدیدهای گوناگون این بهانه جویان نیز بدهند با این جمله موضع خود را مشخص می ساختند و می گفتند: همه افراد با ایمان باید تنها بر خدا تکیه کنند همان خدائی که قدرتها در برابر قدرتش ناچیز و بیارزش است (و علی الله فلیتوکل المؤمنون).

بعد به استدلال روشنی برای همین مساله توکل، پرداخته و می گفتند: چرا ما بر الله توکل نکنیم، و در همه مشکلات به او پناه ببریم؟ چرا ما از قدرتهای پوشالی و تهدیدها بترسیم در حالی که او ما را هدایت به راههای سعادتمان کرده (و ما لنا الا نتوکل علی الله و قد هدانا سبیلنا).

جائی که برترین موهبت، یعنی موهبت هدایت به راههای سعادت را به ما عطا فرموده مسلماً ما را در زیر پوشش حمایت خویش در برابر هر گونه تهاجم و کارشکنی و مشکلی قرار خواهد داد.

و سپس چنین ادامه می دادند اکنون که تکیه گاه ما خدا است، تکیه گاهی شکست ناپذیر و ما فوق همه چیز، (بطور قطع ما در برابر تمام آزار و اذیت های شما ایستادگی و شکیبائی خواهیم کرد) (و لنصبرن علی ما آذیتمون).

و بالاخره گفتار خود را با این سخن پایان می دادند که همه توکل کنندگان باید تنها بر الله توکل کنند (و علی الله فلیتوکل المتوکلون).

چند نکته:

1 - در نخستین آیه مورد بحث می خوانیم مؤ منان باید بر خدا توکل کنند، و در آیه دوم می خوانیم متوکلان باید بر خدا توکل کنند، گویا جمله دوم مرحله ای است وسیعتر و فراتر از مرحله اول یعنی مؤ منان که سهل است - چون ایمان به خدا از ایمان به قدرت و حمایت او و توکل بر او جدا نمیتواند باشد - حتی غیر مؤ منان و همه کس تکیه گاهی جز خدا پیدا نمیکنند، زیرا به هر کس بنگرند از خود چیزی ندارد همه نعمتها و قدرتها و موهبتها به ذات پاک او بر می گردد، پس آنها نیز باید سر بر آستان او بگذارند و از او بخواهند که این توکل آنها را دعوت به ایمان به الله نیز می کند.

2 - آیات فوق پاسخی روشن به کسانی می دهد که نفی اعجاز پیامبران می کنند، یا نفی معجزات پیامبر اسلام غیر از قرآن و به ما می فهماند که پیامبران هرگز نگفته اند ما معجزه نمی آوریم بلکه میگفتند جز به فرمان خدا و اجازه او دست به این کار نمیزنیم، زیرا اعجاز کار او است و در اختیار او و هر زمان صلاح بداند به ما می دهد.

3 - حقیقت توکل و فلسفه آن

(توکل) در اصل از ماده (وکالت) به معنی انتخاب وکیل کردن است، و این را می دانیم که یک وکیل خوب کسی است که حداقل دارای چهار صفت باشد: آگاهی کافی، امانت، قدرت، و دلسوزی.

این موضوع نیز شاید نیاز به تذکر نداشته باشد که انتخاب یک وکیل مدافع در کارها در جائی است که انسان شخصا قادر به دفاع نباشد، در این موقع از نیروی دیگری استفاده می کند و با کمک او به حل مشکل خویش میپردازد.

بنابراین توکل کردن بر خدا مفهومی جز این ندارد که انسان در برابر مشکلات و حوادث زندگی و دشمنیها و سرسختیهای مخالفان و پیچیدگیها و احیانا بنبستهای که در مسیر خود به سوی هدف دارد در جائی که توانائی بر گشودن آنها ندارد او را وکیل خود سازد، و به او تکیه کند، و از تلاش و کوشش باز نایستد، بلکه در آنجا هم که توانائی بر انجام کاری دارد باز مؤثر اصلی را خدا بداند، زیرا از دریچه چشم یک موحد سرچشمه تمام قدرتها و نیروها او است.

نقطه مقابل (توکل بر خدا) تکیه کردن بر غیر او است یعنی به صورت اتکائی زیستن، و وابسته به دیگری بودن، و از خود استقلال نداشتن است، دانشمندان اخلاق می گویند: توکل ثمره مستقیم توحید افعالی خدا است، زیرا همانطور که گفتیم از نظر یک موحد هر حرکت و کوشش و تلاش و جنبش، و هر پدیده ای که در جهان صورت می گیرد بالاخره به علت نخستین این جهان یعنی ذات خداوند ارتباط مییابد، بنابراین یک موحد همه قدرتها و پیروزیها را از او میداند.

فلسفه توکل

با توجه به آنچه ذکر کردیم استفاده می شود که:

اولاً: توکل بر خدا، بر آن منبع فنا ناپذیر قدرت و توانائی، سبب افزایش مقاومت انسان در برابر مشکلات و حوادث سخت زندگی است، به همین دلیل به هنگامی که مسلمانان در میدان (احد) ضربه سختی خوردند، و دشمنان پس از ترک این میدان بار دیگر از نیمه راه بازگشتند تا ضربه نهائی را به مسلمین بزنند، و این خبر به گوش مؤمنان رسید، قرآن می گوید افراد با ایمان نه تنها در این لحظه بسیار خطرناک که قسمت عمده نیروی فعال خود را از دست داده بودند وحشت نکردند بلکه با تکیه بر (توکل) و استمداد از نیروی ایمان بر

پایداری آنها افزوده شد و دشمن فاتح با شنیدن خبر این آمادگی به سرعت عقب نشینی کرد (آل عمران آیه 173).

نمونه این پایداری در سایه توکل در آیات متعددی به چشم میخورد، از جمله در آیه 122 آل عمران قرآن می گوید: (توکل بر خدا جلو سستی دو طایفه از جنگجویان را در میدان جهاد گرفت).

و در آیه 12 سوره ابراهیم (توکل ملازم با صبر و استقامت در برابر جماعات و صدمات دشمن ذکر شده است).

و در آیه 159 آل عمران برای انجام کارهای مهم، نخست دستور به مشورت و سپس تصمیم راسخ، و بعد توکل بر خدا داده شده است).

حتی قرآن می گوید: در برابر وسوسه های شیطانی (تنها کسانی می توانند مقاومت کنند و از تحت نفوذ او در آیند که دارای ایمان و توکل باشند)
(انه ليس له سلطان على الذين آمنوا و على ربهم يتوكلون) (نحل 99).

از مجموع این آیات استفاده می شود که منظور از توکل این است که در برابر عظمت مشکلات، انسان احساس حقارت و ضعف نکند، بلکه با اتکای بر قدرت بیپایان خداوند، خود را پیروز و فاتح بداند، و به این ترتیب توکل امید آفرین نیرو بخش و تقویت کننده، و سبب فزونی پایداری و مقاومت است.

اگر مفهوم توکل به گوشه ای خزیدن و دست روی دست گذاشتن بود معنی نداشت که در باره مجاهدان و مانند آنها پیاده شود.

و اگر کسانی چنین می پندارند که توجه به عالم اسباب و عوامل طبیعی با روح توکل ناسازگار است، سخت در اشتباهند، زیرا جدا کردن اثرات عوامل طبیعی از اراده خدا یکنوع شرک محسوب می شود، مگر نه این است که عوامل طبیعی نیز هر چه دارند از او دارند و همه به اراده و فرمان او است، آری اگر

عوامل را دستگاهی مستقل در برابر اراده او بدانیم اینجا است که با روح توکل سازگار نخواهد بود. (دقت کنید).

چطور ممکن است چنان تفسیری برای توکل بشود با اینکه شخص پیامبر اسلام (ﷺ) که سر سلسله متوکلان بود برای پیشبرد اهدافش از هیچگونه فرصت، نقشه صحیح، تاکتیک مثبت، و انواع وسائل و اسباب ظاهری غفلت نمینمود اینها همه ثابت می کند که توکل، آن مفهوم منفی را ندارد.

(ثانیا): توکل بر خدا آدمی را از وابستگیها که سرچشمه ذلت و بردگی است نجات می دهد و باو آزادگی و اعتماد به نفس می بخشد.

(توکل) با (قناعت) ریشه های مشترکی دارد، و طبعاً فلسفه آن دو نیز از جهاتی با هم شبیه است و در عین حال تفاوتی نیز دارند در اینجا چند روایت اسلامی در زمینه توکل - به عنوان پرتوی روی مفهوم اصلی و ریشه آن می آوریم:

امام صادق (علیه السلام) می گوید (ان الغنا و العز یجولان فاذا ظفرا بموضع التوکل اوطنا) (بی نیازی و عزت در حرکتند هنگامی که محل توکل را بیابند در آنجا وطن میگزینند). در این حدیث وطن اصلی بی نیازی و عزت (توکل) معرفی شده است. از پیامبر اسلام (ﷺ) نقل شده که فرمود از پیک وحی خدا، جبرئیل، پرسیدم توکل چیست؟ گفت (العلم بان المخلوق لا یضر و لا ینفع، و لا یعطى و لا یمنع، و استعمال الیاس من الخلق فاذا کان العبد کذلک لم یعمل لاحد سوى الله و لم یطمع فی احد سوى الله فهذا هو التوکل) (آگاهی به این واقعیت که مخلوق نه زیان و نفع میرساند و نه عطا و منع دارد، و چشم از دست مخلوق برداشتن، هنگامی که بنده ای چنین شد جز برای خدا کار نمی کند و از غیر او امید ندارد، این حقیقت توکل است). کسی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام)

پرسید: (ما حد التوکل؟ فقال ان لا تخاف مع الله احدا) (حد توکل چیست؟ فرمود
اینکه با اتکای به خدا از هیچکس نترسی)!

آیه (13) تا (17) و ترجمه

(و قال الذين كفروا لرسلمهم لنخرجنكم من ارضنا او لتعودن في ملتنا فاوحى اليهم ربهم لنهلكن الظلمين) (13) (و لنسكننكم الارض من بعدهم ذلك لمن خاف مقامى و خاف وعيد) (14) (و استفتحوا و خاب كل جبار عنيد) (15) (من ورائه جهنم و يسقى من ماء صديد) (16) (يتجرعه و لا يكاد يسيغه و ياتيه الموت من كل مكان و ما هو بميت و من ورائه عذاب غليظ) (17)

ترجمه:

13 - کسانی که کافر شدند به پیامبران خود گفتند ما قطعاً شما را از سرزمین خود اخراج خواهیم کرد، مگر اینکه به آئین ما بازگردید، در اینحال پروردگارشان به آنها وحی فرستاد که من ظالمان را هلاک می کنم.

14 - و شما را در زمین بعد از آنها سکونت خواهیم بخشید، این (موفقیت) برای کسی است که از مقام (عدالت) من بترسد و از عذاب (من) بیمناک باشد.

15 - آنها (از خدا) تقاضای فتح و پیروزی کردند، و هر گردنکش منحرفی نوید و نابود شد.

16 - به دنبال او جهنم خواهد بود و از آب بد بوی متعفن نوشانده می شود.

17 - به زحمت جرعه جرعه آنرا سر میکشد و هرگز به میل خود حاضر نیست آنرا بیاشامد و مرگ از هر مکانی به سراغ او می آید، ولی با اینهمه نمیمیرد! و دنبال آن عذاب شدیدی است.

تفسیر:

برنامه و سرنوشت جباران عنید

همانگونه که راه و رسم افراد بی منطق است، هنگامی که به ضعف و ناتوانی گفتار و عقیده خود آگاه شدند، استدلال را رها کرده، و تکیه بر زور و قدرت و قلدری می کنند، در اینجا نیز می خوانیم که اقوام کافر لجوج و بهانه جو هنگامی که منطق متین و رسای پیامبران را که در آیات قبل گذشت، شنیده اند به پیامبران خود گفتند: سوگند یاد می کنیم که شما را از سرزمینمان خارج می سازیم، مگر اینکه به آئین ما - بت پرستی - باز گردید! (و قال الذین کفروا لرسلم لئخرجنکم من ارضنا او لتعودن فی ملتنا).

این مغروران بیخبر، گوئی همه سرزمینها را مال خود می دانستند و برای پیامبرانشان حتی به اندازه یک شهروند حق قائل نبودند و لذا می گفتند: (ارضنا) (سرزمین ما!)

در حالی که خداوند زمین و تمام مواهبش را برای صالحان آفریده است و این جباران خود خواه مستکبر در واقع حقی از آن ندارند، تا چه رسد به اینکه همه را از خود بدانند!

ممکن است جمله لتعودن فی ملتنا (بار دیگر به آئین ما باز گردید) این توهم را ایجاد کند که پیامبران قبل از رسالت پیرو آئین بت پرستی بودند، در حالی که چنین نیست، چرا که قطع نظر از مساله معصوم بودن که قبل از نبوت را نیز شامل می شود، عقل و درایت آنها بیش از آن بوده که دست به چنین کار نابخردانه ای بزنند و برابر سنگ و چوبی سجده کنند.

این تعبیر ممکن است به خاطر آن باشد که پیامبران قبل از رسالت، ماموریت تبلیغ را نداشتند، شاید سکوت آنها این توهم را ایجاد کرده بوده است که آنها نیز با مشرکان هم عقیده اند.

از این گذشته گر چه ظاهراً خطاب به خود پیامبران است، ولی در واقع پیروان آنها را نیز شامل می شود، و می دانیم این پیروان قبلاً بر آئین مشرکان بودند و نظر مشرکان تنها به آنهاست، و تعبیر عمومی لتعودن به اصطلاح از باب تغلیب است (یعنی حکم اکثریت را به عموم سرایت دادن).

سپس اضافه می کند خداوند در این هنگام به پیامبران دلداری و اطمینان خاطر می داد و وحی به آنها می فرستاد که من بطور قطع ظالمان و ستمگران را هلاک خواهم کرد (فاوحی الیهم ربهم لنهلکن الظالمین).

بنابراین از این تهدیدها هرگز نترسید و کمترین سستی در اراده آهنین شما راه نیابد.

و از آنجا که منکران ستمگر، پیامبران را تهدید به تبعید از سرزمینشان می کردند خداوند در مقابل به آنها چنین وعده می دهد که من شما را در این زمین بعد از نابودی آنها سکونت خواهم بخشید (ولنسکنکم الارض من بعدهم). ولی این پیروزی و موفقیت نصیب همه کس نمی شود از آن کسانی است که از مقام من بترسند و احساس مسئولیت کنند و همچنین از تهدید به عذابها در برابر انحراف و ظلم و گناه ترسان باشند و آنها را جدی تلقی کنند (ذلک لمن خاف مقامی و خاف وعید).

بنابراین موهبت و لطف من نه بی حساب است و نه بی دلیل، بلکه مخصوص کسانی است که با احساس مسئولیت در برابر مقام عدل پروردگار نه گرد ظلم و ستم می گردند و نه در برابر دعوت حق، لجاجت و دشمنی به خرج می دهند. و در این هنگام که پیامبران کارد به استخوانشان رسیده بود و تمام وظیفه خود را در برابر قوم خویش انجام داده بودند و آنها که باید ایمان بیاورند ایمان

آورده و بقیه به کفر پافشاری داشتند و مرتبا رسولان را تهدید می کردند، در این موقع آنها از خداوند تقاضای فتح و پیروزی کردند (و استفتحوا).

و خداوند هم دعای این مجاهدان راستین را به هدف اجابت رسانید بطوری که جباران عنید نومید و زیانکار و نابود شدند (و خاب کل جبار عنید).

(خاب) از ماده (خییه) (بر وزن غییت) به معنی از دست رفتن مطلوب است که با کلمه نومیدی در فارسی تقریبا مساوی است.

(جبار) در اینجا به معنی متکبر و گردنکش است، و در حدیثی آمده که زنی به حضور پیامبر آمد پیامبر (ﷺ) دستوری به او داد، او سریچی کرد و فرمان پیامبر را اجرا ننمود، پیامبر فرمود: دعوها فانها جباره: او را رها کنید که زن سرکشی است.

ولی کلمه (جبار) گاهی بر خداوند نیز اطلاق می شود که به معنی دیگری است و آن (اصلاح کننده موجود نیازمند به اصلاح) و یا (کسی که مسلط بر همه چیز است) می باشد.

کلمه (عنید) در اصل از (عند) (بر وزن رند) به معنی سمت و ناحیه است، و در اینجا به معنی انحراف و گرایش به غیر راه حق آمده است.

و لذا در روایتی از پیامبر (ﷺ) می خوانیم که فرمود: کل جبار عنید من ابی ان یقول لا اله الا الله: جبار عنید کسی است که از گفتن لا اله الا الله ابا کند و در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم العنید المعرض عن الحق: عنید کسی است که از حق روی گردان باشد.

جالب اینکه (جبار) اشاره به صفت نفسانی یعنی روح سرکشی است، و (عنید) اشاره به اثر آن صفت در افعال انسان است که او را از حق منحرف می گرداند.

سپس به نتیجه کار این جباران عنید از نظر مجازاتهای جهان دیگر در ضمن دو آیه به پنج موضوع اشاره می کند:

1 - (به دنبال این نومیدی و خسران و یا به دنبال چنین کسی جهنم و آتش سوزان خواهد بود) (من ورائه جهنم).

کلمه (وراء) گر چه به معنی پشت سر است (در برابر اُمّام) ولی در این گونه موارد به معنی نتیجه و عاقبت کار می آید، همانگونه که در تعبیرهای فارسی نیز زیاد در این معنی بکار می رود مثلاً میگوئیم: اگر فلان غذا را بخوری پشت سر آن بیماری و مرض است، و یا اگر با فلان کس رفاقت کنی به دنبال آن بدبختی و پشیمانی است یعنی نتیجه و معلول آن چنین است.

2 - در میان آن آتش سوزان به هنگامی که تشنه می شود از آب (صدید) به او می نوشاندند (ویسقی من ماء صدید).

(صدید) چنانکه علمای لغت گفته اند چرکی است که میان پوست و گوشت جمع می شود، اشاره به اینکه از یک آب بد بوی متعفن بد منظره همانند چرک و خون به او می نوشاندند.

3 - این مجرم گناهکار و جبار عنید، هنگامی که خود را در برابر چنین نوشابه ای می بیند به زحمت جرعه جرعه آنرا سر می کشد، و هرگز مایل نیست آنرا بیاشامد بلکه به اجبار در حلق او می ریزند (یتجرعه ولا یکاد یسیغه).

4 - آنقدر وسائل عذاب و شکنجه و ناراحتی برای او فراهم می گردد که از هر سو مرگ به سوی او می آید ولی با اینهمه هرگز نمی میرد تا مجازات زشتیهای اعمال خود را ببیند (ویاتیه الموت من کل مکان و ما هو بمیت).

و با اینکه تصور می شود مجازاتی برتر از اینها که گفته شد نیست، باز اضافه می کند و به دنبال آن عذاب شدیدی است (و من ورائه عذاب غلیظ).

و به این ترتیب آنچه از شدت مجازات و کیفر در فکر آدمی بگنجد و حتی آنچه نمی گنجد در انتظار این ستمگران خود خواه و جباران بی ایمان و گنهکار است، بسترشان از آتش، نوشابه آنها، متعفن و نفرت آور، مجازاتهای رنگارنگ از هر سو و از هر طرف، و در عین حال نمردن بلکه زنده بودن و باز هم چشیدن!

اما هرگز نباید تصور کرد که اینگونه مجازاتها غیر عادلانه است، چرا که همانگونه که بارها گفته ایم اینها نتیجه و اثر طبیعی اعمال خود انسانها است، بلکه تجسمی است از کارهای آنان در سرای دیگر که هر عملی بصورت مناسب خود مجسم می شود، و اگر ما اعمال و جنایات عده ای از جانیان را که در عصر و زمان خود، مشاهده کرده ایم و یا در تاریخ گذشتگان مطالعه نموده ایم درست در نظر بگیریم گاهی فکر می کنیم که این مجازاتها هم برای آنها کم است!

نکته ها:

1 - مقام پروردگار یعنی چه؟

در آیات فوق خواندیم که پیروزی بر ظالمان و حکومت بر زمین به دنبال نابودی آنها از آن کسانی است که از مقام خداوند بترسند، در اینکه منظور از کلمه مقام در اینجا چیست؟ احتمالات متعددی داده شده که ممکن است همه آنها صحیح و مراد از آیه باشد:

الف: منظور موقعیت پروردگار به هنگام محاسبه است، همانگونه که در آیات دیگر قرآن نیز می خوانیم (و اما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى...) (نازعات - 40) (ولمن خاف مقام ربه جنتان) (رحمان - 46)

ب: مقام به معنی قیام و قیام به معنی نظارت و مراقبت است، یعنی آن کس که از نظارت شدید خداوند بر اعمال خویش، ترسان است و احساس مسئولیت می کند.

ج: (مقام) به معنی قیام برای اجرای عدالت و احقاق حق است، یعنی آنها که از این موقعیت پروردگار می ترسند.

به هر حال همانگونه که گفتیم هیچ مانعی ندارد که همه اینها در مفهوم آیه جمع باشد یعنی آنها که خدا را بر خود ناظر می بینند، از حساب و اجرای عدالت او بیمناک و ترسانند، ترسی سازنده که آنها را به احساس مسئولیت در هر کار دعوت می کند، و از هر گونه بیدادگری و ستم و آلودگی به گناه باز می دارد، پیروزی و حکومت روی زمین سرانجام از آن آنهاست.

2 - در تفسیر جمله (واستفتحوا) در میان مفسران گفتگو است، بعضی آنها به معنی تقاضای فتح و پیروزی دانسته اند، همانگونه که در بالا ذکر کردیم، شاهد آن آیه 19 سوره انفال است (ان تستفتحوا فقد جائکم الفتح): اگر شما ای مؤمنان تقاضای فتح و پیروزی می کنید، این فتح و پیروزی به سراغتان آمده است. و بعضی به معنی تقاضای قضاوت و حکومت کرده اند یعنی پیامبران از خدا خواستند که میان آنها و کفار داوری کند، شاهد آن آیه 89 سوره اعراف است: ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین: خداوندا میان ما و قوم ما به حق داوری فرما و تو بهترین داورانی

3 - در تواریخ و تفسیر آمده است که روزی ولید بن یزید بن عبد الملک حاکم جبار اموی برای پیش بینی آینده اش به قرآن تفال زد، اتفاقا آیه و استفتحوا و خاب کل جبار عنید در آغاز صفحه در برابر او قرار گرفت، او فوق العاده وحشت کرد و عصبانی شد آنچنان که قرآنی را که در دستش بود پاره کرد! و سپس این اشعار را سرود:

اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید
اذا ما جئت ربک يوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید
آیا توئی که هر جبار عنید را تهدید می کنی آری من همان جبار عنیدم!
هنگامی که پروردگارت را روز رستاخیز ملاقات کردی بگو خداوندا ولید مرا پاره پاره کرد!

اما چیزی نگذشت که بوسیله دشمنانش به بدترین صورتی کشته شد و سرش را بریدند و بر بام قصرش آویزان کردند و سپس از آنجا برداشته بر دروازه شهر آویختند.

آیه (18) و ترجمه

(مثل الذين كفروا بربهم اعمالهم كرماد اشتدت به الريح في يوم عاصف لا
يقدرון مما كسبوا على شيء ذلك هو الضلال البعيد) (18)

ترجمه:

18 - اعمال کسانی که به پروردگارشان کافر شدند همچون خاکستری است
در برابر تندباد در یک روز طوفانی، آنها توانائی ندارند کمترین چیزی از آنچه
را انجام داده اند به دست آورند و این گمراهی دور و درازی است.

تفسیر:

خاکستری بر سینه تند باد!

در این آیه مثل بسیار رسائی برای اعمال افراد بی ایمان بیان شده که بحث
آیات گذشته را در زمینه عاقبت کار کفار تکمیل می کند.

می فرماید: اعمال کسانی که به پروردگارشان کافر شدند همچون خاکستری
است در مقابل تند باد در یک روز طوفانی! (مثل الذين كفروا بربهم اعمالهم
كرماد اشتدت به الريح في يوم عاصف).

همانگونه که خاکستر در برابر تند باد، آنهم در یک روز طوفانی آنچنان
پراکنده می شود که هیچ کس قادر بر جمع آن نیست، همین گونه منکران حق
توانائی ندارند که چیزی از اعمالی را که انجام داده اند بدست آورند، و همگی بر
باد می رود و دستهایشان خالی می ماند (لا يقدرון مما كسبوا على شيء).

و این گمراهی دور و درازی است (ذلك هو الضلال البعيد)

نکته ها:

چرا اعمال آنها تشبیه به خاکستر در برابر باد شده؟

1 - تشبیه اعمال آنها به خاکستر با توجه به اینکه مانند خاک و غبار موجود مفیدی نیست، بلکه باقیمانده یک مشت آتش است نشان می دهد که اعمال آنها ممکن است ظاهری داشته باشد اما فقط همان ظاهر است و محتوایی ندارد، در یک ظرف کوچک خاک ممکن است گل زیبایی بروید اما در میان خروارها خاکستر حتی علف هرزه ای نخواهد روئید!

2 - تشبیه اعمال کفار به خاکستر با توجه به اینکه در میان ذرات خاکستر هیچ نوع چسبندگی و پیوند وجود ندارد و حتی با کمک آب نیز نمی توان آنها را به هم پیوند داد و هر ذره ای به سرعت دیگری را رها می سازد گوئی اشاره به این واقعیت است که آنها بر خلاف مؤ منان که اعمالشان منسجم و به هم پیوسته و هر عملی عمل دیگر را تکمیل می کند و روح توحید و وحدت نه تنها در میان مؤ منان که در میان اعمال یک فرد با ایمان نیز وجود دارد، اثری از این انسجام و توحید عمل در کار افراد بی ایمان نیست.

3 - با اینکه قرار گرفتن خاکستر در برابر تندباد، سبب پراکندگی آن می شود، اما آنرا با جمله فی یوم عاصف (در یکروز طوفانی) تاکید می کند، زیرا اگر تند باد محدود و موقت باشد ممکن است خاکستری را از نقطه ای بلند کرده و در منطقیهای نه چندان دور بریزد، اما اگر روز، روز طوفانی باشد که از صبح تا به شام بادهای از هر سو می وزند، بدیهی است چنین خاکستری آنچنان پراکنده می شود که هر ذره ای از ذراتش در نقطه دور دستی خواهد افتاد به طوری که با هیچ قدرتی نمی توان آن را جمع کرد.

4 - اگر طوفان به توده ای از کاه یا برگهای درختان بوزد و آنها را در نقاط دور دست پراکنده سازد، باز قابل تشخیص می باشد ولی ذرات خاکستر آنقدر

ریز و کوچکند که اگر پراکنده شدند آنچنان از نظر محو می شوند که گوئی به کلی نابود گشته اند.

5 - با اینکه باد و حتی تند باد آثار سازنده ای در نظام آفرینش و طبیعت دارد و قطع نظر از آثار تخریبی که جنبه استثنائی آن می باشد، مبدء اثرات زیرا است

الف: بذر گیاهان را در همه جا می گستراند و همچون یک باغبان و کشاورز در سرتاسر کره زمین بذرافشانی می کند.

ب: درختان را تلقیح و گرده های نر را بر قسمت های ماده گیاه می پاشد.

ج: ابرها را از صفحه اقیانوسها حرکت داده و به سرزمینهای خشک می کشاند.

د: کوههای بلند را تدریجا سائیده و به خاکهای نرم و بارور مبدل می سازد.

ه: هوای مناطق قطبی را به منطقه استواء و هوای استوائی را به مناطق سرد منتقل می سازد و نقش تعیین کننده ای در تعدیل حرارت در کره زمین دارد.

و: آب دریاها را متلاطم و موج می سازد و زیر و رو می کند و از این طریق به آنها هوا می دهد که اگر راکد شوند می گندند و به همین دلیل درختان و گیاهان و همه موجودات زنده از وزش باد بهره می گیرند چرا که لایقند و شایسته اند و هر کدام به مقدار لیاقت خود از آن استفاده می کنند.

ولی (خاکستر) این خاکستر سبک وزن، این خاکستر بی محتوا و تیره رو این خاکستری که هیچ موجود زنده ای در آن لانه نمی کند، سبز نمی شود بارور نمی گردد، این خاکستری که ذراتش به کلی از هم گسسته است هنگامی که در برابر نسیم و باد قرار گرفت به سرعت متلاشی و پخش می شود که همان ظاهر بی خاصیت آن نیز از نظرها محو می گردد.

2 - چرا اعمال آنها بی محتوا است؟

باید دید چرا اعمال افراد بی ایمان چنین بی ارزش و ناپایدار است؟ چرا آنها نمی توانند از نتایج اعمال خود بهره گیرند؟

پاسخ این سؤال، اگر با جهان بینی توحیدی و معیارهای آن بررسی کنیم، کاملاً روشن است، چرا که آن چیزی که به عمل، شکل و محتوا می دهد، نیت و انگیزه و هدف و برنامه آن است.

اگر برنامه و انگیزه و هدف، سالم و ارزنده و قابل ملاحظه باشد خود عمل نیز چنین خواهد بود، ولی اگر برترین اعمال را با انگیزه ای پست، برنامه ای نادرست، و هدفی بی ارزش انجام دهیم، آن عمل به کلی مسخ و بی محتوا می شود و چون خاکستری خواهد بود بر سینه تند باد!

بد نیست با یک مثال زنده این بحث را روشن کنیم، الان برنامه هائی تحت عنوان حقوق بشر در جهان غرب و از طرف قدرتهای بزرگ، پیشنهاد و دنبال می شود، همین برنامه از ناحیه پیامبران نیز دنبال شده، اما محصول و محتوا و ثمره این دو از زمین تا آسمان متفاوت است.

قدرتهای جهانخوار وقتی دم از حقوق بشر می زنند مسلماً انگیزه انسانی و معنوی و اخلاقی ندارند، هدفشان ساختن پوششی است برای جنایات بیشتر و استعمار فزونتر، و انگیزه و برنامه، درست برای همین مقصد تنظیم شده است، لذا اگر فی المثل پای چند نفر از جاسوسانشان به زنجیر بیفتد، فریاد دفاعشان از حقوق بشر همه دنیا را پر می کند، اما آن روز که خودشان در ویتنام دستهایشان به خون میلیونها نفر آلوده بود، و یا در کشورهای اسلامی ما آن همه فجایع را به بار آوردند، حقوق بشر بدست فراموشی سپرده شد، بلکه حقوق بشر همکاری با هیات های حاکم زورگو و دست نشانده بود!

اما یک پیامبر راستین و یا وصی پیامبری همچون علی (علیه السلام) حقوق بشر را برای آزادی واقعی انسانها می خواهد، برای شکستن غل و زنجیرهای اسارت دنبال می کند، و هر گاه ظلم و ستم به انسان بی دفاعی شود، فریاد میزند، می جوشد می خروشد و سپس دست به کار می شود.

و به این ترتیب اولی خاکستری است بر سینه تند باد، و دومی زمین پر برکتی است برای پرورش انواع گیاهان و درختان برومند و گلها و میوه ها.

و از اینجا مطلبی را که مفسران محل بحث قرار داده اند نیز روشن می شود، و آن اینکه منظور از اعمال در آیه فوق کدام اعمال است؟ باید گفت همه اعمال، حتی اعمال ظاهرا خوب آنها که در باطن رنگ شرک و بت پرستی داشت.

3 - مساله احباط

به طوری که در سوره بقره ذیل آیه 217 بیان کردیم در مساله (حبط اعمال) یعنی از میان رفتن اعمال خوب به خاطر اعمال بد، و یا به خاطر کفر و بی ایمانی، در میان دانشمندان اسلامی گفتگو بسیار است، اما حق این است که عدم ایمان و اصرار و لجاجت در کفر و نیز بعضی از اعمال همانند حسد و غیبت و قتل نفس، آنچنان تاثیر سوء دارند که اعمال نیک و حسنات را بر باد می دهند. آیه فوق نیز دلیل دیگری بر امکان حبط اعمال است (برای توضیح بیشتر به همان بحث مراجعه فرمائید).

4 - آیا مخترعان و مکتشفان پاداش الهی دارند؟

با توجه به بحثهای بالا سؤال مهمی مطرح می شود و آن اینکه با مطالعه تاریخ علوم و اختراعات و اکتشافات می بینیم که جمعی از دانشمندان بشر، سالیان دراز زحمات طاقت فرسائی کشیده اند، و انواع محرومیتها را تحمل کرده تا بتوانند اختراع و اکتشافی کنند که باری از دوش هموعانشان بردارند.

فی المثل (ادیسون) مخترع برق چه زحمات جانکاهی برای این اختراع پربارش متحمل شد و شاید جان خود را در این راه نیز از دست داد، اما دنیائی را روشن ساخت، کارخانه ها را به حرکت در آورد، و از برکت اختراعش، چاههای عمیق درختان سرسبز، مزارع آباد به وجود آمد، و خلاصه چهره دنیا دگرگون شد.

سؤال:

چگونه می توان باور کرد او یا اشخاص دیگری همچون پاستور که با کشف میکرب، میلیونها انسان را از خطر مرگ رهائی بخشید و دهها مانند او همه به قعر جهنم فرستاده شوند، به حکم اینکه فرضا ایمان نداشتند، ولی افرادی که در عمرشان هیچ کار چشمگیری در راه خدمت به انسانها انجام نداده اند جایشان در دل بهشت باشد؟

پاسخ:

از نظر جهان بینی اسلام مطالعه نفس عمل به تنهایی کافی نیست، بلکه عمل به ضمیمه، محرک و انگیزه آن ارزش دارد، بسیار دیده شده کسانی بیمارستان یا مدرسه یا بنای خیر دیگری می سازند و تظاهر به این هم دارند که هدفشان صددرصد خدمت انسانی است به جامعهای که به آن مدیونند، در حالی که زیر این پوشش مطلب دیگری نهفته شده است و آن حفظ مقام و یا مال و ثروت یا جلب توجه عوام، و تحکیم منافع مادی خود، و یا حتی دست زدن به خیانت هائی دور از چشم دیگران است!.

ولی به عکس ممکن است کسی کار کوچکی انجام دهد، با اخلاص تمام و انگیزه ای صددرصد انسانی و روحانی.

اکنون باید پرونده این مردان بزرگ را، هم از نظر عمل، هم از نظر انگیزه و محرک، مورد بررسی قرار داد، و مسلماً از چند صورت خارج نیست:

الف: گاهی هدف اصلی از اختراع صرفاً یک عمل تخریبی است (همانند کشف انرژی اتمی که نخستین بار به منظور ساختن بمبهای اتمی صورت گرفت) سپس در کنار آن منافع برای نوع انسان نیز به وجود آمده که هدف واقعی مخترع یا مکتشف نبوده و یا در درجه دوم قرار داشته است، تکلیف این دسته از مخترعان کاملاً روشن است.

ب: گاهی مخترع یا مکتشف، هدفش بهره‌گیری مادی و یا اسم و آوازه و شهرت است و در حقیقت، حکم تاجری دارد که برای در آمد بیشتر تاسیسات عام المنفعه‌ای به وجود می‌آورد و برای گروهی ایجاد کار و برای مملکتی محصولاتی به ارمغان می‌آورد، بی آنکه هیچ هدفی جز تحصیل در آمد داشته باشد، و اگر کار دیگری در آمد بیشتری داشت به سراغ آن می‌رفت.

البته چنین تجارت یا تولیدی اگر طبق موازین مشروع انجام گیرد، کار خلاف و حرامی نیست، ولی عمل فوق العاده مقدسی هم محسوب نمی‌شود.

و از اینگونه مخترعان و مکتشفان در طول تاریخ کم نبودند و نشانه این طرز تفکر همان است که اگر ببینند آن در آمد یا بیشتر از آن از طرقی که مضر به حال جامعه است تامین می‌شود (مثلاً در صنعت داروسازی بیست درصد سود می‌برند و در هروئین سازی 50 درصد) این دسته خاص دومی را ترجیح می‌دهند.

تکلیف این گروه نیز روشن است آنها هیچگونه طلبی نه از خدا دارند و نه از همنوعان خویش و پاداش آنها همان سود و شهرتی بوده که می‌خواسته‌اند و به آن رسیده‌اند.

ج: گروه سومی هستند که مسلماً انگیزه های انسانی دارند و یا اگر معتقد به خدا باشند انگیزه های الهی، و گاهی سالیان دراز از عمر خود را در گوشه لا براتوارها با نهایت فلاکت و محرومیت به سر می برند به امید اینکه خدمتی به نوع خود کنند، و ارمغانی به جهان انسانیت تقدیم دارند، زنجیری از پای دردمندی بگشایند و گرد و غباری از چهره رنج دیده ای بپوشانند.

اینگونه افراد اگر ایمان داشته باشند و محرک الهی، که بحثی در آنها نیست، و اگر نداشته باشند اما محرکشان انسانی و مردمی باشد بدون شک پاداش مناسبی از خداوند دریافت خواهند داشت، این پاداش ممکن است در دنیا باشد، و ممکن است در جهان دیگر باشد، مسلماً خداوند عالم عادل آنها را محروم نمی کند، اما چگونه و چطور؟ جزئیاتش بر ما روشن نیست، همین اندازه می توان گفت خداوند اجر چنین نیکوکارانی را ضایع نمی کند (البته اگر آنها در رابطه با عدم پذیرش ایمان مصداق جاهل قاصر باشند مساله بسیار روشنتر است).
دلیل بر این مساله علاوه بر حکم عقل، اشاراتی است که در آیات و یا روایات آمده است.

ما هیچ دلیلی نداریم که جمله ان الله لا یضیع اجر المحسنین شامل این گونه اشخاص نشود، زیرا محسنین در قرآن فقط به مؤ منان اطلاق نشده است، لذا می بینیم برادران یوسف هنگامی که نزد او آمدند بی آنکه او را بشناسند و در حالی که او را عزیز مصر می پنداشتند به او گفتند انا نراک من المحسنین ما ترا از نیکوکاران می دانیم.

از این گذشته آیه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا

یره.

هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار نیک کند آن را می بیند و هر کس بمقدار ذره ای کار بد کند آن را خواهد دید به وضوح شامل اینگونه اشخاص می شود.

در حدیثی از علی بن یقطین از امام کاظم (علیه السلام) می خوانیم: در بنی اسرائیل مرد با ایمانی بود که همسایه کافری داشت، مرد بی ایمان نسبت به همسایه با ایمان خود نیک رفتاری می کرد، وقتی که از دنیا رفت خدا برای او خانهای بنا کرد که مانع از گرمای آتش شود... و به او گفته شد این به سبب نیک رفتاریت نسبت به همسایه مؤمنت می باشد

و نیز از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در باره عبد الله بن جدعان که از مشرکان معروف جاهلیت و از سران قریش بود چنین نقل شده: کم عذابترین اهل جهنم ابن جدعان است، سؤال کردند یا رسول الله چرا؟ فرمود: انه كان يطعم الطعام: او گرسنگان را سیر می کرد.

در روایت دیگری می خوانیم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به عدی بن حاتم (فرزند حاتم طائی) فرمود: دفع عن ابيك العذاب الشديد بسخاء نفسه: خداوند عذاب شدید را از پدرت به خاطر جود و بخشش او برداشت.

و در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: که گروهی از یمن برای بحث و جدال خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمدند و در میان آنها مردی بود که از همه بیشتر سخن می گفت و خشونت و لجاجت خاصی در برابر پیامبر (صلی الله علیه و آله) می نمود، پیامبر (صلی الله علیه و آله) آنچنان عصبانی شد که آثارش در چهره مبارکش کاملاً آشکار گردید، در این هنگام جبرئیل آمد و پیام الهی را این چنین به پیامبر (صلی الله علیه و آله) ابلاغ کرد: خداوند می فرماید این مردی است سخاوتمند پیامبر (صلی الله علیه و آله) با شنیدن این سخن خشمش فرو نشست، رو به سوی او کرد و

فرمود: پروردگار به من چنین پیامی داده است و اگر به خاطر آن نبود آنچنان بر تو سخت می گرفتم که عبرت دیگران گردی.

آن مرد پرسید آیا پروردگارت سخاوت را دوست دارد، فرمود: بلی، عرض کرد: من شهادت می دهم که معبودی جز الله نیست و تو رسول و فرستاده او هستی و به همان خدائی که تو را مبعوث کرده سوگند که تاکنون هیچکس را از نزد خود محروم برنگردانده ام.

در اینجا این سؤال پیش می آید که هم از بعضی آیات و هم از بسیاری از روایات استفاده می شود که ایمان و یا حتی ولایت شرط قبولی اعمال و یا ورود در بهشت است، بنابراین اگر بهترین اعمال هم از افراد فاقد ایمان سر بزند مقبول درگاه خدا نخواهد بود. ولی می توان از این سؤال چنین پاسخ گفت که مساله (قبولی اعمال) مطلبی است، و پاداش مناسب داشتن مطلب دیگر، به همین جهت مشهور در میان دانشمندان اسلام این است که مثلاً نماز بدون حضور قلب و یا با ارتکاب بعضی از گناهان مانند غیبت، مقبول درگاه خدا نیست، با اینکه می دانیم چنین نمازی شرعاً صحیح است، و اطاعت فرمان خدا است و انجام وظیفه محسوب می شود و مسلم است که اطاعت فرمان خدا بدون پاداش نخواهد بود. بنابراین قبول عمل همان مرتبه عالی عمل است و در مورد بحث، ما نیز همین را میگوئیم، میگوئیم: اگر خدمات انسانی و مردمی با ایمان همراه باشد، عالیتترین محتوا را خواهد داشت، ولی در غیر این صورت به کلی بی محتوا و بی پاداش نخواهد بود، در زمینه ورود در بهشت نیز همین پاسخ را میگوئیم که پاداش عمل لازم نیست منحصرأ ورود در جنت باشد.

(این عصاره بحث و مناسب یک بحث تفسیری است، مشروح آنرا باید در مباحث فقهی طرح کرد).

آیه (19) و (20) و ترجمه

(الم تر ان الله خلق السموت و الارض بالحق ان يشأ يذهبكم و يات بخلق جديد) (19) (وما ذلك على الله بعزيز) (20)

ترجمه:

19 - آیا ندیدی که خداوند آسمانها و زمین را به حق آفریده، اگر اراده کند شما را می برد و خلق تازه ای می آورد.
20 - و این کار برای خدا مشکل نیست.

تفسیر:

آفرینش بر اساس حق است

به دنبال بحث از باطل در آیه پیشین و اینکه همچون خاکستر پراکنده و بیقرار است که دائماً با وزش باد از نقطه ای به نقطه دیگر منتقل می شود، در نخستین آیه مورد بحث سخن از حق و استقرار آن به میان آمده است.
روی سخن را به پیامبر (ﷺ) به عنوان الگوئی برای همه حق طلبان جهان کرده می گوید: آیا ندیدی که خداوند آسمانها و زمین را به حق آفریده است؟ (الم تر ان الله خلق السماوات و الارض بالحق).

(حق) چنانکه راغب در مفردات گوید در اصل به معنی مطابقه و هماهنگی است، ولی موارد استعمال آن مختلف است:

گاهی حق به کاری گفته می شود که بر وفق حکمت و از روی حساب و نظم آفریده شده است، همانگونه که در قرآن می خوانیم (هو الذي جعل الشمس ضياء والقمر نورا... ما خلق الله ذلك الا بالحق): او کسی است که خورشید را

مایه روشنی و ماه را وسیله نور افشانی قرار داد، این کار را جز از روی حساب و حکمت انجام نداد (یونس - 5).

و گاه به شخصی که چنین کاری را انجام داده است حق گفته می شود همانگونه که بر خداوند این کلمه اطلاق شده است (فذلکم الله ربکم الحق): این خداوند، پروردگار حق شما است (یونس آیه 32).

و گاه به اعتقادی که مطابق واقع است، حق گفته می شود مانند (فهدی الله الذین آمنوا لما اختلفوا فیه من الحق): خداوند کسانی را که ایمان آورده اند به آنچه در آن از اعتقادات اختلاف کردند هدایت فرموده است (بقره - 213).

و گاه به گفتار و عملی گفته می شود که به اندازه لازم و در وقت لزومش انجام گرفته است، مانند (حق القول منی لاملئن جهنم): قول حقی از من صادر شده که جهنم را پر می کنم (از گنهکاران) (سجده آیه 13).

و به هر حال نقطه مقابل آن، باطل و ضلال و لعب و بیهوده و مانند اینها است.

و اما در آیه مورد بحث بدون شک اشاره به همان معنی اول است یعنی ساختمان عالم آفرینش، آسمان و زمین، همگی نشان می دهد که در آفرینش آنها، نظم و حساب و حکمت و هدفی بوده است، نه خداوند به آفرینش آنها نیاز داشته و نه از تنهائی احساس وحشت می نموده، و نه کمبودی را با آن می خواهد در ذات خود بر طرف سازد چرا که او بی نیاز از همه چیز است، بلکه این جهان پهناور منزلگاهی است برای پرورش مخلوقات و تکامل بخشیدن هر چه بیشتر به آنها.

سپس اضافه می کند دلیل بر اینکه نیازی به شما و ایمان آوردن شما ندارد این است که اگر اراده کند شما را می برد و خلق تازهای به جای شما می آورد

خلقی که همه ایمان داشته باشند و هیچیک از کارهای نادرست شما را انجام ندهند

(ان یشا یدهبکم و یات بخلق جدید).

و این کار برای خدا به هیچوجه مشکل نیست (و ما ذلک علی الله بعزیز). شاهد این سخن آنکه در سوره نساء می خوانیم: (و ان تکفروا فان الله ما فی السماوات و ما فی الارض و کان الله غنیا حمیدا... ان یشا یدهبکم ایها الناس و یات باخرین و کان الله علی ذلک قدیرا): اگر شما کافر شوید به خدا زیانی نمی رساند چرا که آنچه در آسمانها و زمین است از آن خدا است و خداوند بی نیاز و شایسته ستایش است... هر گاه بخواهد شما را ای مردم می برد و گروه دیگری می آورد، و این کار برای خدا آسان است (نساء آیه 131 تا 133).

این تفسیر در زمینه آیه فوق از ابن عباس نیز نقل شده است.

احتمال دیگری وجود دارد و آن اینکه جمله بالا اشاره به مساله معاد باشد یعنی برای خدا هیچ مانعی ندارد که انسانها را همگی از میان ببرد و خلق دیگری ایجاد کند، آیا با این قدرت و توانائی باز در مساله معاد و بازگشت خودتان به زندگی در جهان دیگر شک و تردیدی دارید؟!

آیه (21) تا (23) و ترجمه

(و برزوا لله جميعا فقال الضعفاء للذين استكبروا انا كنا لكم تبعا فهل انتم مغنون عنا من عذاب الله من شيء قالوا لو هددنا الله لهدينكم سواء علينا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محيص) (21) (وقال الشيطان لما قضي- الا مر ان الله وعدكم وعد الحق ووعدتكم فاخلفتكم وما كان لي عليكم من سلطان الا ان دعوتكم فاستجبتم لي فلا تلوموني ولوموا انفسكم ما انا بمصرخكم وما انتم بمصرخي اني كفرت بما اشركتمون من قبل ان الظلمين لهم عذاب اليم) (22) (وادخل الذين آمنوا وعملوا الصلحت جنت تجري من تحتها الانهر خلدین فيها باذن ربهم تحیتهم فیها سلم) (23)

ترجمه:

21 - و (قیامت) همه آنها در برابر خدا ظاهر می شوند در این هنگام ضعیفاء (بیروان نادان) به مستکبران می گویند ما پیروان شما بودیم، آیا (اکنون که بخاطر پیروی از شما گرفتار مجازات الهی شده ایم) شما حاضرید سهمی از عذاب الهی را بپذیرید و از ما بردارید؟ آنها می گویند: اگر خدا ما را (به سوی رهائی از عذاب) هدایت کرده بود ما نیز شما را هدایت می کردیم (کار از اینها گذشته است) چه بیتابی کنیم و چه شکیبائی، تفاوتی برای ما ندارد، راه نجاتی نیست.

22 - و شیطان هنگامی که کار تمام می شود می گوید خداوند به شما وعده حق داد و من هم به شما وعده (باطل) دادم و تخلف کردم، من بر شما تسلطی نداشتیم جز اینکه دعوتتان کردم و شما پذیرفتید، بنابراین مرا سرزنش نکنید، خود را سرزنش کنید، نه من فریادرس شما هستم، و نه شما فریادرس من، من نسبت به شرک

شما در باره خود که از قبل داشتید (و اطاعت مرا همدیاف اطاعت خدا قرار دادید) بیزار و کافر، مسلماً ستمکاران عذاب دردناکی دارند.

23 - و آنها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند به باغهای بهشت داخل می شوند، باغهایی که نهرها از زیر درختانش جاری است، جاودانه به اذن پروردگارشان در آن می مانند، و تحیت آنها در آن سلام است.

تفسیر:

گفتگوی صریح شیطان و پیروانش

در چند آیه قبل اشاره ای به مجازات سخت و دردناک منحرفان لجوج و بی ایمان شده بود، آیات مورد بحث همین معنی را تعقیب و تکمیل می کند. نخست می گوید: در روز قیامت همه به جباران و ظالمان و کافران اعم از تابع و متبوع، پیرو و پیشوا در پیشگاه خداوند ظاهر می شوند (وبرزوا لله جمیعاً).

و در این هنگام ضعیفاء یعنی پیروان نادانی که با تقلید کورکورانه، خود را به وادی ضلالت افکندند به مستکبرانی که عامل گمراهی آنها بودند می گویند: ما پیرو شما بودیم آیا ممکن است اکنون که به خاطر رهبری شما به این همه عذاب و بلا گرفتار شده ایم، شما هم سهمی از عذابهای ما را بپذیرید تا از ما تخفیف داده شود؟ (فقال الضعفاء للذین استکبروا انا كنا لكم تبعاً فهل انتم مغنون عنا من عذاب الله من شيء).

اما آنها بلا فاصله می گویند اگر خدا ما را به سوی نجات از این کیفر و عذاب هدایت می کرد ما هم شما را راهنمایی می کردیم (قالوا لو هدانا الله لهديناكم).

ولی افسوس که کار از این حرفها گذشته است، چه بیتابی و جزع کنیم و چه صبر و شکیبائی، راه نجاتی برای ما وجود ندارد (سواء علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص).

چند نکته:

1 - نخستین سؤ الی که در زمینه این آیه پیش می آید این است که: مگر مردم در این جهان در برابر علم خدا ظاهر و آشکار نیستند که در آیه فوق می فرماید در قیامت همگی در پیشگاه خدا بارز و ظاهر می شوند؟ در پاسخ این سؤ ال بسیاری از مفسران گفته اند منظور این است که افراد بشر در این جهان احساس نمی کنند که آنها و همه اعمالشان در پیشگاه خدا ظاهر و بارز است، ولی این حضور و ظهور را در قیامت همگی احساس خواهند کرد. بعضی نیز گفته اند که: منظور خارج شدن از قبرها و بروز و ظهور در دادگاه عدل الهی برای حساب است. و این هر دو تفسیر خوب است و مانعی ندارد که هر دو در مفهوم آیه جمع باشند.

2 - منظور از جمله (لوهذا الله لهدیناکم) چیست؟

بسیاری از مفسران معتقدند که منظور از هدایت به طریق نجات از مجازات الهی در آن عالم است، زیرا این سخن را مستکبران در پاسخ پیروانشان که تقاضای پذیرش سهمی از عذاب را کرده بودند می گویند، و تناسب سؤ ال و جواب ایجاب می کند که منظور هدایت به طریق رهائی از عذاب است. اتفاقاً همین تعبیر (هدایت) در مورد رسیدن به نعمتهای بهشتی نیز دیده می شود، آنجا که از زبان بهشتیان می خوانیم: (وقالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله): می گویند شکر خدائی را که ما را به چنین

نعمتهائی هدایت کرد و اگر توفیق و هدایت او نبود ما به اینها راه نمی - یافتیم
(اعراف - 43).

این احتمال نیز وجود دارد که رهبران ضلالت هنگامی که خود را در برابر تقاضای پیروانشان می بینند برای اینکه گناه را از خود دور کنند و همانگونه که رسم همه پرچمداران ضلالت است خرابکاری خود را به گردن دیگران بیندازند، با وقاحت تمام می گویند ما چه کنیم، اگر خدا ما را به راه راست هدایت می کرد ما هم شما را هدایت می کردیم! یعنی ما مجبور بودیم و از خود اراده ای نداشتیم.

این همان منطق شیطان است که برای تبرئه خویش رسماً نسبت جبر به خداوند عادل داد و گفت: (فبما اغویتني لا قعدن لهم صراطك المستقیم): اکنون که مرا گمراه کردی من در کمین آنها بر سر راه مستقیم تو می نشینم (و آنها را منحرف می سازم) (اعراف - 16).

ولی باید توجه داشت مستکبران چه بخواهند و چه نخواهند بار مسؤ لیت گناه پیروان خویش را طبق صریح آیات قرآن و روایات بر دوش می کشند چرا که آنها بنیانگذار انحراف و عامل گمراهی بودند، بی آنکه از مسؤ لیت و مجازات پیروان چیزی کاسته شود.

3 - رساترین بیان در مذمت تقلید کورکورانه:

از آیه فوق به خوبی روشن می شود که:

اولا - کسانی که چشم و گوش بسته دنبال این و آن می افتند و به اصطلاح افسار خود را به دست هر کس می سپارند افراد ناتوان و بی شخصیتی هستند که قرآن از آنها تعبیر به (ضعفاء) کرده است.

ثانیا - سرنوشت آنها و پیشوایانشان هر دو یکی است، و این بینوایان حتی در سخت ترین حالات نمی توانند از حمایت این رهبران گمراه بهره گیرند، و حتی ذره ای از مجازاتشان را تخفیف دهند، بلکه شاید با سخریه، به آنها پاسخ می دهند که بیهوده جزع و فزع نکنید که راه خلاص و نجاتی در کار نیست!

4 - (برزوا) در اصل از ماده بروز به معنی ظاهر شدن و از پرده بیرون آمدن است، و به معنی بیرون آمدن از صف و مقابل حریف ایستادن در میدان جنگ و به اصطلاح مبارزه کردن نیز آمده است.

(محیص) از ماده (محص) به معنی رهائی از عیب و یا ناراحتی است.

سپس به صحنه دیگری از مجازاتهای روانی جباران و گنهکاران و پیروان شیاطین در روز رستاخیز پرداخته چنین می گوید:

و شیطان هنگامی که کار حساب بندگان صالح و غیر صالح پایان پذیرفت و هر کدام به سرنوشت و پاداش و کیفر قطعی خود رسیدند به پیروان خود چنین می گوید: خداوند به شما وعده حق داد و من نیز به شما وعده دادم (وعدهای پوچ و بی ارزش چنانکه خودتان می دانستید) سپس از وعده های خود تخلف جستم (و قال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق ووعدتکم فاخلفتکم).

و به این ترتیب شیطان نیز به سائر مستکبرانی که رهبران راه ضلالت بودند هم آواز شده و تیرهای ملامت و سرزنش خود را به این پیروان بدبخت نشانه گیری می کند.

و بعد اضافه می کند من بر شما تسلط و اجبار و الزامی نداشتم، تنها این بود که از شما دعوت کردم، شما هم با میل و اراده خود پذیرفتید (وما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی).

بنابراین مرا هرگز سرزنش نکنید، بلکه خویشتن را سرزنش کنید که چرا دعوت شیطنت آمیز و ظاهر الفساد مرا پذیرفتید (فلا تلومونی ولوموا انفسکم).

خودتان کردید که لعنت بر خودتان باد!!

به هر حال نه من می توانم در برابر حکم قطعی و مجازات پروردگار به فریاد شما برسم و نه شما می توانید فریادرس من باشید (ما انا بمصرخکم وما انتم بمصرخی)

من اکنون اعلام می کنم که از شرک شما در باره خود و اینکه اطاعت مرا در ردیف اطاعت خدا قرار دادید بیزارم و به آن کفر می ورزم (انی کفرت بما اشركتمون من قبل)

اکنون فهمیدم که این شرک در اطاعت هم مرا بدبخت کرد و هم شما را، همان بدبختی و بیچارگی که راهی برای اصلاح و جبران آن وجود ندارد. بدانید برای ستمکاران قطعا عذاب دردناکی است (ان الظالمین لهم عذاب الیم).

چند نکته:

1 - پاسخ دندان شکنی که شیطان به پیروانش می دهد
گر چه کلمه (شیطان) مفهوم وسیعی دارد که شامل همه طاغیان و وسوسه - گران جن و انس می شود ولی با قرائنی که در این آیه و آیات قبل وجود دارد مسلما منظور در اینجا شخص ابلیس است که سرکرده شیاطین محسوب می شود، و لذا همه مفسران نیز همین تفسیر را انتخاب کرده اند.

از این آیه به خوبی استفاده می شود که وسوسه های شیطان هرگز اختیار و آزادی اراده را از انسان نمی گیرد بلکه او یک دعوت کننده بیش نیست، و این انسانها هستند که با اراده خودشان دعوت او را می پذیرند، منتها ممکن است

زمینه های قبلی و مداومت بر کار خلاف وضع انسان را به جائی برساند که یکنوع حالت سلب اختیار در برابر وسوسه ها در وجود او پیدا شود، همانگونه که در بعضی از معتادان نسبت به مواد مخدر مشاهده می کنیم، ولی می دانیم چون سبب این نیز حالت اختیاری بود، نتیجه آن هر چه باشد باز اختیاری محسوب می شود!.

در آیه 100 سوره نحل می خوانیم: **(انما سلطانه علی الذین يتولونه والذین هم به مشرکون)**: تسلط شیطان تنها بر کسانی است که ولایت و سرپرستی او را نسبت به خود پذیرفته اند و آنها که او را شریک خداوند در مساله اطاعت قرار داده اند.

ضمناً شیطان به این ترتیب پاسخ دندان شکنی به همه کسانی که گناهان خویش را به گردن او می اندازند و او را عامل انحرافات خود می شمردند و به او لعنت می فرستند می دهد، و این طرز منطق عوامانه را که گروهی از گنهکاران برای تبرئه خویش دارند می گوید. در حقیقت سلطان حقیقی بر انسان اراده او و عمل او است و نه هیچ چیز دیگر.

2 - شیطان چگونه این توانائی را دارد که در آن محضر بزرگ با همه پیروان خود تماس پیدا کند و آنها را به باد ملامت و شماتت خود بگیرد؟ این سؤال است که در اینجا مطرح شده است.

پاسخ آن این است که مسلماً این توانائی را خداوند به او می دهد و این در واقع یک نوع مجازات روانی برای پیروان شیطان است، و اخطاری است به همه پیوندگان راه او در این جهان که پایان کار خود و رهبر خویش را از هم اکنون ببینند و به هر حال خداوند وسیله این ارتباط را میان شیطان و پیروانش به نحوی فراهم می کند.

جالب اینکه این نوع برخورد منحصر به شیطان و پیروانش در قیامت نیست، تمام ائمه ضلالت و پیشوایان گمراهی در این جهان نیز همین برنامه را دارند، دست پیروان خود را (البته با موافقت خودشان) می گیرند و به میان امواج بلاها و بدبختیها می کشانند، و هنگامی که دیدند اوضاع بد است آنها را رها کرده و می روند، حتی از آنها اعلام بیزاری می کنند و به ملامت و سرزنششان می پردازند و به اصطلاح آنها را به خسران دنیا و آخرت گرفتار می سازند.

4 - (مصرخ) از ماده (اصراخ) در اصل از (صرخ) به معنی فریاد کشیدن برای طلب کمک آمده است، بنابراین مصرخ به معنی فریادرس می باشد و مستصرخ به معنی کسی است که فریادرسی می خواهد.

5 - منظور از شریک قرار دادن شیطان در آیه فوق شرک اطاعت است نه شرک عبادت.

6 - در اینکه (ان الظالمین لهم عذاب الیم) دنباله سخنان شیطان است یا جمله مستقلی است از ناحیه پروردگار، در میان مفسران گفتگو است، اما بیشتر چنین به نظر می رسد که جمله مستقلی است از طرف خداوند که در پایان گفتگوی شیطان با پیروانش به عنوان یک درس آموزنده فرموده است.

در آخرین آیه مورد بحث به دنبال بیان حال جباران عنید و بی ایمان و سرنوشت دردناک آنها، به ذکر حال مؤمنان و سرانجام آنها پرداخته، می گوید: و آنها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند در باغهای بهشت وارد می شوند، همان باغهایی که نهادهای آب جاری از زیر درختانش در حرکت است (و ادخل الذین آمنوا و عملوا الصالحات جنات تجري من تحتها الانهار).

جاودانه به اذن پروردگارشان در آن باغهای بهشت می مانند (خالدين فيها باذن ربهم).

و تحیت آنان در آنجا سلام است (تحیتهم فیها سلام).
 (تحیت) در اصل از ماده (حیات) گرفته شده سپس به عنوان دعاء برای سلامتی و حیات افراد استعمال شده است، و به هر نوع خوشامدگوئی و سلام و دعائی که در آغاز ملاقات گفته می شود، اطلاق می گردد.
 بعضی از مفسران گفته اند: تحیت در آیه فوق خوش آمد و درودی است که خداوند به افراد با ایمان می فرستد و آنان را با نعمت سلامت خویش قرین می دارد سلامت از هرگونه ناراحتی و گزند و سلامت از هرگونه جنگ و نزاع (بنابراین تحیتهم اضافه به مفعول شده و فاعلش خدا است).
 و بعضی گفته اند: منظور در اینجا تحیتی است که مؤمنان به یکدیگر می گویند و یا فرشتگان به آنها می گویند و به هر حال کلمه (سلام) که به طور مطلق گفته شده مفهومی آنچنان وسیع است که هرگونه سلامتی را از هر نوع ناراحتی و گزند روحی و جسمی شامل می گردد.

آیه (24) تا (27) و ترجمه

(الم تر كيف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها في السماء) (24) (تؤتي اكلها كل حين باذن ربها و يضرب الله الامثال للناس لعلهم يتذكرون) (25) (و مثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار) (26) (يثبت الله الذين ءامنوا بالقول الثابت في الحياة الدنيا و في الآخرة و يضل الله الظالمين و يفعل الله ما يشاء) (27)

ترجمه:

24 - آیا ندیدی چگونه خداوند کلمه طیبه (و گفتار پاکیزه) را به درخت پاکیزه ای تشبیه کرده که ریشه آن (در زمین) ثابت و شاخه آن در آسمان است؟!

25 - میوه های خود را هر زمان به اذن پروردگارش می دهد، و خداوند برای مردم مثلها میزند شاید متذکر شوند، (و پند گیرند).

26 - و (همچنین) کلمه خبیثه را به درخت ناپاکی تشبیه کرده که از زمین برکنده شده، و قرار و ثباتی ندارد.

27 - خداوند کسانی را که ایمان آوردند بخاطر گفتار و اعتقاد ثابتشان ثابت قدم می دارد، هم در این جهان و هم در سرای دیگر، و ستمگران را گمراه می سازد (و لطف خود را از آنها بر می گیرد) و خداوند هر کار را بخواهد (و صلاح بداند) انجام می دهد.

تفسیر:

شجره طیبه و شجره خبیثه

در اینجا صحنه دیگری از تجسم حق و باطل، کفر و ایمان، طیب و خبیث را ضمن یک مثال جالب و بسیار عمیق و پرمعنی بیان کرده، و بحثهای آیات گذشته را که در این زمینه بود تکمیل می کند.

نخست می فرماید: (آیا ندیدی چگونه خدا مثالی برای کلام پاکیزه زده، و آن را به شجره طیبه و پاکی تشبیه کرده است)؟ (الم تر کیف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة).

سپس به ویژگیهای این شجره طیبه (درخت پاکیزه و پر برکت) میپردازد و به تمام ابعاد آن ضمن عبارات کوتاهی اشاره می کند.

اما پیش از آنکه ویژگیهای این شجره طیبه را همراه قرآن بررسی کنیم باید ببینیم منظور از (کلمه طیبه) چیست؟

بعضی از مفسران آن را به کلمه توحید و جمله لا اله الا الله تفسیر کرده اند.

در حالی که بعضی دیگر آن را اشاره به اوامر و فرمانهای الهی میدانند.

و بعضی دیگر آن را ایمان می دادند که محتوا و مفهوم لا اله الا الله است.

و بعضی دیگر آن را به شخص (مؤمن) تفسیر کرده اند.

و بعضی روش و برنامه های سازنده را در تفسیر آن آورده اند.

ولی با توجه به وسعت مفهوم و محتوای کلمه طیبه می توان گفت همه اینها را

شامل می شود، زیرا (کلمه) به معنی وسیع همه موجودات را در بر می گیرد، و

به همین دلیل بر مخلوقات (کلمه الله) گفته می شود.

و (طیب) هر گونه پاک و پاکیزه است، نتیجه اینکه این مثال هر سنت و

دستور و برنامه و روش و هر عمل و هر انسان و خلاصه هر موجود پاک و پر

برکتی را شامل می شود، و همه اینها همانند یک درخت پاکیزه است با

ویژگیهای زیر:

1 - موجودی است دارای رشد و نمو، نه بیروح، و نه جامد و بیحرکت، بلکه پویا و رویا و سازنده دیگران و خویشان (تعبیر به شجره بیانگر این حقیقت است).

2 - این درخت پاک است و طیب اما از چه نظر؟ چون انگشت روی هیچ قسمتی گذارده نشده مفهومش این است از هر نظر منظره اش پاکیزه، میوه اش پاکیزه، شکوفه و گلش پاکیزه، سایه اش پاکیزه، و نسیمی که از آن برمیخیزد نیز پاکیزه است.

3 - این شجره دارای نظام حساب شده ای است ریشه ای دارد و شاخه ها و هر کدام ماموریت و وظیفه ای دارند، اصولا وجود اصل و فرع در آن، دلیل بر حاکمیت نظام حساب شده ای بر آن است.

4 - اصل و ریشه آن ثابت و مستحکم است به طوری که طوفانها و تند بادهای نمیتواند آن را از جا برکند و توانائی آن را دارد که شاخه های سر به آسمان کشیده اش را در فضا در زیر نور آفتاب و در برابر هوای آزاد معلق نگاه دارد و حفظ کند، چرا که شاخه هر چه سرکشیده تر باشد باید متکی به ریشه قویتری باشد (اصلها ثابت).

5 - شاخه های این شجره طیبه در یک محیط پست و محدود نیست بلکه بلند آسمان جایگاه او است، این شاخه ها سینه هوا را شکافته و در آن فرو رفته، آری (شاخه هایش در آسمان است) (و فرعها فی السماء).

روشن است هر قدر شاخه ها برافراشته تر باشند از آلودگی گرد و غبار زمین دورترند و میوه های پاکتری خواهند داشت، و از نور آفتاب و هوای سالم بیشتر بهره می گیرند، و آن را به میوه های طیب خود بهتر منتقل می کنند.

6 - این شجره طیبه شجره پر بار است نه همچون درختانی که میوه و ثمری ندارند بنابراین مولد هستند و میوه خود را می دهد (توقی اکلها).

7 - اما نه در یک فصل یا دو فصل، بلکه در هر فصل، یعنی هر زمان که دست به سوی شاخه هایش دراز کنی محروم بر نمیگرددی (کل حین).

8 - میوه دادن او نیز بیحساب نیست بلکه مشمول قوانین آفرینش است و طبق یک سنت الهی و به اذن پروردگارش این میوه را به همگان ارزانی میدارد (باذن ربها).

اکنون درست بیندیشیم و ببینیم این ویژگیها و برکات را در کجا پیدا می کنیم؟ مسلما در کلمه توحید و محتوای آن، و در یک انسان موحد و با معرفت، و در یک برنامه سازنده و پاک، اینها همه روینده هستند، و پوینده هستند، و متحرک، همه دارای ریشه های محکم و ثابتند همه دارای شاخه های فراوان و سر به آسمان کشیده و دور از آلودگیها و کثافات جسمانی، همگی پرثمرند و نورپاش و فیض بخش.

هر کس به کنار آنها بیاید و دست به شاخسار وجودشان دراز کند در هر زمان که باشد از میوه های لذیذ و معطر و نیروبخشان بهره می گیرد. تند باد حوادث و طوفانهای سخت و مشکلات آنها را از جا حرکت نمیدهد، و افق فکر آنها محدود به دنیای کوچک نیست، حجابهای زمان و مکان را میدرنند، و به سوی ابدیت و بی نهایت پیش می روند.

برنامه های آنها از سر هوی و هوس نیست بلکه همگی به اذن پروردگار و طبق فرمان او است، و این حرکت و پویائی و ثمر بخش بودن نیز از همینجا سرچشمه می گیرد.

مردان بزرگ و با ایمان این کلمات طیبه پروردگار، حیاتشان مایه برکت است، مرگشان موجب حرکت، آثار آنها و کلمات و سخنانشان و شاگردان و کتابهایشان و تاریخ پرافتخارشان، و حتی قبرهای خاموششان همگی الهام بخش است و سازنده و تربیت کننده.

آری (خداوند این چنین برای مردم مثل میزند شاید متذکر شوند) **(و یضرب الله الامثال للناس لعلهم یتذکرون)**.

در اینجا میان مفسران سوء الی مطرح شده، و آن اینکه آیا درختی با صفات فوق وجود خارجی دارد که (کلمه طیبه) به آن تشبیه شده است (درختی که در تمام فصول سال سرسبز و پر میوه باشد).

بعضی معتقدند که وجود دارد و آن درخت نخل است، و به همین جهت مجبور شده اند که (کل حین) را تفسیر به (شش ماه) کنند.

ولی به هیچ وجه لزومی ندارد که اصرار به وجود چنین درختی داشته باشیم بلکه تشبیهات زیادی در زبانهای مختلف داریم که اصلاً وجود خارجی ندارد، مثلاً میگوئیم قرآن همچون آفتابی است که غروب ندارد (در حالی که می دانیم آفتاب همیشه غروب دارد) و یا اینکه هجران من همچون شبی است که پایان ندارد (در حالی که می دانیم هر شبی پایان دارد).

و به هر حال از آنجا که هدف از تشبیه مجسم ساختن حقایق و قرار دادن مسائل عقلی در قالب محسوس است، اینگونه تشبیهات هیچگونه مانعی ندارد بلکه کاملاً دلنشین و مؤثر و جذاب است.

در عین حال درختانی در همین جهان وجود دارند که در تمام مدت سال میوه از شاخه های آنها قطع نمی شود، حتی خود ما بعضی از درختان را در

مناطق گرمسیر دیدیم که هم میوه داشت و هم مجددا گل کرده بود و مقدمات میوه جدید در آن فراهم می شد در حالی که فصل زمستان بود! و از آنجا که یکی از بهترین طریق برای تفهیم مسائل استفاده از روش مقابله و مقایسه است بلافاصله نقطه مقابل شجره طیبه را در آیه بعد چنین بیان می کند:

اما (مثل کلمه خبیثه و ناپاک همانند درخت خبیث و ناپاک و بیریشه است که از روی زمین کنده شده و در برابر طوفانها هر روز به گوشهای پرتاب می شود و قرار و ثباتی برای آن نیست) (و مثل کلمه خبیثه کشجرة خبیثه اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار).

کلمه (خبیثه) همان کلمه کفر و شرک، همان گفتار زشت و شوم، همان برنامه های گمراه کننده و غلط، همان انسانهای ناپاک و آلوده، و خلاصه هر چیز خبیث و ناپاک است.

بدیهی است درخت زشت و شومی که ریشه آن کنده شده، نه نمو و رشد دارد نه ترقی و تکامل، نه گل و میوه، و نه سایه و منظره، و نه ثبات و استقرار، قطعه چوبی است که جز بدرد سوزاندن و آتش زدن نمی خورد، بلکه مانع راه است و مزاحم رهروان، و گاه گزنده است مجروح کننده و مردم آزار!

جالب اینکه در وصف شجره طیبه قرآن با تفصیل سخن می گوید و اما به هنگام شرح شجره خبیثه با یک جمله کوتاه از آن میگذرد تنها می گوید (اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار) از زمین کنده شده و قرار ندارد زیرا هنگامی که ثابت شد این درخت بی ریشه است دیگر شاخ و برگ و گل و میوه تکلیفش روشن است.

به علاوه این یک نوع لطافت بیان است که انسان در مورد ذکر محبوب به همه خصوصیات به پردازد اما هنگامی که به ذکر مبغوض می رسد با یک جمله کوبنده از آن بگذرد!

باز در اینجا میبینیم مفسران در باره اینکه این درخت که (مشبه به) واقع شده است کدام درخت است به بحث پرداخته اند، بعضی آنرا درخت (حنظل) که میوه بسیار تلخ و بدی دارد دانسته اند، و بعضی آنرا (کشوت) (بر وزن سقوط) که نوعی گیاه پیچیده است که در بیابانها به بوته های خار میپیچد و از آن بالا میروند نه ریشه دارد و نه برگ (توجه داشته باشید که شجر در لغت عرب هم به درخت گفته می شود و هم به گیاه).

ولی همان گونه که در تفسیر (شجره طیبه) بیان کردیم هیچ لزومی ندارد که در هر تشبیه (مشبه به) با تمام آن صفات وجود خارجی داشته باشد بلکه هدف مجسم ساختن چهره واقعی کلمه شرک و برنامه های انحرافی و مردم خبیث است که آنها همانند درختانی هستند که همه چیزشان خبیث و ناپاک و هیچگونه میوه و ثمره و فایده ای جز مزاحمت و تولید درد سر ندارد.

به علاوه وجود درخت ناپاکی که آنرا از ریشه کنده باشند و در بیابان بر سینه طوفان و تند باد قرار گرفته باشد کم نیست.

از آنجا که در آیات گذشته در دو مثال گویا، حال (ایمان) و (کفر) و (مؤمن) و (کافر) و به طور کلی (هر پاک) و (ناپاک) تجسم یافت، در آخرین آیه مورد بحث به نتیجه کار و سرنوشت نهائی آنها میپردازد.

نخست می گوید: خداوند کسانی را که ایمان آورده اند به خاطر گفتار و اعتقاد ثابت و پایدارشان ثابت قدم میدارد، هم در این جهان و هم در جهان دیگر (يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ).

چرا که ایمان آنها یک ایمان سطحی و متزلزل و شخصیت آنها یک شخصیت کاذب و متلون نبوده است، بلکه شجره طیبه ای بوده که ریشه اش ثابت و شاخه هایش در آسمان قرار داشته است، و از آنجا که هیچکس بی نیاز از لطف خدا نیست و به تعبیر دیگر هر موهبتی سرانجام بذات پاک او بر می گردد این مؤمنان راستین ثابت قدم با تکیه بر لطف خداوند در برابر هر گونه حادثه ای چون کوه استقامت می کنند.

لغزشگاهی که در زندگی اجتناب ناپذیر است بر سر راه آنها نمایان می شود اما خداوند آنها را حفظ می کند.

(شیاطین) از هر سو به وسوسه آنها میپردازند و با استفاده از زرق و برقهای مختلف این جهان تلاش در لغزش آنها دارند اما خدایشان نگه میدارد.

قدرتهای جهنمی و ظالمان سنگدل با انواع تهدیدها برای تسلیم کردن آنها تلاش می کنند، اما خدا آنها را ثابت میدارد چرا که آنها ریشه ثابت و محکمی برای خود انتخاب کرده اند.

و جالب اینکه این حفظ و ثبات الهی سراسر زندگی آنها را در بر می گیرد هم زندگی این جهان و هم زندگی آن جهان، در اینجا در ایمان و پاکی ثابت میمانند و دامانشان از ننگ آلودگیها مبرا خواهد بود، و در آنجا در نعمتهای بیپایان خدا جاودان خواهند ماند.

سپس به نقطه مقابل آنها پرداخته می گوید: (و خداوند ظالمان را گمراه می سازد و خدا هر چه بخواهد انجام می دهد) **(و یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء).**

بارها گفته ایم هر جا سخنی از هدایت و ضلالت است و به خدا نسبت داده می شود، گامهای نخستین آن از ناحیه خود انسان برداشته شده است، کار خدا

همان تاثیری است که در هر عمل آفریده، و نیز کار خدا مواهب و نعمتها یا سلب نعمتها است که به مقتضای شایستگی و عدم شایستگی افراد مقرر میدارد (دقت کنید).

تعبیر به (ظالمین) بعد از جمله (یضل الله) بهترین قرینه برای این موضوع است، یعنی تا کسی به ظلم و ستم آلوده نشود نعمت هدایت از او سلب نخواهد شد، اما پس از آلودگی به ظلم و بیدادگری ظلمت گناه وجود او را فرا می گیرد و نور هدایت الهی از قلب او بیرون میرود، و این عین اختیار و آزادی اراده است، البته اگر به زودی مسیر خود را تغییر دهد راه نجات باز است، ولی پس از استحکام گناه، بازگشت بسیار مشکل خواهد بود.

نکته ها:

1 - آیا منظور از آخرت در آیه اخیر قبر است؟

در روایات متعددی می خوانیم که خداوند انسان را به هنگام ورود در قبرش در برابر سؤالاتی که فرشتگان از هویت او می کنند، بر خط ایمان ثابت نگاه میدارد و این است معنی (یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة).

در بعضی از این روایات صریحا کلمه قبر آمده است در حالی که در بعضی دیگر از روایات چنین می خوانیم که شیطان به هنگام مرگ به سراغ افراد با ایمان می آید و از چپ و راست برای گمراهی او، به وسوسه میپردازد اما خداوند اجازه به او نمیدهد که مؤمن را گمراه کند و این است معنی یثبت الله الذین آمنوا... (قال الصادق علیه السلام ان الشیطان لیاتی الرجل من اولیائنا عند موته عن یمینه و عن شماله لیضله عما هو علیه، فیابی الله عز و جل له ذلک قول الله عز و جل یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة).

و اکثر مفسران - طبق نقل مفسر بزرگ طبرسی در مجمع البیان - همین تفسیر را پذیرفته اند.

شاید به این علت که سرای آخرت نه جای لغزش است، و نه جای عمل، بلکه تنها محل برخورد با نتیجه ها است، ولی در لحظه فرا رسیدن موت و حتی در عالم برزخ (جهانی که میان این عالم و عالم آخرت قرار دارد) امکان لغزش کم و بیش وجود دارد و در همین جا است که لطف خداوند بیاری انسان میشتابد و او را حفظ کرده و ثابت قدم میدارد.

2 - نقش ثبات و استقامت

در میان تمام صفاتی که در آیات فوق برای شجره طیبه و شجره خبیثه ذکر شده بیش از همه مساله ثبات و عدم ثبات به چشم میخورد، و حتی در بیان ثمره این شجره در آخرین آیه مورد بحث خواندیم: خداوند افراد با ایمان را به خاطر عقیده ثابتشان در دنیا و آخرت ثابت قدم میدارد و به این ترتیب اهمیت فوق العاده مساله ثبات و نقش آن مشخص می شود.

در بیان عوامل پیروزی مردان بزرگ سخن بسیار گفته اند ولی از میان همه آنها در ردیف اول مساله استقامت و پایداری را باید نام برد.

بسیارند کسانی که از هوش و استعداد متوسطی برخوردارند و یا ابتکار عمل آنها کاملاً متوسط است، ولی به پیروزیهای بزرگی در زندگی نائل شده اند که پس از تحقیق و بررسی میبینیم دلیلی جز ثبات و استقامت ندارد!

از نظر اجتماعی پیشرفت هر برنامه مؤثری تنها در سایه ثبات امکان پذیر است، و به همین دلیل تمام کوشش تخریب کنندگان برای از میان بردن ثبات به کار میرود. و اصولاً مؤمنان راستین را باید از ثبات و استقامتشان در برابر حوادث سخت و طوفانهای زندگی شناخت.

3 - شجره طیبه و خبیثه در روایات اسلامی

همانگونه که در بالا گفتیم کلمه (طیبه) و (خبیثه) که به این دو شجره تشبیه شده مفهوم وسیعی دارند که هر گونه شخص و برنامه و مکتب و فکر و اندیشه و گفتار و عمل را شامل می شوند، ولی در بعضی از روایات اسلامی به مورد خاصی تفسیر شده که پیدا است در صدد انحصار نیست.

از جمله در کتاب کافی از امام صادق (علیه السلام) در تفسیر جمله (کشجرة طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء) چنین نقل شده است: رسول الله اصلها و امیر المؤمنین فرعها، و الائمه من ذریتها اغصانها، و علم الائمه ثمرها، و شیعتهم المؤمنون ورقها، هل فیها فضل؟ قال قلت لا و الله، قال: و الله ان المؤمن من لیولد فتورق ورقة فیها و ان المؤمن من لیموت فتسقط ورقة منها:

(پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)) ریشه این درخت است و امیر مؤمنان علی (علیه السلام) شاخه آن، و امامان که از ذریه آنها هستند شاخه های کوچکتر، و علم امامان میوه این درخت است، و پیروان با ایمان آنها برگهای این درختند سپس امام فرمود: آیا چیز دیگری باقی ماند؟ راوی می گوید: گفتم نه، به خدا سوگند! فرمود: به خدا قسم هنگامی که یک فرد با ایمان متولد می شود برگی در آن درخت ظاهر می گردد و هنگامی که مؤمن راستین میمیرد برگی از آن درخت می افتد!.

در روایت دیگری همین مضمون از امام صادق (علیه السلام) نقل شده و در ذیل آن می خوانیم که راوی سؤال کرد، جمله (تؤتی اکلها کل حین باذن ربها) مفهومی چیست؟ امام فرمود: اشاره به علم و دانش امامان است که در هر سال از هر منطقه به شما می رسد.

در روایات دیگری می خوانیم که: (شجره طیبه) پیامبر و علی و فاطمه و فرزندان آنها است و شجره خبیثه بنی امیه است.

در بعضی از روایات نیز نقل شده که شجره طیبه درخت نخل و شجره خبیثه
بوته حنظل است.

و در هر حال در میان این تفسیرها تضادی وجود ندارد و همچنین در میان
آنها و آنچه در بالا از عمومیت معنی آیه ذکر کردیم هماهنگی برقرار است، چرا
که اینها مصادیق آن هستند.

آیه (28) تا (30) و ترجمه

(ألم تر إلى الذين بدلوا نعمت الله كفرا وأحلوا قومهم دارالبوار) (28)
(جهنم يصلونها وبئس القرار) (29) (وجعلوا لله أندادا ليضلوا عن سبيله قل
تمتعوا فان مصيركم إلى النار) (30)

ترجمه:

28 - آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را به کفران تبدیل کردند و جمعیت
خود را به دار البوار (نیستی و نابودی) کشاندند.

29 - (دار البوار همان) جهنم است که آنها در آتش آن وارد می شوند و بد
قرارگاهی است.

30 - آنها برای خدا شبیهانی قرار داده اند تا (مردم را) از راه او (منحرف و)
گمراه سازند بگو (چند روزی) از زندگی دنیا (و لذات آن) بهره گیرید اما
سرانجام کار شما به سوی آتش (دوزخ) است.

تفسیر:

سرانجام کفران نعمتها

در این آیات روی سخن به پیامبر است و در حقیقت ترسیمی از یکی از
موارد (شجره خبیثه) در آن به چشم میخورد.

نخست می فرماید: آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را تبدیل به کفران
کردند (ألم تر إلى الذين بدلوا نعمت الله كفرا).

(و سرانجام قوم خود را به دارالبوار و سرزمین هلاکت و نیستی فرستادند)
(و احلوا قومهم دارالبوار).

اینها همان ریشه های شجره خبیثه و رهبران کفر و انحرافند، همچون وجود پیامبر که نعمتی بالاتر از آن نبوده است در دامانشان قرار گرفت که میتوانند با استفاده از آن در مسیر سعادت، یک شبه ره صد ساله را طی کنند، اما تعصب کورکورانه و لجاجت و خودخواهی و خودپرستی سبب شد که این بزرگترین نعمت را کنار گذارند، نه تنها خودشان که قومشان را نیز در این عمل وسوسه کنند و هلاکت و بدبختی را برای آنها به ارمغان آورند.

گرچه مفسران بزرگ به پیروی از روایاتی که در منابع اسلامی وارد شده گاهی این نعمت را به وجود پیامبر (ﷺ) تفسیر کرده اند، و گاهی به ائمه اهل بیت (علیهم السلام) و کفران کنندگان این نعمت را گاهی (بنی امیه) و بنی مغیره و گاهی همه کفار عصر پیامبر (ﷺ) معرفی نموده اند، ولی مسلماً مفهوم آیه وسیع است و اختصاص به گروه معینی ندارد و همه کسانی را که نعمتی از نعمتهای خدا را کفران کنند شامل می شود.

ضمناً آیه فوق این واقعیت را ثابت می کند که استفاده از نعمتهای الهی، و مخصوصاً نعمت رهبری پیشوایان بزرگ که از مهمترین نعمتهاست، نتیجه و ثمرهاش عائد خود انسان می شود، و کفران این نعمتها و پشت کردن به این رهبری پایانی جز هلاکت و سرنگون شدن به دارالبوار ندارد.

قرآن (سپس دارالبوار) را چنین تفسیر می کند: جهنم است که در شعله های سوزانش فرو میروند و بدترین قرارگاهها است (**جهنم یصلونها و بئس القرار**).

در آیه بعد اشاره به یکی از بدترین انواع کفران نعمت که آنها مرتکب می شدند کرده می گوید: (آنها برای خدا شریکهای قرار دادند تا مردم را به این وسیله از راه او گمراه سازند) (**و جعلوا لله اندادا لیضلوا عن سبيله**).

و چند روزی در سایه این شرک و کفر و منحرف ساختن افکار مردم از آئین و طریق حق بهره‌ای از زندگی مادی و ریاست و حکومت بر مردم می‌برند. ای پیامبر (به آنها بگو: از این زندگی ناپایدار و بی ارزش مادی بهره بگیرید اما بدانید سرانجام کار شما آتش است) (قل تمتعوا فان مصیرکم الی النار). با اینکه نه این زندگی شما زندگی است که بدبختی است و نه این ریاست و حکومت شما ارزشی دارد که تبهکاری و دردسر و مصیبت است، ولی با اینهمه این زندگی در برابر سرانجامی که دارید تمتع محسوب می‌شود، همانگونه که در آیه دیگر می‌خوانیم: (قل تمتع بکفرک قليلا انک من اصحاب النار): (بگو اندکی از کفر خود بهره گیر که سرانجام از اصحاب آتشی) (زمر - 8).

نکته ها:

1 - در تعبیرات معمولی گفته می‌شود فلان شخص نعمت خدا را کفران کرد، ولی در آیه فوق می‌خوانیم آنها نعمت خدا را تبدیل به کفر و کفران کردند این تعبیر خاص ممکن است به خاطر یکی از دو مطلب باشد:

الف - منظور تبدیل شکر نعمت به کفران است، یعنی آنها لازم بود که در برابر نعمتهای پروردگار شکرگزار باشند، اما این شکر را تبدیل به کفران کردند (در حقیقت کلمه شکر در تقدیر است و در تقدیر چنین بوده: (الذین بدلوا شکر نعمت الله کفرا)).

ب - منظور این است که آنها خود نعمت را تبدیل به (کفر) کردند، در حقیقت نعمتهای الهی وسائلی است که طرز برداشت از آنها بستگی به اراده خود انسان دارد، همانگونه که ممکن است از نعمتها در مسیر ایمان و خوشبختی و نیکی بهره برداری کرد، در مسیر کفر و ظلم و بدی هم می‌توان آنها را به کار گرفت، این نعمتها همچون مواد اولیه هستند که به کمک آنها همه

گونه محصول و فراورده می توان تهیه نمود، ولی در اصل برای خیر و سعادت آفریده شده اند.

2 (کفران نعمت) تنها به این نیست که انسان ناسپاسی خدا گوید، بلکه هر گونه بهره گیری انحرافی و سوء استفاده از نعمت، کفران نعمت است. اصولاً حقیقت کفران نعمت همین است و ناسپاسگویی در درجه دوم قرار دارد. همانگونه که شکران نعمت - چنانکه سابقاً هم گفتیم - به معنی صرف نعمت در آن هدفی است که برای آن آفریده شده، و سپاسگویی با زبان در درجه بعد است، اگر هزار بار با زبان الحمد لله بگویی ولی عملاً از نعمت سوء استفاده کنی کفران نعمت کرده ای!

در همین عصری که ما زندگی می کنیم بارزترین نمونه این تبدیل نعمت به کفران، به چشم میخورد، نیروهای مختلف جهان طبیعت در پرتو هوش و ابتکار خدادادی بشر به دست انسان مهار شده، و در مسیر منافع او به کار افتاده است. اکتشافات علمی و اختراعات صنعتی چهره این جهان را دگرگون ساخته بارهای سنگین از روی دوش انسانها برداشته شده و بر دوش چرخهای کارخانه ها قرار گرفته است.

مواهب و نعمتهای الهی بیش از هر زمان دیگر است، و وسائل نشر اندیشه و گسترش علم و دانش و آگاهی از همه اخبار جهان در دسترس همگان قرار گرفته و می بایست در چنین عصر و زمان مردم این جهان از هر نظر انسانهای خوشبختی باشند، هم از نظر مادی و هم از نظر معنوی.

ولی به خاطر تبدیل این نعمتهای بزرگ الهی به کفر و صرف کردن نیروهای شگرف طبیعت در راه طغیان و بیدادگری و به کار گرفتن اختراعات و اکتشافات در طریق هدفهای مخرب به گونه ای که هر پدیده تازه صنعتی نخست مورد بهره

برداری تخریبی قرار می گیرد و جنبه های مثبت آن در درجه بعد است، خلاصه این ناسپاسی بزرگ که معلول دور افتادن از تعلیمات سازنده پیامبران خدا است، سبب شده که، قوم و جمعیت خود را به دار البوار بکشانند.

همان دار البواری که مجموعه ای است از جنگهای منطقه ای و جهانی، با همه آثار تخریبیش، و همچنین ناامنیها و ظلمها و فسادها و استعمارها و استثمارها که سرانجام دامان بنیانگذارانش را نیز می گیرد، چنانکه در گذشته دیدیم و امروز هم با چشم میبینیم.

و چه جالب قرآن پیش بینی کرده که هر قوم و ملتی کفران نعمتهای خدا کنند مسیرشان به سوی دار البوار است.

3 - (انداد) جمع ند به معنی مثل است، ولی آن گونه که (راغب) در (مفردات) و (زبیدی) در (تاج العروس) (از بعضی از اهل لغت) نقل کرده اند (ند) به چیزی گفته می شود که شباهت جوهری به چیز دیگری دارد، ولی (مثل) به هر گونه شباهت اطلاق می شود، بنابراین (ند) معنی عمیقتر و رساتری از (مثل) دارد.

طبق این معنی از آیه فوق چنین استفاده می کنیم که کوشش ائمه کفر بر این بوده که شریکهای برای خدا بتراشند و آنها را در جوهر ذات شبیه خدا معرفی کنند، تا نظر خلق خدا را از پرستش او باز دارند و به مقاصد شوم خود برسند. گاهی سهمی از قربانیها را برای او قرار می دادند، گاهی قسمتی از نعمتهای الهی را (مانند بعضی از چهار پایان) مخصوص بتها میدانستند، و زمانی با پرستش، آنها را همردیف خدا می پنداشتند.

و از همه وقیحتر اینکه در مراسم حج خود در عصر جاهلیت که آئین ابراهیم را با انبوهی از خرافات آمیخته بودند به هنگام گفتن لبیک چنین میگفتند:

لبيک لا شریک لک - الا شریک هو لک - تملکه و ما ملک!:
(اجابت دعوت کردم ای خدائی که شریکی برای تو نیست - بجز شریکی که
برای تو است! - هم مالک او هستی و هم مالک ما یملک او)!:

آیه (31) تا (34) و ترجمه

(قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوة وینفقوا مما رزقنهم سرا وعلانیة من قبل اءن یاتی یوم لا یمیع فیه ولا خلل) (31) (الله الذی خلق السموت و الارض و اعزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرت رزقا لکم و سخر لکم الفلک لتجری فی البحر بامره و سخر لکم الانهر) (32) (و سخر لکم الشمس و القمر دائیین و سخر لکم الیل و النهار) (33) (وأتتکم من کل ما سالتموه و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها ان الانسن لظلوم کفار) (34)

ترجمه:

31 - بگو به بندگان من که ایمان آورده اند، نماز را بر پا دارند و از آنچه به آنها روزی داده ایم پنهان و آشکار انفاق کنند پیش از آنکه روزی فرا رسد که نه در آن خرید و فروش است و نه دوستی (نه با مال می توانند از چنگال کیفر خدا رهائی یابند و نه با پیوندهای مادی).

32 - خداوند همان کسی است که آسمانها و زمین را آفریده و از آسمان آبی نازل کرده و با آن میوه ها (ی مختلف) را خارج ساخت و روزی شما قرار داد و کشتی را مسخر شما گردانید تا بر صفحه دریا به فرمان او حرکت کنند و نهرها را (نیز) مسخر شما گرداند.

33 - خورشید و ماه را که با برنامه منظمی در کارند به تسخیر شما در آورد و شب و روز را (نیز) مسخر

34 - و از هر چیزی که از او تقاضا کردید به شما داد و اگر نعمتهای خدا را بشمارید هرگز آنها را احصاء نخواهید کرد انسان ستمگر و کفران کننده است.

تفسیر:

عظمت انسان از دیدگاه قرآن

در تعقیب آیات گذشته که از برنامه مشرکان و کسانی که کفران نعمتهای الهی کردند و سرانجام به دار البوار کشیده شدند سخن می گفت در آیات مورد بحث، سخن از برنامه بندگان راستین و نعمتهای بی انتهای او است که بر مردم نازل شده.

نخست می گوید: (به بندگان من که ایمان آورده اند بگو: نماز را بر پای دارند و از آنچه به آنها روزی داده ایم در پنهان و آشکار انفاق کنند) (قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوة وینفقوا مما رزقناهم سرا و علانیه).

(پیش از آنکه روزی فرا رسد که نه در آن روز خرید و فروش است، تا بتوان از این راه سعادت و نجات از عذاب را برای خود خرید، و نه دوستی به درد میخورد) (من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلال).

سپس به معرفی خدا از طریق نعمتهایش میپردازد آن گونه معرفی که عشق او را در دلها زنده می کند، و انسان را به تعظیم در برابر عظمت و لطفش وا میدارد زیرا این یک امر فطری است که انسان نسبت به کسی که به او کمک کرده و لطف و رحمتش شامل او است علاقه و عشق پیدا می کند و این موضوع را ضمن آیاتی چند چنین بیان میدارد:

(خداوند همان کسی است که آسمانها و زمین را آفریده است) (الله الذی خلق السماوات والارض).

(و از آسمان آبی فرستاد که به وسیله آن میوه های مختلف را خارج ساخت و از آنها به شما روزی داد) (وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم).

(او کشتی را مسخر شما ساخت هم از نظر مواد ساختمانی که در طبیعت آفریده است و هم از نظر نیروی محرکش که بادهای منظم سطح اقیانوسها است (و سخر لکم الفلك) .

(تا این کشتیها بر صفحه اقیانوسها به فرمان او به حرکت در آیند) و سینه آنها را بشکافند و به سوی ساحل مقصود پیش روند، و انسانها و وسائل مورد نیازشان را از نقطه ای به نقاط دیگر به آسانی حمل کنند (لتجری فی البحر بامرہ) .

همچنین (نهرها را در تسخیر شما در آورد) (و سخر لکم الانهار) . تا از آب حیاتبخش آنها زراعتهایتان را آبیاری کنید، و هم خود و دامهایتان سیراب شوید، و هم در بسیاری از اوقات، صفحه آنها را به عنوان یک جاده هموار مورد بهره برداری قرار داده، با کشتیها و قایقها از آنها استفاده کنید، و هم از ماهیان آنها و حتی از صدفهایی که در اعماقشان موجود است، بهره گیرید. نه تنها موجودات زمین را مسخر شما ساخت بلکه (خورشید و ماه را که دائما در کارند سرگشته فرمان شما قرار داد) (و سخر لکم الشمس والقمر دائبین) .

نه فقط موجودات این جهان بلکه حالات عارضی آنها را نیز به فرمان شما آورد، همانگونه که (شب و روز را مسخر شما ساخت) (و سخر لکم اللیل و النهار) .

(و از هر چیزی که از او تقاضا کردید و از نظر جسم و جان فرد و اجتماع و سعادت و خوشبختی به آن نیاز داشتید در اختیار شما قرار داد) (و آتاکم من کل ما سالتموه) .

و به این ترتیب (اگر نعمتهای الهی را بخواهید بشمرید هرگز نمیتوانید شماره کنید) (وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها).

چرا که نعمتهای مادی و معنوی پروردگار آنچنان سر تا پای وجود و محیط زندگی شما را فرا گرفته که قابل احصا نیستند، به علاوه آنچه از نعمتهای الهی شما می دانید در برابر آنچه نمیدانید قطره‌ای است در برابر دریا.

اما با اینهمه لطف و رحمت الهی، باز این انسان ستمگر است و کفران کننده نعمت (ان الانسان لظلوم كفار).

نعمتهایی که اگر بدرستی از آنها استفاده می کرد میتوانست، سراسر جهان را گلستان کند و طرح مدینه فاضله را پیاده سازد، بر اثر سوء استفاده‌ها و ظلمها و کفران نعمتها به جایی رسیده است که افق زندگیش را تاریک، و شهد حیات را در کامش زهر جانگداز کرده، و انبوهی از مشکلات طاقتفرسا به صورت غلها و زنجیرها بر دست و پایش نهاده است.

نکته ها:

1 - پیوندی با خالق و پیوندی با خلق

بار دیگر در این آیات در تنظیم برنامه مؤ منان راستین به مساله (صلوة) (نماز) (و انفاق) برخورد می کنیم که در نظر ابتدائی ممکن است این سؤال را ایجاد کند که چگونه از میان آن همه برنامه های عملی اسلام، انگشت تنها روی این دو نقطه گذارده شده است.

علتش این است که اسلام ابعاد مختلفی دارد که می توان آنها را در سه قسمت خلاصه کرد: رابطه انسان با خدا، رابطه انسان با خلق خدا، و رابطه انسان با خودش که قسمت سوم در حقیقت نتیجه ای است برای قسمت اول، و

دوم، و دو برنامه فوق (صلوة و انفاق) هر کدام رمزی است به یکی از دو بعد اول و دوم.

نماز مظهري است برای هر گونه رابطه با خدا چرا که این رابطه در نماز از هر عمل دیگری بهتر مشخص می شود، و انفاق از آنچه خدا روزی داده با توجه به مفهوم وسیعش که هر گونه نعمت مادی و معنوی را شامل می شود رمزی است برای پیوند با خلق.

البته با توجه به اینکه سوره ای که از آن بحث می کنیم مکی است، و هنگام نزول آن هنوز حکم زکات نازل نشده بود، این انفاق را نمی توان مربوط به زکات دانست بلکه معنی وسیعی دارد که حتی زکات را بعد از نزولش در خود جا می دهد.

و به هر حال ایمان در صورتی ریشه دار است که در عمل متجلی شود و انسان را از یکسو به خدا نزدیک کند و از سوی دیگر به بندگانش!

2 - چرا پنهان و آشکار؟

کرارا در آیات قرآن می خوانیم که مؤ منان راستین انفاق یا صدقاتشان در سر و علن یعنی پنهان و آشکار است، و به این ترتیب علاوه بر بیان انفاق به معنی وسیعش به کیفیت آن هم توجه داده شده است، چرا گاهی انفاق پنهانی مؤ ثرتر و آبرومندانه تر است، و گاهی اگر آشکارا باشد سبب تشویق دیگران و الگوئی برای نشان دادن برنامه های اسلامی و بزرگداشتی برای شعائر دین محسوب می شود، به علاوه مواردی پیش می آید که طرف، از گرفتن انفاق ناراحت می گردد.

الان که ما در حال جنگ با دشمن خونخوار هستیم (و یا هر ملت مسلمانی که با چنین وضعی روبرو شود) مردم با ایمان برای کمک به آسیب دیدگان

جنگ و یا مجروحین و معلولین و یا به خود جنگجویان هر روز با مقادیر زیادی انواع وسائل زندگی راهی مرزها و مناطق جنگی می شوند، و اخبار آن در همه وسائل ارتباط جمعی منعکس می گردد، تا هم دلیلی برای همدردی و پشتیبانی بیدریغ عموم ملت مسلمان از جنگجویانش باشد و هم نشانه ای بر زنده بودن روح انسانی در عموم مردم و هم تشویقی باشد برای کسانی که از این قافله عقب مانده اند تا خود را هر چه زودتر به قافله برسانند، بدیهی است در این گونه موارد اتفاق علنی مؤثرتر است.

بعضی از مفسران نیز در تفاوت میان این دو گفته اند: اتفاق علنی مربوط به واجبات است، که معمولاً جنبه تظاهر در آن نیست، زیرا انجام وظیفه کردن بر همه لازم است، و چیز مخفیانه ای نمیتواند باشد، ولی اتفاقاتی مستحبی چون چیزی افزون بر وظیفه واجب است ممکن است توأم با تظاهر و ریا شود و لذا مخفی بودنش بهتر است.

به نظر می رسد که این تفسیر جنبه کلی ندارد، بلکه در واقع شاخه ای است از تفسیر اول.

3 - در آن روز (بیع) و (خلال) نیست

می دانیم ماهیت روز قیامت همان دریافت نتیجه ها و رسیدن به عکس - العملها و بازتابهای اعمال است، و به این ترتیب در آنجا کسی نمیتواند برای نجات از عذاب فدیة ای دهد، و حتی اگر فرضاً تمام اموال و ثروتهای روی زمین در اختیار او باشد و آن را اتفاق کند تا ذرهای از کیفر اعمالش کم بشود ممکن نیست، چرا که (دار عمل) که سرای دنیا است پرونده اش در هم پیچیده شده است و آنجا (دار حساب) است.

همچنین پیوند دوستی مادی با هر کس و به هر صورت نمیتواند در آنجا رهائی بخش باشد (توجه داشته باشید خلال و خله به معنی دوستی است).
و به تعبیر ساده مردم در زندگی این دنیا برای نجات از چنگال مجازاتها غالبا یا متوسل به پول می شوند و یا به پارتی یعنی، از طریق (رشوه ها) و (رابطه ها) برای خنثی کردن مجازاتها دست بکار می شوند.
اگر چنین تصور کنند که در آنجا نیز چنین برنامه هائی امکان پذیر است دلیل بر بی خبری و نهایت نادانی آنها است.

و از اینجا روشن می شود که نفی وجود خله و دوستی در این آیه هیچگونه منافاتی با دوستی مؤمنان با یکدیگر در عالم قیامت که در بعضی از آیات به آن تصریح شده ندارد، چرا که آن یک دوستی و مودت معنوی است در سایه ایمان، و اما مساله (شفاعت) همانگونه که بارها گفته ایم به هیچوجه مفهوم مادی در آن نیست بلکه با توجه به آیات صریحی که در این زمینه وارد شده است، تنها در سایه پیوندهای معنوی و یکنوع شایستگی که بخاطر بعضی از اعمال خیر به دست آمده، می باشد که شرح آن را ذیل آیات 254 سوره بقره (جلد دوم تفسیر نمونه صفحه 188 و جلد اول صفحه 159 به بعد) بیان داشتیم.

4 - همه موجودات سر بر فرمان تواند ای انسان!

بار دیگر در این آیات به تسخیر موجودات مختلف زمین و آسمان در برابر انسان برخورد می کنیم که روی شش قسمت از آن تکیه شده است:
تسخیر کشتیها، تسخیر نهرها، تسخیر خورشید، تسخیر ماه، تسخیر شب و تسخیر روز که بخشی از آسمان و بخشی از زمین و بخشی از پدیده های میان این دو (شب و روز) می باشد.

سابقا گفته ایم باز هم یادآوری آن لازم است که انسان از دیدگاه قرآن آنقدر عظمت دارد که همه این موجودات به فرمان (الله) مسخر او گشته اند، یعنی یا زمام اختیارشان بدست انسان است، و یا در خدمت منافع انسان حرکت می کنند، و در هر حال آنقدر به این انسان عظمت داده شده است که به صورت یک هدف عالی در مجموعه آفرینش در آمده است.

خورشید برای او نور افشانی می کند، بسترش را گرم می سازد، انواع گیاهان برای او میروبانند محیط زندگانش را از لوث میکربهای مزاحم پاک می کند، شادی و سرور می آفرینند، و مسیر زندگی را به او نشان می دهد.

ماه، چراغ شبهای تاریک او است، تقویمی است طبیعی و جاودانی، جزر و مدی که بر اثر ماه پیدا می شود، بسیاری از مشکلات انسان را میگذشاید، درختان زیادی را (به خاطر بالا آمدن آب نهرهای مجاور دریاها) آبیاری می کند، دریای خاموش و راکد را به حرکت در می آورد و از رکود و گندیدن حفظ می کند و اکسیژن لازم بر اثر تموج در اختیار موجودات زنده دریاها میگذارد. بادهای، کشتیها را در سینه اقیانوسها به حرکت در می آورند و بزرگترین مرکب و وسیعترین جادههای انسان را همین کشتیها و همین دریاها تشکیل می دهند، تا آنجا که گاهی، کشتیهائی به عظمت یک شهر و با همان جمعیت که در یک شهر کوچک زندگی می کنند بر پهنه اقیانوسها به حرکت در می آیند.

نهرها، در خدمت او هستند، زراعتهایش را آبیاری و دامهایش را سیراب و محیط زندگیش را با طراوت و حتی مواد غذائیش (ماهیها) را در دل خود برای او میپرورانند.

تاریکی شب همچون لباسی او را می پوشاند، و آرامش و راحتی به او ارزانی میدارد، و همچون یک باد زن، حرارت سوزنده آفتاب را تخفیف می دهد و به او جان و حیات تازه می بخشد.

و سرانجام روشنائی روز، او را به حرکت و تلاش دعوت می کند، و گرمی و حرارت می آفریند و در همه جا جنبش و حرکت ایجاد می کند.

و خلاصه همه از بهر او سرگشته و فرمانبردارند و بیان و شرح این همه نعمت علاوه بر اینکه در انسان شخصیت تازه ای می آفریند و او را به عظمت مقام خویش آگاه می سازد، حس شکرگزاریش را نیز برمی انگیزد.

از این بیان ضمنا این نتیجه بدست آمد که تسخیر در فرهنگ قرآن به دو معنی آمده است، یکی در خدمت منافع و مصالح انسان بودن (مانند تسخیر خورشید و ماه) و دیگری زمام اختیارش در دست بشر بودن (مانند تسخیر کشتیها و دریاها).

و اینکه بعضی پنداشته اند که این آیات اشاره به اصطلاحی است که امروز برای تسخیر داریم (مانند تسخیر کره ماه بوسیله مسافران فضائی) درست به نظر نمیرسد، زیرا در بعضی از آیات قرآن می خوانیم و سخر لکم ما فی السماوات و ما فی الارض جمیعا منه (جائیه - 13) که نشان می دهد همه آنچه در آسمانها و همه آنچه در زمین است مسخر انسان است، در حالی که می دانیم مسافرت فضانوردان به همه کرات آسمانی قطعا محال است.

آری در قرآن بعضی آیات دیگر داریم که ممکن است اشاره به این نوع تسخیر باشد که به خواست خدا در تفسیر سوره الرحمن از آن بحث خواهیم کرد (در باره مسخر بودن موجودات در برابر انسان در ذیل آیه 2 سوره رعد نیز بحثی داشتیم).

5 - دائبین

گفتیم (دائب) از ماده (دئوب) به معنی استمرار چیزی در انجام یک برنامه به صورت یک حالت و سنت است، البته خورشید، حرکت به دور زمین ندارد و این زمین است که به دور آفتاب می گردد و ما میپنداریم آفتاب به دور ما میچرخد، ولی در معنی دائب حرکت در مکان نیفتاده است بلکه استمرار در انجام یک کار و یک برنامه در مفهوم آن درج است، و می دانیم خورشید و ماه برنامه نورافشانی و تربیتی خود را نسبت به کره زمین و انسانها به طور مستمر و با یک حساب کاملاً منظم انجام می دهند (و فراموش نباید کرد که یکی از معانی داءب، عادت است).

6 - آیا هر چه را از خدا می خواهیم به ما می دهد؟

در آیات فوق خواندیم که خداوند، به شما لطف کرد و قسمتی از آنچه را از او تقاضا کردید به شما داد (توجه داشته باشید (من) در جمله (من کل ما سالتموه) تبعیضیه است).

و این به خاطر آن است که بسیار می شود انسان از خدا چیزی می خواهد که قطعاً ضرر و زیان و یا حتی هلاک او در آن است و خود نمیداند، اما خداوند عالم و حکیم و رحیم، هرگز به چنین تقاضائی پاسخ نمیدهد.

و در عوض شاید در بسیاری از اوقات انسان با زبانش چیزی را از خدا نخواهد ولی با زبان حالش و فطرت و طبیعت و هستیش آنرا تمنا می کند، و خدا به او می دهد، و هیچ مانعی ندارد که سؤال در جمله (ما سالتموه) هم سؤال به زبان قال را شامل شود هم زبان حال را.

7 - چرا نعمتهای او قابل شمارش نیستند

این یک حقیقت است که سر تا پای وجود ما غرق نعمتهای او است و اگر کتابهای مختلف علوم طبیعی و انسانشناسی و روانشناسی و گیاهشناسی و مانند آن را بررسی کنیم، خواهیم دید که دامنه این نعمتها تا چه حد گسترده است، اصولاً هر نفسی به گفته آن ادیب بزرگ، دو نعمت در آن موجود است و به هر نعمتی شکری واجب.

از این گذشته می دانیم در بدن یک انسان به طور متوسط ده میلیون میلیارد سلول زنده است، که هر کدام یک واحد فعال بدن ما را تشکیل می دهد، این عدد بقدری بزرگ است که اگر ما بخواهیم این سلولها را شماره کنیم، صدها سال طول میکشد!

و تازه این یک بخش از نعمتهای خدا نسبت به ما است، و بنابراین برآستی اگر ما بخواهیم نعمتهای او را بشماریم قادر نیستیم (و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها).

در درون خون انسان دو دسته گلبول (موجودات زنده کوچکی که در خون شناورند و وظائف حیاتی سنگین بر دوش دارند) وجود دارند: ملیونها گلبول قرمز که وظیفه آنها رساندن اکسیژن هوا برای سوختوساز سلولهای بدن، و ملیونها گلبول سفید که وظیفه آنها پاسداری از سلامت انسان در مقابل هجوم میکربها به بدن می باشد و عجب اینکه آنها بدون استراحت و خواب دائماً کمر به خدمت انسان بسته اند.

آیا با این حال هرگز می توانیم نعمتهای بی پایانش را احصاء کنیم.

8 - افسوس که انسان ظلوم و کفار است.

از بحثهای گذشته به این واقعیت رسیدیم که خداوند با این همه موجوداتی که مسخر فرمان انسان کرده، و با آنهمه نعمتی که به او ارزانی داشته، دیگر کمبودی از هیچ جهت برای او نیست.

ولی این انسان بر اثر دور ماندن از نور ایمان و تربیت، در جاده طغیان و ظلم و ستم گام مینهد و به کفران نعمت مشغول می شود:

انحصارگران سعی می کنند نعمتهای گسترده الهی را به خود منحصر سازند و منابع حیاتی آن را در اختیار بگیرند، و با اینکه خودشان جز اندکی را نمی توانند مصرف کنند دیگران را از رسیدن به آن محروم مینمایند.

این ظلم و ستمها که در شکل انحصارطلبی، استعمار، و تجاوز به حقوق دیگران ظاهر می شود محیط آرام زندگی او را دستخوش طوفانها می کند، جنگها می آفریند، خونها می ریزد، و اموال و نفوس را به نابودی می کشاند.

در حقیقت قرآن می گوید ای انسان همه چیز بقدر کافی در اختیار تو است، اما به شرط اینکه ظلوم و کفار نباشی، به حق خود قناعت کنی و به حقوق دیگران تجاوز ننمائی!.

آیه (35) تا (41) و ترجمه

(واذ قال ابرهیم رب اجعل هذا البلد ءامنا واجنبنی و بنی ان نعبد الا صنام)
(35) (رب انهن اضللن كثيرا من الناس فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک
غفور رحیم) (36) (ربنا انی اسكنت من ذریقی بواد غیر ذی زرع عند بیتک
المحرم ربنا لیقیموا الصلوة فاجعل افدة من الناس تهوی الیهم و ارزقهم من الثمرت
لعلهم یشکرون) (37) (ربنا انک تعلم ما نخفی و ما نعلن و ما ینخفی علی الله من
شیء فی الارض و لا فی السماء) (38) (الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر
اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء) (39) (رب اجعلنی مقیم الصلوة و من
ذریقی ربنا و تقبل دعاء) (40) (ربنا اغفر لی ولولدی و للمؤمنین یوم یقوم
الحساب) (41)

ترجمه:

35 - (به یاد آورید) زمانی را که ابراهیم گفت پروردگارا این شهر (مکه) را
شهر امنی قرار ده و من و فرزندانم را از پرستش بتها دور نگاهدار.

36 - پروردگارا آنها (بتها) بسیاری از مردم را گمراه ساختند هر کس از من
پیروی کند از من است و هر کس نافرمانی من کند تو بخشنده و مهربانی.

37 - پروردگارا من بعضی از فرزندانم را در سرزمین بی آب و علفی در
کنار خانه ای که

حرم تو است ساکن ساختم تا نماز را بر پای دارند، تو قلبهای گروهی از
مردم را متوجه آنها ساز و از ثمرات به آنها روزی ده شاید آنان شکر تو را
بجای آورند.

38 - پروردگارا تو میدانی آنچه را ما پنهان و یا آشکار می کنیم، و چیزی
در زمین و آسمان بر خدا پنهان نیست.

39 - حمد خدای را که در سن پیری اسماعیل و اسحاق را به من بخشید
مسلمای خدای من دعا را می شنود (و اجابت می کند).

40 - پروردگارا مرا برپا کننده نماز قرار ده و از فرزندان من نیز چنین کن
پروردگارا دعای (ما را) بپذیر.

41 - پروردگارا من و پدر و مادرم و همه مؤمنان را روزی که حساب بر
پا می شود بیمارز.

تفسیر:

دعاهای سازنده ابراهیم بت شکن

از آنجا که در آیات گذشته از یکسو بحث از مؤمنان راستین و شاکران در
برابر نعمتهای خدا در میان بود، به دنبال آن در آیات مورد بحث گوشه‌ای از
دعاها و درخواستهای ابراهیم بنده مقاوم و شاکر خدا را بیان می کند تا تکمیلی
باشد برای هر بحث گذشته و سرمشق و الگویی برای آنها که می خواهند از
نعمتهای الهی بهترین بهره را بگیرند.

نخست می گوید: به خاطر بیاورید زمانی را که ابراهیم به پیشگاه خدا عرضه
داشت، پروردگارا این شهر (مکه) را سرزمین امن و امان قرار ده (واذ قال
ابراهیم رب اجعل هذا البلد آمناً).

و من و فرزندانم را مشمول لطف و عنایتت بنما و از پرستش بتها دور
نگاهداری (واجبني و بنی ان نعبد الاصلنام).

چرا که من میدانم بت پرستی چه بلای بزرگ و خانمانسوزی است، و با
چشم خود قربانیان این راه را دیده ام پروردگارا این بتها بسیاری از مردم را
گمراه ساخته اند (رب انهن اظللن كثيرا من الناس).

آنهم چه گمراهی خطرناکی که همه چیز خود حتی عقل و خرد خویش را در این راه باخته اند.

خداوند من، من دعوت به توحید تو می کنم، و همه را به سوی تو می خوانم، هر کس از من پیروی کند او از من است، و هر کس نافرمانی من کند اگر قابل هدایت و بخشش است در باره او محبت کن چرا که تو بخشنده و مهربانی (فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانك غفور رحيم).

در حقیقت ابراهیم با این تعبیر می خواهد به پیشگاه خداوند چنین عرض کند که حتی اگر فرزندان من از مسیر توحید منحرف گردند، و به بت توجه کنند از من نیستند، و اگر بیگانگان در این خط باشند آنها همچون فرزندان و برادران منند.

این تعبیر مؤدبانه و بسیار محبت آمیز ابراهیم نیز قابل توجه است، نمی گوید هر کس نافرمانی من کند از من نیست، و او را چنین و چنان کیفر کن، بلکه می گوید هر کس نافرمانی من کند تو بخشنده و مهربانی!

سپس دعا و نیایش خود را این چنین ادامه می دهد: پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در سرزمین فاقد هر گونه زراعت و آب و گیاه، نزد خانهای که حرم تو است گذاشتم تا نماز را بر پای دارند (ربنا انی اسکنت من ذریقتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم ربنا لیقیموا الصلوة).

و این هنگامی بود که ابراهیم پس از آنکه خدا از کنیزش هاجر، پسری به او داد و نامش را اسماعیل گذاشت، حسادت همسر نخستینش (ساره) تحریک شد و نتوانست حضور هاجر و فرزندش را تحمل کند، از ابراهیم خواست که آن مادر و فرزند را به نقطه دیگری ببرد، و ابراهیم طبق فرمان خدا در برابر این درخواست تسلیم شد.

اسماعیل و مادرش هاجر را به سرزمین مکه که در آن روز یک سرزمین خشک و خاموش و فاقد همه چیز بود آورد، و در آنجا گذارد، و با آنها خدا حافظی کرد و رفت.

چیزی نگذشت که این کودک و آن مادر در آن آفتاب گرم و داغ تشنه شدند، هاجر برای نجات جان کودکش سعی و تلاش فراوان کرد، اما خدائی که اراده کرده بود، آن سرزمین یک کانون بزرگ عبادت گردد، چشمه زمزم را آشکار ساخت، چیزی نگذشت که قبیله بیابانگرد جرهم که از نزدیکی آنجا می گذشتند، از ماجرا آگاه شدند و در آنجا رحل اقامت افکندند و مکه کم کم شکل گرفت.

سپس ابراهیم دعای خودش را این چنین ادامه می دهد:

خداوندا! اکنون که آنها در این بیابان سوزان برای احترام خانه بزرگ تو مسکن گزیده اند، تو قلوب گروهی از مردم را به آنها متوجه ساز و مهر آنها را در دلهایشان بیفکن (فاجعل افئدة من الناس تهوی اليهم).

و آنها را از انواع میوه ها (ثمرات مادی و معنوی) بهره مند کن، شاید شکر نعمتهای تو را ادا کنند (وارزقهم من الثمرات لعلهم يشكرون).

و از آنجا که یک انسان موحد و آگاه می داند که علم او در برابر علم خداوند محدود است و مصالح او را تنها خدا می داند، چه بسا چیزی از خدا بخواهد که صلاح او در آن نیست، و چه بسا چیزهائی که نخواهد اما صلاح او در آنست، و گاهی مطالبی در درون جان او است که نمی تواند همه را بر زبان آورد، لذا بدنبال تقاضاهای گذشته چنین عرض می کند:

پروردگارا! تو آنچه را که ما پنهان می داریم و یا آشکار می سازیم بخوبی می دانی (ربنا انك تعلم ما نخفی و ما نعلن).

و هیچ چیز در زمین و آسمان بر خدا مخفی نمی ماند (و ما یخفی علی الله من شیء فی الارض و لا فی السماء).

اگر من از فراق فرزند و همسر غمگین هستم تو می دانی، و اگر قطره های اشکم آشکارا از چشمم سرازیر می شود تو می بینی.
اگر اندوه فراق قلب مرا احاطه کرده و با شادی از انجام وظیفه و اطاعت فرمان تو آمیخته است باز هم می دانی.

و اگر بهنگام جدائی از همسر به من می گوید: الی من تکلنی مرا به که می سپاری؟! تو از همه اینها آگاهی، و آینده این سرزمین و آینده آنها که سخت به هم گره خورده است همه در پیشگاه علمت روشن است.

سپس به شکر نعمتهای خداوند که یکی از مهمترین آنها در حق ابراهیم همان صاحب دو فرزند برومند شدن، بنام اسماعیل و اسحاق، آنهم در سن پیری بود، اشاره کرده می گوید: حمد و سپاس خدائی را که بهنگام کبر سن، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید و دعای مرا به اجابت رسانید (الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسماعیل و اسحاق).

(آری خدای من حتما دعاها را می شنود) (ان ربی لسمیع الدعاء).
و باز به تقاضا و نیایش و دعا ادامه می دهد و عرض می کند: پروردگارا مرا بر پا کننده نماز قرار ده و از فرزندان من نیز چنین کن ای خدای من (رب اجعلنی مقیم الصلاة و من ذریتی).

(پروردگارا دعای ما را بپذیر) (ربنا و تقبل دعاء).
و آخرین تقاضا و دعای ابراهیم در اینجا اینست که: پروردگارا مرا و پدر و مادرم و همه مؤمنان را در روزی که حساب بر پا می شود ببخش و پیامرز (ربنا اغفر لی ولوالدی و للمؤمنین یوم یقوم الحساب).

نکته ها:

1 - آیا مکه در آن زمان شهر بود؟

در آیات فوق دیدیم که ابراهیم یکبار عرض می کند خداوندا من فرزندم را در یک سرزمین فاقد آب و آبادی و زراعت گذاشتم، این مسلماً اشاره به آغاز ورود او در سرزمین مکه است که در آن موقع نه آب بود و آبادی و نه خانه و ساکن خانه، تنها بقایای خانه خدا در آنجا بچشم می خورد، و یک مشت کوههای خشک و بی آب و علف!

ولی می دانیم این تنها سفر ابراهیم به سرزمین مکه نبود بلکه باز هم مکرر به این سرزمین مقدس گام گذارد، در حالی که مکه تدریجاً شکل شهری را بخود می گرفت، و قبیله جرهم در آنجا ساکن شده بودند، و پیدایش چشمه زمزم آنجا را قابل سکونت ساخت.

به نظر می رسد که این دعاهاى ابراهیم در یکی از این سفرها بوده، و لذا می گوید خداوندا این شهر را محل امن و امان قرار ده.

و اگر سخن از وادی غیر ذی ذرع می گوید یا از گذشته خبر می دهد و خاطره نخستین سفرش را بازگو می نماید، و یا اشاره به این است که سرزمین مکه حتی پس از شهر شدن سرزمینی است غیر قابل زراعت که باید احتیاجاتش را از بیرون بیاورند، چرا که از نظر جغرافیائی در میان یک مشت کوههای خشک بسیار کم آب واقع شده.

2 - امنیت سرزمین مکه:

جالب اینست که ابراهیم نخستین تقاضائی را که در این سرزمین از خداوند کرد تقاضای امنیت بود، این نشان می دهد که نعمت امنیت نخستین شرط برای

زندگی انسان و سکونت در یک منطقه، و برای هر گونه عمران و آبادی و پیشرفت و ترقی است، و به راستی هم چنین است.

اگر جائی امن نباشد قابل سکونت نیست، هر چند تمام نعمتهای دنیا در آن جمع باشد، اصولاً شهر و دیار و کشوری که فاقد نعمت امنیت است همه نعمتها را از دست خواهد داد!

در اینجا به این نکته نیز باید توجه داشت که خداوند دعای ابراهیم را در باره امنیت مکه از دو سو اجابت کرد: هم امنیت تکوینی به آن داد، زیرا شهری شد که در طول تاریخ حوادث نا امن کننده کمتر به خود دیده، و هم امنیت تشریعی، یعنی خدا فرمان داده که همه انسانها و حتی حیوانها در این سرزمین در امن و امان باشند.

صید کردن حیوانات آن ممنوع است و حتی تعقیب مجرمانی که به این حرم و خانه کعبه پناه برند جایز نیست، تنها می توان برای اجرای عدالت در حق چنین مجرمان آذوقه را بر آنها بست تا بیرون آیند و تسلیم شوند.

3 - چرا ابراهیم تقاضای دوری از بت پرستی می کند:

شک نیست که ابراهیم پیامبر معصوم بود و فرزندان بلا واسطه او که به طور قطع در کلمه (بنی) در آیه فوق داخل هستند یعنی اسماعیل و اسحاق نیز پیامبران معصوم بودند، ولی با این حال تقاضا می کند که خدایا من و آنها را از پرستش بتها دور دار!

این دلیل بر تاکید هر چه بیشتر روی مساله مبارزه با بت پرستی است که حتی پیامبران معصوم و بت شکن، نیز تقاضائی را در این زمینه از خدا می کنند، این درست شبیه تاکید کردن پیامبر در وصایایش به علی (علیه السلام) - یا امامان

دیگر نسبت به جانشین خود - در زمینه نماز است که هرگز احتمال ترک آن در مورد آنها مفهوم نداشت بلکه اصولاً نماز با تلاش و کوشش آنها بر پا شده بود. اکنون این (سؤال) پیش می‌آید که چگونه ابراهیم گفت: پروردگارا این بتها بسیاری از مردم را گمراه ساخته اند، در حالی که سنگ و چوبی بیش نبودند و قدرت بر گمراه ساختن مردم نداشتند.

پاسخ این سؤال را اینجا می‌توان دریافت که اولاً: بتها همیشه از سنگ و چوب نبودند بلکه گاهی فرعونها و نمرودها مردم را به پرستش خود دعوت می‌کردند، و خود را رب اعلی، و زنده کننده و می‌راننده می‌نامیدند. ثانیاً - گاه بتهای سنگ و چوبی را متولیان و کارگردانان آنچنان می‌آراستند و تشریفات برای آنها قائل می‌شدند که برای عوام ساده لوح به راستی گمراه کننده بودند.

4 - تابعان ابراهیم کیانند؟

در آیات فوق خواندیم که ابراهیم می‌گوید: خداوندا کسانی که از من تبعیت کنند از من هستند، آیا پیروان ابراهیم تنها همانها بودند که در عصر او یا اعصار بعد در کیش و مذهب او بوده اند، و یا همه موحدان و خداپرستان جهان را - به حکم اینکه ابراهیم سمبل توحید و بت شکنی بود - شامل می‌شود؟ از آیات قرآن - آنجا که آئین اسلام را ملت و آئین ابراهیم معرفی می‌کند به خوبی استفاده می‌شود که دعای ابراهیم همه موحدان و مبارزان راه توحید را شامل می‌گردد.

در روایاتی که از ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) نیز به ما رسیده این تفسیر تایید شده است.

از جمله در روایتی از امام باقر (علیه السلام) می خوانیم: من احبنا فهو منا اهل البيت قلت جعلت فداک: منکم؟! قال منا و الله، اما سمعت قول ابراهيم من تبعني فانه مني: هر کس ما را دوست دارد (و به سیره ما اهل بیت است، راوی سؤال می کند فدایت شوم براستی از شما؟ فرمود: بخدا سوگند از ما است، آیا گفتار ابراهیم را نشنیده ای که می گوید من تبعنی فانه مني هر کس از من پیروی کند او از من است.

این حدیث نشان می دهد که تبعیت از مکتب و پیوند برنامه ها سبب ورود به خانواده از نظر معنوی می شود.

در حدیث دیگری از امام امیر المؤمنین علی (علیه السلام) می خوانیم که فرمود: نحن آل ابراهيم افتريغون عن ملة ابراهيم و قد قال الله تعالى فمن تبعني فانه مني: ما از خاندان ابراهیم هستیم آیا از ملت و آئین ابراهیم رو می گردانید در حالی که خداوند (از قول ابراهیم چنین نقل می کند) هر کس از من پیروی کند او از من است.

5 - وادی غیر ذی ذرع و حرم امن خدا

کسانی که به مکه رفته اند به خوبی می دانند خانه خدا و مسجد الحرام و بطور کلی مکه در لابلای یک مشت کوههای خشک و بی آب و علف قرار گرفته است، گوئی صخره ها را قبلا در تنور داغی بریان کرده اند و بعد بر جای خود نصب نموده اند.

در عین حال این سرزمین خشک و سوزان بزرگترین مرکز عبادت و پر سابقه ترین کانون توحید در روی زمین است، به علاوه حرم امن خدا است، و همانگونه که گفتیم هم دارای امنیت تکوینی و هم تشریعی است.

در اینجا برای بسیاری این سؤال پیش می آید که چرا چنین مرکز مهمی را خداوند در چنان سرزمینی قرار داده؟

علی (علیه السلام) در خطبه قاصعه با رساترین عبارات و زیباترین تعبیرات فلسفه این انتخاب را بیان فرموده است: وضعه باوعر بقاع الارض حجرا و اقل نتائق الدنيا مدرا... بین جبال خشنه و رمال دمه... و لو اراد سبحانه ان يضع بيته الحرام و مشاعره العظام بين جنات و انهار و سهل و قرار، جم الاشجار، داني الثمار، ملتف البنى، متصل القرى، بين برة سمراء و روضة خضراء، و ارياف محدقة، و عراض مغدقة و رياض ناظرة و طرق عامرة، لكان قد صغر قدر الجزاء على حسب ضعف البلاء، و لو كان الاساس المحمول عليها و الاحجار المرفوع بها، بين زمردة خضراء، و ياقوتة حمراء، و نور و ضياء، لخفف ذلك مصارعة الشك في الصدور، و لوضع مجاهدة ابليس عن القلوب، و لنفى معتلج الريب من الناس، و لكن الله يختبر عباده بانواع الشدائد، و يتعبد لهم بانواع المجاهد و يبتليهم بضروب المكاره، اخراجا للتكبر من قلوبهم، و اسكانا للتذلل في نفوسهم، و ليجعل ذلك ابوابا فتحا الى فضله، و اسبابا ذللا لعفوه.

خدا خانه اش را در پر سنگلاخ ترين مكانها و بي گياه ترين نقاط زمين... در ميان كوههاي خشن و شنه‌اي فراوان قرار داد.

اگر خدا می خواست خانه و حرمش را و محل انجام عبادت بزرگ حج را در ميان باغها و نهرها و سرزمينهاي هموار و پر درخت و باغهاي پر ثمر، در منطقهاي آباد، داراي كاخهاي بسيار و آباديهاي به هم پيوسته بي شمار، در ميان گندم زارها و بوستانهاي پر گل و گياه، در لابلای باغهاي زيبا و پر طراوت و پر آب، در وسط گلستاني بهجت زا با جاده هائي آباد، قرار دهد می توانست،

ولی به همان نسبت که آزمایش بزرگ حج و عبادت راحت تر و ساده تر می شد، پاداش و جزا نیز کمتر بود.

و اگر خدا می خواست به خوبی می توانست پایه های خانه کعبه و سنگهایی که ساختمان آن را تشکیل می دهد از زمرد سبز، و یاقوت سرخ، و نور و روشنایی قرار دهد، می توانست، ولی در این حال شک و تردید، کمتر در دل ظاهربینان رخنه می کرد، و وسوسه های پنهانی شیطان به سادگی دور می شد. ولی خدا می خواهد بندگان را با انواع شدائد بیازماید، و با انواع مشکلات در طریق انجام عبادتش روبرو کند، تا تکبر از قلبهایشان فرو ریزد، و خضوع و فروتنی در آن جایگزین گردد و در پرتو این فروتنی و خضوع درهای فضل و رحمتش را به روی آنها بگشاید و وسائل عفو خویش را به آسانی در اختیار - شان قرار دهد.

6 - تقاضاهای هفتگانه ابراهیم

در آیاتی که گذشت، ابراهیم قهرمان توحید و نیایش و مبارزه با بت و بت پرست و ظالم و ستمگر هفت تقاضا از خدای می کند که نخستین آن تقاضای امنیت شهر مکه، آن کانون بزرگ جامعه توحیدی است (و چه پر معنی است این تقاضا).

دومین تقاضایش دور ماندن از پرستش بتها است، که اساس و پایه همه عقائد و برنامه های دینی را در بر می گیرد:

سومین تقاضایش تمایل دلها و توجه افکار عمومی توده های خدا پرستان که بزرگترین سرمایه یک انسان در اجتماع است، نسبت به فرزندان و پیروان مکتبش می باشد.

چهارمین تقاضا بهره مند شدن از انواع ثمرات آنهم به عنوان مقدمه ای برای شکرگذاری و توجه بیشتر به خالق آن نعمتها است.

پنجمین تقاضایش توفیق برای برپا داشتن نماز که بزرگترین پیوند انسان با خدا است می باشد، نه تنها برای خودش که برای فرزندانش نیز همین تقاضا را می کند.

ششمین خواسته ابراهیم پذیرش دعای او است و می دانیم خدا دعائی را می پذیرد که از قلبی پاک و روحی بی آلایش برخیزد که در واقع این تقاضا به طور ضمنی مفهومی تقاضای توفیق پاک داشتن قلب و روح از هر گونه آلاشی می باشد. و سرانجام هفتمین و آخرین تقاضایش آنست که اگر لغزشی از او سر زده، خداوند بخشنده و مهربان او را مشمول لطف و آمرزش خود قرار دهد، و همچنین پدر و مادرش و همه مؤمنان را از این لطف و مرحمت، در روز رستاخیز بهره مند سازد.

به این ترتیب تقاضاهای هفتگانه ابراهیم از امنیت شروع می شود، و به آمرزش پایان می پذیرد، و جالب اینکه اینها را نه تنها برای خود می طلبد، که برای دیگران نیز همین تقاضاها را دارد، چرا که مردان خدا هرگز انحصار طلب نبوده و نخواهند بود!

7 - آیا ابراهیم برای پدرش دعا می کند؟

بدون شک (آزر) بت پرست بود، و چنانکه قرآن می گوید تلاشها و کوششهای ابراهیم برای هدایتش مؤثر نیفتاد، و اگر قبول کنیم که آزر پدر ابراهیم بوده این سؤال پیش می آید که چرا در آیات فوق ابراهیم تقاضای آمرزش برای او کرد در حالی که قرآن صریحا مؤمنان را از استغفار کردن برای مشرکان باز داشته است (سوره توبه - آیه 113).

و از اینجا روشن می شود که نمی توان (آزر) را پدر ابراهیم دانست، و اینکه گفته اند کلمه اب در لغت عرب گاهی به عمو نیز اطلاق می شود با توجه به آیات مورد بحث کاملاً قابل قبول است.

خلاصه اینکه (اب) و (والد) در لغت عرب با هم متفاوتند، کلمه والد که در آیات فوق نیز به کار رفته منحصرأ به معنی پدر است، ولی کلمه اب که در مورد آزر آمده، می تواند به معنی عمو بوده باشد.

از انضمام آیات فوق با آیاتی که در سوره توبه در زمینه نهی از استغفار برای مشرکان آمده چنین نتیجه می گیریم که آزر حتماً پدر ابراهیم نبود.

آیه (42) تا (45) و ترجمه

(و لا تحسبن الله غفلا عما يعمل الظلمون انما يؤخرهم ليوم تشخص فيه الابصر) (42) (مهطعين مقنعي روسهم لا يرتد اليهم طرفهم و افدتهم هواء)
(43) (وانذر الناس يوم ياتيهم العذاب فيقول الذين ظلموا ربنا اخرنا الى أجل قريب نجب دعوتك و نتبع الرسل اولم تكونوا اقسمتم من قبل ما لكم من زوال) (44)

(و سكنتم في مسكن الذين ظلموا انفسهم و تبين لكم كيف فعلنا بهم و ضربنا لكم الامثال) (45)
ترجمه:

42 - و گمان مبر که خدا از کارهای ظالمان غافل است (نه، بلکه کیفر) آنها را تاخیر انداخته برای روزی که چشمها در آن (از ترس و وحشت) از حرکت باز می ایستد.

43 - گردنها برافراشته، سر به آسمان کرده، حتی پلک چشمهایشان بی حرکت می ماند (چرا که به هر طرف نگاه کنند نشانه های عذاب آشکار است) و (لذا) دلهایشان به کلی (فرو می ریزد و) خالی می گردد!

44 - و مردم را از روزی که عذاب الهی به سراغشان می آید بترسان، آن روز که ظالمان می گویند پروردگارا مدت کوتاهی ما را مهلت ده، تا دعوت تو را بپذیریم، و از پیامبران پیروی کنیم (اما به زودی این پاسخ را می شنوند که) مگر قبلا شما سوگند یاد نکرده بودید که زوال و فنائی برای شما نیست؟!

45 - (شماها نبودید که) در منازل (و کاخهای) کسانی که به خویشتن ستم کردند سکنی گزیدید؟ و برای شما آشکار شد چگونه با آنها رفتار کردیم، و برای شما مثلها (از سرگذشت پیشینیان) زدیم (باز هم بیدار نشدید).

تفسیر:

روزی که چشمها از حرکت باز می ایستد!

از آنجا که در آیات گذشته سخن از (یوم الحساب) به میان آمد، به همین مناسبت آیات مورد بحث وضع ظالمان و ستمگران را در آن روز مجسم می سازد، تجسمی تکان دهنده و بیدارگر، ضمنا با بیان این بخش از مسائل معاد، بخشهای توحیدی گذشته تکمیل می گردد.

نخست با لحنی تهدید آمیز (تهدیدی نسبت به ظالمان و ستمگران) چنین آغاز می کند: ای پیامبر! مبدا گمان کنی که خداوند از کار ظالمان و ستمگران غافل است (ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون).

این سخن در حقیقت پاسخی است به سؤال کسانی که می گویند اگر این عالم خدائی دارد، خدائی عادل و دادگر، پس چرا ظالمان را به حال خود رها کرده است؟ آیا از حال آنها غافل است و یا می داند و قدرت جلوگیری ندارد؟! قرآن در برابر این سؤال می گوید، خدا هرگز غافل نیست، اگر به فوریت آنها را مجازات نمی کند به خاطر آن است که این جهان میدان و محل آزمایش و پرورش انسانهاست، و این هدف بدون آزادی ممکن نیست، ولی بالاخره روزی حساب آنها را خواهد رسید.

سپس می گوید: خدا مجازات آنها را به روزی می اندازد که در آن روز، چشمها از شدت ترس و وحشت از حرکت می ایستند و به یک نقطه دوخته شده، بی حرکت می مانند (انما یؤخرهم لیوم تشخص فیهِ الابصار).

مجازاتهای آن روز آنقدر وحشتناک است که این ستمگران، از شدت هول گردنهای خود را برافراشته، سر به آسمان بلند کرده، و حتی پلکهای چشمهایشان

بی حرکت می ماند و دلهایشان از شدت نگرانی و پریشانی به کلی تهی می شود
(مہطعین مقنعی روسہم لا یرتد الیہم طرفہم و افتدتہم ہواء).

(تشخص) از مادہ (شخص) بہ معنی از حرکت افتادن چشم و بہ نقطہ خیرہ
شدن است.

(مہطعین) از مادہ (اھطاع) بہ معنی (گردنکشیدن) است، و بعضی آن را بہ
معنی (سرعت گرفتن) بعضی بہ معنی (نگاہ کردن با ذلت و خشوع) دانستہ اند،
ولی با توجہ بہ جملہ ہای دیگر آیہ همان معنی اول مناسبتر بہ نظر می رسد.
(مقنعی) از مادہ اقناع بہ معنی سر بہ آسمان کشیدن است.

جملہ (لا یرتد الیہم طرفہم) مفہومش این است کہ پلکهای چشمهای آنها از
ہول و وحشت بہ ہم نمی خورد، گوئی همانند چشم مردگان از کار افتادہ است!
جملہ (افتدتہم ہواء) بہ معنی تهی شدن دلہای آنها است، درست همانند آنچه
در زبان فارسی میگوئیم فلانکس خبر وحشتناکی بہ من داد و یک مرتبہ دلم
تهی شد، و یا قلبم فرو ریخت، در واقع آنها آنچنان دستپاچہ می شوند کہ ہمہ
چیز را فراموش می کنند، حتی خودشان را، گوئی تمام معلومات از دل و جان
آنها بہ بیرون فرار کردہ، و ہر گونه قوت و قدرت را از دست دادہ اند.

بیان این پنج صفت: خیرہ شدن چشمها، کشیدن گردنہا، بلند کردن سرہا، از
حرکت افتادن پلک چشمها، و فراموش کردن ہمہ فکرہا، ترسیم بسیار گویائی
است از ہول و وحشت فوق العادہ شدیدی کہ در آن روز بہ ظالمان دست می
دہد، همانہا کہ ہمیشہ با نگاہهای مغرورانہ و متکبرانہ خویش ہمہ چیز را بہ
باد استہزاء می گرفتند، آن روز آنچنان بیچارہ می شوند کہ حتی توانائی بستن
پلک چشمها را از دست می دہند.

برای ندیدن آن منظره‌های هولناک فقط چشمها را خیره خیره به آسمان می دوزند، چرا که به هر طرف نگاه کنند، منظره وحشتناکی در برابر چشم آنها است. آنها که خود را عقل کل می پنداشتند و دیگران را بیخرد می انگاشتند، آنچنان عقل و هوش خود را از دست می دهند که نگاهشان نگاه دیوانگان است بلکه مردگان است، نگاهی خشک، بی تفاوت، بی حرکت و پر از ترس و وحشت!

براستی قرآن هنگامی که می خواهد منظره‌های را مجسم نماید در کوتاهترین عبارت کاملترین ترسیمها را می کند که نمونه آن آیه کوتاه بالا است.

سپس برای اینکه تصور نشود مجازاتهای الهی به گروه خاصی مربوط است به عنوان یک دستور کلی به پیامبرش می فرماید: همه مردم را از روزی که عذاب دردناک پروردگار به سراغ بدکاران می آید انذار کن، هنگامی که ظالمان نتایج وحشتناک اعمال خود را می بینند، پشیمان می شوند و به فکر جبران می افتند و عرض می کنند: پروردگارا ما را مدت کوتاه دیگری مهلت ده (وانذر الناس یوم یاتیهم العذاب فیقول الذین ظلموا ربنا اخرنا الی اجل قریب).

تا از این مهلت کوتاه استفاده کرده، دعوت تو را اجابت نمائیم و از پیامبرانت پیروی کنیم (نحب دعوتک و نتبع الرسل).

اما فوراً دست رد بر سینه آنها گذارده می شود و به آنها این پیام تکان دهنده را می دهند: چنین چیزی محال است، دوران عمل پایان گرفت آیا شماها نبودید که در گذشته سوگند یاد می کردید، هرگز زوال و فنائی برای حیات قدرت شما نیست (اولم تکنوا اقسمتم من قبل ما لکم من زوال).

شما همانها نبودید که در کاخها و منازل و مساکن کسانی که به خویشتن ستم کرده بودند سکونت جستید (وسکنتم فی مساکن الذین ظلموا انفسهم).

و برای شما این واقعیت به خوبی آشکار شده بود که ما بر سر آنها چه آوردیم (و تبیین لكم كيف فعلنا بهم).

و برای شما آنقدر مثالهای تکان دهنده از حالات امتهای پیشین ذکر کردیم (و ضربنا لكم الامثال).

اما هیچیک از این درسهای عبرت در شما مؤثر نیفتاد و همچنان به اعمال ننگین و ظلم و ستم خویش ادامه دادید، و اکنون که در چنگال کیفر الهی گرفتار شده اید تقاضای تمدید مدت و ادامه مهلت می کنید، کدام تمدید؟ و کدام مهلت؟ هر چه بود پایان یافت!

نکته ها:

1 - چرا مخاطب در اینجا پیامبر است؟

شک نیست که پیامبر (ﷺ) هرگز تصور نمی کند که خداوند از کار ظالمان غافل است، ولی با این حال در آیات فوق روی سخن به پیامبر (ﷺ) می باشد، و می گوید مبادا گمان کنی خداوند از اعمال ستمگران غافل است.

این در حقیقت از قبیل رساندن پیام به طور غیر مستقیم به دیگران است که یکی از فنون فصاحت می باشد که گاهی فردی را مخاطب می سازند ولی منظور دیگری یا دیگران هستند.

به علاوه این تعبیر اصولاً کنایه از تهدید است، همانگونه که گاه حتی به شخص مقصر میگوئیم فکر نکن تقصیرات را فراموش کردم یعنی به موقع خود حسابت را میرسم!

و به هر حال اساس زندگی این جهان بر این است که به همه افراد به حد کافی مهلت داده شود تا آنچه در درون دارند بیرون بریزند و میدان آزمایش

تکامل به حد کافی وسعت یابد تا عذر و بهانه ای برای کسی نماند، و امکان بازگشت و اصلاح و جبران به همه داده شود، و مهلت گنهکاران بخاطر همین است.

2 - یوم یاتیهم العذاب چه روزی است؟

در آیات فوق خواندیم که پیامبر (ﷺ) مامور می شود مردم را از آن روزی که عذاب الهی به سراغشان می آید انذار کند.

در اینکه منظور از این روز کدام روز است، مفسران سه احتمال داده اند.

نخست اینکه روز قیامت و رستاخیز است.

دوم اینکه روز فرا رسیدن مرگ است که مقدمه مجازاتهای الهی به سراغ ظالمان از همان روز می آید.

سوم اینکه منظور روز نزول پاره ای از بلاها و مجازاتهای دنیوی است، همانند عذابهایی که بر قوم لوط و قوم عاد و ثمود و قوم نوح و فرعونیان نازل گردید که در میان طوفان و امواج خروشان دریا، یا در زمین لرزه ها یا بوسیله تندبادهای سخت و ویرانگر از میان رفتند.

گر چه بسیاری از مفسران احتمال اول را ترجیح داده اند، ولی جمله هائی که به دنبال آن آمده است به خوبی احتمال سوم را تقویت می کند، و نشان می دهد که منظور مجازاتهای نابود کننده دنیوی است، چرا که به دنبال این جمله می خوانیم: ستمگران با مشاهده آثار عذاب، می گویند پروردگارا مهلت کوتاهی برای جبران به ما بده.

تعبیر به (اخرا) (ما را به تاخیر انداز) قرینه روشنی است بر تقاضای ادامه حیات در دنیا، و اگر این سخن را در قیامت به هنگام مشاهده آثار عذاب می گفتند، باید بگویند: خداوندا ما را به دنیا باز گردان، همانگونه که در آیه 27

سوره انعام می خوانیم: (و لو تری اذ وقفوا علی النار فقالوا یا لیتنا نرد ولا نکذب بایات ربنا و نکون من المؤمنین). اگر حال آنها را در آن هنگام که در برابر آتش ایستاده‌اند ببینی که می گویند ای کاش بار دیگر (به دنیا) باز می گشتیم و آیات پروردگاران را تکذیب نمی کردیم و از مؤمنان می شدیم (به حالشان تاسف خواهی خورد).

که بلا فاصله در آیه بعد از آن پاسخ آنها را چنین می گوید (... و لوردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون): اگر باز هم برگردند به همان اعمالی که از آن نهی شده بودند، مشغول می شوند: آنها دروغ می گویند. در اینجا این سؤال پیش می آید که اگر این آیه انذار به عذاب دنیا است، و در آیه قبل (لا تحسبن الله غافلاً...) انذار به عذاب آخرت شده چگونه با یکدیگر سازگار می باشد، با اینکه کلمه انما دلیل بر این است که تنها مجازاتشان در قیامت خواهد بود نه در این دنیا.

اما با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال روشن می شود و آن اینکه مجازاتی که هیچگونه تغییر و تبدیلی در آن راه ندارد، مجازات قیامت است که همه ظالمان را شامل می شود، ولی کیفرهای دنیوی علاوه بر اینکه عمومیت ندارد قابل بازگشت است،

ذکر این نکته نیز لازم است که مجازاتهای نابود کننده دنیوی همانند مجازاتهای دردناکی که دامنگیر قوم نوح و فرعونیان و امثال آنها شد، بعد از شروع آن درهای توبه به کلی بسته می شود و هیچگونه راه بازگشت در آن نیست، چرا که غالب گنهکاران هنگامی که در برابر چنین کیفرهایی قرار می گیرند اظهار پشیمانی می کنند و در واقع یکنوع حالت ندامت اضطراری به آنها

دست می دهد که بی ارزش است، بنابراین قبل از وقوع و شروع آنها باید در صدد جبران بر آیند.

3 - چرا تقاضای مهلت پذیرفته نمی شود؟

در آیات مختلفی از قرآن مجید می خوانیم که بدکاران و ستمگران در مواقع گوناگون تقاضای بازگشت به زندگی برای جبران گذشته خویش می کنند. بعضی از این آیات مربوط به روز قیامت و رستاخیز است، مانند آیه 28 سوره انعام که در بالا اشاره کردیم.

بعضی دیگر مربوط به فرا رسیدن زمان مرگ است مانند آیه 99 سوره مؤ منون که می گوید (**حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ**) : این وضع همچنان ادامه دارد تا هنگامی که مرگ یکی از آنها فرا رسد در این هنگام عرض می کند: خداوندا مرا باز گردان، شاید آنچه را که کوتاهی کرده ام جبران کنم و عمل صالح انجام دهم. و گاهی در مورد نزول عذابهای نابود کننده وارد شده است همانند آیات مورد بحث که می گوید به هنگام نزول عذاب، ظالمان تقاضای تمديد مدت و ادامه مهلت می کنند.

ولی جالب اینکه در تمام این موارد پاسخ منفی به آنها داده می شود. دلیل آنهم معلوم است زیرا هیچ یک از این تقاضاها جنبه واقعی و جدی ندارد، اینها عکس العمل آن حالت اضطراب و پریشانی فوق العاده است که در بدترین اشخاص نیز پیدا می شود و هرگز دلیل بر دگرگونی و انقلاب درونی و تصمیم واقعی بر تغییر مسیر زندگی نیست.

این درست به حالت مشرکانی می ماند که به هنگام گرفتاری در گردابهای
هولناک دریاها مخلصانه خدا را می خواندند، ولی به مجرد اینکه طوفان فرو می
نشست و به ساحل نجات می رسیدند همه چیز را فراموش می کردند!
لذا قرآن در بعضی از آیات که در بالا به آن اشاره شد صریحا می گوید و لو
ردوا لعادوا لما نهوا عنه: اگر اینها بار دیگر به زندگی عادی برگردند باز همان
برنامه را ادامه می دهند و به اصطلاح همان آتش و همان کاسه است، هیچگونه
تغییری در روش آنان پدیدار نخواهد گشت.

آیه (46) تا (52) و ترجمه

(وقد مکروا مکرمهم و عند الله مکرمهم و ان کان مکرمهم لتزول منه الجبال)
(46) (فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله ان الله عزيز ذو انتقام) (47) (يوم تبدل الارض غير الارض و السموت و برزوا لله الواحد القهار) (48) (وترى المجرمين يومئذ مقرنين في الاصفاد) (49) (سرابيلهم من قطران و تغشى وجوههم النار) (50) (ليجزى الله كل نفس ما کسبت ان الله سریع الحساب)
(51) (هذا بلغ للناس و لينذروا به و ليعلموا انما هو اله واحد و لیزکر اولوا الالباب) (52)

ترجمه:

- 46 - آنها نهایت مکر خود را به کار زدند، و همه مکرها (و توطئه هاشان) نزد خدا آشکار است، هر چند کوهها با مکرشان از جا برکنده شود!
- 47 - و گمان مبر که خدا وعدهای را که به پیامبرانش داده تخلف کند، چرا که خداوند قادر و منتقم است.
- 48 - در آن روز که این زمین به زمین دیگر و آسمانها (به آسمانهای دیگر) تبدیل می شوند، و آنها در پیشگاه خداوند واحد قهار ظاهر می گردند.
- 49 - و در آن روز مجرمان را با هم در غل و زنجیر می بینی (غل و زنجیری که دستها و گردنهایشان را بهم بسته).
- 50 - لباسشان از قطران (ماده چسبنده بد بوی قابل اشتعال) است، و صورتهایشان را آتش می پوشاند
- 51 - تا خداوند هر کس را هر آنچه انجام داده جزا دهد چرا که خدا سریع الحساب است.

52 - این (قرآن) ابلاغی است برای (عموم) مردم، تا همه انذار شوند، و بدانند او معبود واحد است و تا صاحبان مغز (و اندیشه) پند گیرند.

تفسیر:

توطئه های ستمگران بجائی نمی رسد!
در آیات گذشته به قسمتی از کیفرهای ظالمان اشاره شد، در این آیات نیز نخست اشاره به گوشه‌های از کارهای آنها کرده سپس قسمتی دیگر از کیفرهای سخت و دردناکشان را بیان می کند.

آیه اول می گوید: آنها مکر خود را به کار زدند و تا آنجا که قدرت داشتند به توطئه و شیطنت پرداختند (و قد مکروا مکرهم).

خلاصه کاری نبود که دشمنان تو برای محو و نابودی اسلام، انجام ندهند، از تحبیب و تهدید گرفته، تا اذیت و آزار و توطئه قتل و نابودی، و نیز پخش شایعات و متهم ساختن به انواع تهمتها.

ولی با اینهمه خداوند به همه نقشه های آنها آگاه است، و همه کارهایشان نزد او ثبت است (و عند الله مکرهم).

به هر حال نگران مباش، این نیرنگها و نقشه ها و طرحهای آنها اثری در تو نخواهد کرد هر چند با مکر خود کوهها را از جا تکان دهند (و ان کان مکرهم لتزول منه الجبال).

(مکر) - همانگونه که سابقاً هم اشاره کرده ایم - به معنی هر گونه چاره اندیشی است، گاهی توأم با خرابکاری و افساد است و گاهی بدون آن (هر چند در لغت فارسی امروز، مکر در معنی اول به کار می رود ولی از نظر ادبیات عرب مفهوم آن اعم است، و لذا گاهی این کلمه به خدا هم نسبت داده شده است).

در تفسیر جمله (عند الله مکرهم) دو احتمال داده شده است، بعضی از مفسران همچون علامه طباطبائی در المیزان گفته اند مفهوم این جمله آن است که خداوند به همه نقشه ها و طرحها و نیرنگهای آنها احاطه کامل دارد. و بعضی دیگر مانند مرحوم طبرسی در مجمع البیان گفته اند منظور این است که جزای مکر آنها نزد خداوند ثابت است (بنابراین جمله در تقدیر عند الله جزاء مکرهم بوده و کلمه جزاء که مضاف است محذوف شده است). ولی معنی اول بدون شک صحیحتر است، زیرا هم موافق ظاهر آیه می باشد، و هم نیاز به هیچگونه حذف و تقدیر ندارد.

جمله بعد که می گوید هر چند مکر آنها کوهها را از جای بر کند نیز این تفسیر را تقویت می کند، یعنی آنها هر چند قوی و قادر به نقشه کشی باشند خدا از آنها آگاهتر و قادرتر است: و توطئه های آنها را در هم می کوبد.

بار دیگر روی سخن را به پیامبر (ﷺ) کرده، به عنوان تهدید ظالمان و بدکاران می فرماید: گمان مبر که خداوند وعدهای را که به پیامبران داده مخالفت می کند (فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله)

چرا که تخلف از کسی سر میزند که یا قادر و توانا نباشد، و یا کیفر و انتقام در قاموس او نیست، ولی خداوند هم توانا است و هم صاحب انتقام (ان الله عزیز ذو انتقام).

این آیه در حقیقت مکمل آیه ای است که قبلاً داشتیم (ولا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون).

یعنی اگر می بینی ظالمان و ستمگران، مهلتی یافته اند نه به خاطر غفلت پروردگار از اعمال آنها است و نه به خاطر آنست که از وعده خود تخلف

خواهد کرد، بلکه همه حسابهای آنها را یک روز رسیده و کیفر عادلانه آنها را خواهد داد.

ضمناً کلمه انتقام که در عرف فارسی امروز ما به معنی، تلافی کردن توأم با کینه جوئی و عدم گذشت آمده، در اصل به این معنی نیست، بلکه مفهوم انتقام همان کیفر دادن و مجازات کردن است، مجازاتی که در مورد خداوند هماهنگ با استحقاق و عدالت بلکه نتیجه اعمال آدمی است لازم به تذکر نیست که اگر خدا دارای چنین انتقامی نبود، بر خلاف حکمت و عدل بود.

سپس اضافه می کند این مجازات در روزی خواهد بود که این زمین به زمین دیگری تبدیل می شود و آسمانها به آسمانهای دیگری (یوم تبدل الارض غیر الارض و السماوات).

در آن روز همه چیز پس از ویرانی، نو می شود، و انسان با شرائط تازه در عالم نوی گام می نهد، عالمی که همه چیزش با این عالم متفاوت است، وسعتش، نعمتهایش و کیفرهایش و در آن روز هر کس هر چه دارد با تمام وجودش در برابر خداوند واحد قهار ظاهر می شود (وبرزوا لله الواحد القهار).

(بروز) اصلاً از ماده براز (بر وزن فراز) که به معنی فضا و محل وسیع است گرفته شده، و خود کلمه بروز به معنی قرار گرفتن در چنین فضا و محل وسیعی می باشد که لازمه آن ظهور و آشکار شدن است، به همین دلیل بروز غالباً به معنی ظهور می آید (دقت کنید).

در اینکه بروز انسانها در برابر خداوند در قیامت به چه معنی است، مفسران بیاناتی دارند:

بسیاری به معنی بیرون آمدن از قبرها، دانسته اند.

ولی این احتمال وجود دارد که بروز به معنی ظهور تمام وجود انسان و درون و برونش در آن صحنه است، همانگونه که در آیه 16 غافر می خوانیم (یوم هم بارزون لا یخفی علی الله منهم شیء): روزی که همه آنها آشکار می شوند و چیزی از آنان از خدا مخفی نمی ماند و در آیه 9 سوره طارق می خوانیم:

(یوم تبلی السرائر): روزی که اسرار درون هر کس آشکار می شود.

به هر حال توصیف خداوند در این حال به قهاریت دلیل بر تسلط او بر همه چیز و سیطره او بر درون و برون همگان می باشد.

در اینجا یک سؤال پیش می آید که مگر چیزی در دنیا بر خدا مخفی است که در آنجا آشکار می گردد؟ مگر خداوند از وجود مردگان در قبرها بی خبر است و یا اسرار درون انسانها را نمی داند؟

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می شود و آن اینکه در این جهان ما ظاهر و باطنی داریم و گاهی بر اثر محدود بودن علم ما، این اشتباه پیدا می شود که خدا درون ما را نمی بیند، ولی در جهان دیگر آنچنان همه چیز آفتابی و آشکار می شود که ظاهر و باطنی وجود نخواهد داشت، همه چیز آشکار است و حتی این احتمال در دل کسی پیدا نمی شود که ممکن است چیزی از خدا مخفی مانده باشد.

و به عبارت دیگر، تعبیر بروز و ظهور با مقایسه به تفکر ما است، نه با مقایسه به علم خدا.

در آیه بعد حال مجرمان را به نحو دیگری ترسیم می کند: در آن روز مجرمان را می بینی که در غل و زنجیر گرفتارند، غلها و زنجیرهایی که دستهای آنها را به گردنشان و سپس آنها را به یکدیگر پیوند می دهد (وتری المجرمین یومئذ مقرنین فی الاصفاد). .

(اصفاد) جمع (صفد) (بر وزن نمد) و (صفاد) (بر وزن معاد) در اصل به معنی غل می باشد و بعضی گفته اند خصوص آن غل و زنجیری را گویند که دست و گردن را به هم می بندد.

(مقرنین) از ماده قرن و اقتران و به همان معنی است، منتها هنگامی که به باب تفعیل برده شود، از آن تکثیر استفاده می شود، بنابراین روی هم رفته کلمه مقرنین به معنی کسانی است که بسیار به یکدیگر نزدیک شده اند. در اینکه منظور از این کلمه در آیه فوق کیست، مفسران سه تفسیر ذکر کرده اند:

نخست اینکه مجرمان را در آن روز با غل و زنجیر در یک سلسله طولانی به هم می بندند، و به این صورت در عرصه محشر ظاهر می شوند، این غل و زنجیر، تجسمی است از پیوند عملی و فکری این گنهکاران در این جهان که دست به دست هم می دادند، و به کمک هم می شتافتند و در طریق ظلم و فساد با یکدیگر رابطه و پیوند و همکاری داشتند و این ارتباط در آنجا به صورت زنجیرهایی مجسم می شود که آنان را به یکدیگر مرتبط می سازد. دیگر اینکه مجرمان در آن روز بوسیله زنجیرهایی با شیاطین قرین می شوند، و پیوند باطنیشان در دنیا، به صورت همزنجیر بودنشان در جهان دیگر، آشکار می گردد.

سوم اینکه دستهای آنها را به وسیله زنجیرها گردنشان قرین می سازند. و مانعی ندارد که همه این معانی در مورد مجرمان صادق باشد، هر چند ظاهر آیه بیشتر معنی اول را می رساند.

سپس به لباس آنها می پردازد که خود عذاب بزرگی است برای آنان، و می گوید: پیراهن آنها از ماده قطران است و صورت آنها را شعله های آتش می پوشاند (سرایلهم من قطران و تغشی وجوههم النار).

(سراییل) جمع (سربال) (بر وزن مثقال) به معنی پیراهن است از هر جنس که باشد و بعضی گفته اند به معنی هر نوع لباس است، ولی معنی اول مشهورتر است.

(قطران) که گاهی در لغت به فتح قاف و سکون طاء و یا به کسر قاف و سکون طاء خوانده شده، به معنی ماده ای است که از درختی به نام ابهل می گیرند که آن را می جوشانند تا سفت شود، و به هنگام بیماری جرب به بدن شتر می مالند و معتقد بودند با سوزشی که دارد ماده بیماری جرب را از بین می برد، و به هر حال جسمی است سیاه رنگ، بد بو و قابل اشتعال و به هر حال مفهوم جمله سرایلهم من قطران این است که به جای لباس، بدنهای آنها را از نوعی ماده سیاه رنگ بد بوی قابل اشتعال می پوشانند، لباسی که هم زشت و بد منظر است و هم بد بو، و هم خود قابل سوختن و شعله ور شدن و با داشتن این عیوب چهارگانه بدترین لباس محسوب می شود چرا که لباس را برای آن می پوشند که زینت باشد و هم انسان را از گرما و سرما حفظ کند، این لباس به عکس همه لباسها هم زشت است و هم سوزاننده و آتش زننده است!

این نکته نیز قابل توجه است که مجرمان با تلبس به لباس گناه در این جهان هم خویشتن را در پیشگاه خدا رو سیاه می کنند و تعفن گناه آنها جامعه را آلوده می سازد، و هم اعمال آنها باعث شعله ور شدن آتش فساد است در خودشان و در جامعهای که در آن زندگی می کنند، و این قطران که در جهان

دیگر لباس آنها را تشکیل می دهد گوئی تجسمی است از اعمال آنان در این جهان.

و اگر می بینیم در آیه فوق می گوید: شعله های آتش صورت آنها را می پوشاند به این دلیل است که وقتی لباس قطران شعله ور شد نه تنها اندام بلکه صورتشان هم که به قطران آلوده نیست در میان شعله های آن می سوزد. اینها برای آن است که خداوند می خواهد هر کس را مطابق آنچه انجام داده است جزا دهد (لیجزی الله کل نفس ما کسبت).

جالب اینکه نمی گوید: جزای اعمالشان را به آنها می دهد. بلکه می گوید: آنچه را انجام داده اند به عنوان جزا به آنها خواهند داد، و به تعبیر دیگر جزای آنها اعمال مجسم خودشان است، و این آیه با این تعبیر خاص دلیل دیگری بر مساله تجسم اعمال است.

و در پایان می فرماید: خداوند سریع الحساب است (ان الله سریع الحساب).

کاملاً روشن است هنگامی که اعمال انسان از میان نرود و با تغییر چهره به سراغ آدمی بیاید دیگر حسابی از آن سریعتر نخواهد بود، و در واقع حسابش همراه خودش است!

در بعضی از روایات می خوانیم (ان الله تعالى یحاسب الخلائق کلهم فی مقدار لمح البصر): خداوند به اندازه یک چشم بر هم زدن حساب همه خلائق را می رسد اصولاً محاسبه پروردگار نیاز به زمان ندارد و آنچه در روایت فوق آمده، در حقیقت برای اشاره به کوتاهترین زمان است (برای توضیح بیشتر به جلد دوم تفسیر نمونه صفحه 40 مراجعه فرمائید).

و از آنجا که آیات این سوره و همچنین تمامی این قرآن جنبه دعوت به توحید و ابلاغ احکام الهی به مردم و انذار آنها در برابر تخلفاتشان دارد، در آخرین آیه این سوره (سوره ابراهیم) می فرماید: این (قرآن) ابلاغ عمومی برای همه مردم است (هذا بلاغ للناس).

و انذاری است برای آنان (ولینذروا به)

و هدف این است که بدانند او معبود واحد است (ولیعلموا انما هو اله واحد).

(و منظور این است که صاحبان مغز و اندیشه متذکر شوند) (ولیزکراولوا الالباب).

نکته ها:

1 - تبدیلمین و آسمان، به زمین و آسمان دیگر

در آیات بالا خواندیم که در رستاخیز این زمین به زمین دیگر تبدیل می شود و همچنین آسمانها به آسمانهای دیگر.

آیا منظور از این تبدیل، تبدیل ذات است، یعنی به کلی این زمین نابود می شود و زمین دیگری آفریده خواهد شد و قیامت در آن بر پا می گردد؟ و یا منظور تبدیل صفات است به این معنی که این کره خاکی و همچنین آسمانها ویران می گردند و بر ویرانه های آنها زمین و آسمانی نو و تازه آفریده می شود؟ که نسبت به این زمین و آسمان در سطحی بالاتر از نظر تکامل قرار دارند. ظاهر بسیاری از آیات قرآن معنی دوم را تعقیب می کند.

در سوره فجر آیه 21 می خوانیم (کلا اذا دکت الارض دکا): (زمانی فرا می رسد که زمین در هم کوبیده می شود).

و در سوره (زلزال) که سخن از پایان جهان و آغاز قیامت است چنین می خوانیم (اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها): (در آن زمان که زمین به زلزله می افتد و سنگینی های درونش بیرون می ریزد).

و در سوره حاقه آیه 14 و 15 می خوانیم (وحملت الارض والجبال فدكتا دكة واحدة فيومئذ وقعت الواقعة): (زمین و کوهها از جا برداشته می شوند و در هم کوبیده می شوند و در آن روز آن واقعه بزرگ تحقق میابد).

و در سوره طه آیه 105 تا 108 می خوانیم (ويسئلونك عن الجبال فقل ينسفها ربي نسفا - فيذرها قاعا صفصفا - لا تری فيها عوجا ولا امثا - يومئذ يتبعون الداعي لا عوج له و خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا):

(از تو در باره کوهها سؤال می کنند بگو پروردگارم آنها را از هم متلاشی می کند، سپس آن را به صورت زمینی هموار در می آورد آنچنان که اعوجاج و پستی و بلندی در آن نخواهی دید، در آن روز مردم از دعوت کننده ای که هیچ انحرافی در او نیست، پیروی می کنند و صداها در برابر خداوند مهربان به خشوع میگراید آنچنان که جز صدای آهسته نمی شنوی).

در آغاز سوره (تکویر) نیز سخن از خاموش شدن خورشید و تاریک شدن ستارگان و حرکت کوهها به میان آمده.

و در آغاز سوره (انفطار) از شکافتن آسمانها و پراکنده شدن کواکب و سپس برانگیخته شدن مردگان از قبرها! (دقت کنید) گفتگو شده است.

از مجموع این آیات و مانند آن و همچنین آیات مختلفی که می گوید: انسانها از قبرها بار دیگر برانگیخته می شوند به خوبی استفاده می شود که نظام کنونی جهان به این صورت باقی نمی ماند، ولی به کلی نابود نمی شود، بلکه این جهان در هم می ریزد و زمین صاف و مسطح می گردد، و مردم در زمینی تازه

(و طبعا کاملتر و عالتر به حکم آنکه عالم دیگر همه چیزش از این جهان وسیعتر و کاملتر است) گام می نهند.

طبیعی است که این جهان امروز ما استعداد پذیرش صحنه های قیامت را ندارد و برای زندگی رستاخیز ما، تنگ و محدود است و همان گونه که بارها گفته ایم شاید نسبت آن جهان به این جهان، همچون نسبت این جهان است به محدوده عالم جنین و رحم مادر.

آیاتی که می گوید: مدت طول روزها در قیامت با مقایسه به روزهای این جهان بسیار زیاده تر است نیز شاهد خوبی بر این واقعیت می باشد.

البته ما نمی توانیم ترسیم دقیقی از جهان دیگر و ویژگیهایش در این جهان داشته باشیم، همانگونه که کودک در عالم جنین - اگر فرضا هم عقل کامل می داشت نمیتوانست ویژگیهای عالم بیرون از جنین را درک کند.

ولی همینقدر می دانیم که دگرگونی عظیمی در این جهانی که هستیم پیدا می شود، این جهان به کلی ویران می گردد، و به جهان کاملاً جدیدی تبدیل می شود، جالب اینکه در روایات متعددی که در منابع اسلامی نقل شده می خوانیم که در آن هنگام زمین و عرصه محشر تبدیل به نان پاکیزه و سفید رنگی می شود که انسانها می توانند از آن تغذیه کنند! تا حسابشان روشن گردد، و هر کدام به سوی سرنوشتشان حرکت کنند.

این روایات در تفسیر (نور الثقلین) به طرق مختلف نقل شده است و بعضی از مفسران اهل تسنن مانند (قرطبی) نیز در ذیل همین آیه اشاره به چنین روایاتی کرده است.

بعید نیست منظور از این روایات آن باشد که در آن جهان، زمین به جای آنکه خاک آن را پوشانده باشد، یک ماده غذایی قابل جذب برای بدن انسان،

سراسر آن را فرا گرفته، و به تعبیر دیگر خاک چیزی نیست که قابل جذب بدن انسان باشد و حتما مواد غذائی موجود در خاک باید در لابر اتوار ریشه و ساقه و شاخه گیاهان تبدیل به مواد قابل جذبی برای بدن انسان شوند، ولی در آن روز به جای خاک ماده ای سطح زمین را فرا گرفته که به آسانی برای بدن انسان قابل جذب است، و اگر از آن تعبیر به نان شده است به خاطر آن است که بیشترین غذای آن را نان تشکیل می دهد (دقت کنید).

2 - آغاز و ختم سوره ابراهیم

سوره (ابراهیم) همانگونه که دیدیم از بیان نقش حساس قرآن در خارج ساختن از ظلمات جهل و شرک به نور علم و توحید، آغاز شد، و با بیان نقش قرآن در انداز همه توده ها و تعلیم توحید و تذکر اولوا الالباب پایان می گیرد. این (آغاز) و (پایان) بیانگر این واقعیت است که همه آنچه را می خواهیم در همین قرآن است، و به گفته امیر مؤمنان علی علیه السلام ربيع القلب و ینایع العلم: (بهار دلها و سرچشمه علوم و دانشها همه در قرآن است) و همچنین درمان همه بیماریهای فکری و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی را باید در آن جست (فاستشفوه من ادوائکم).

این بیان دلیل بر این است که بر خلاف سیره بسیاری از مسلمانان امروز که به قرآن به عنوان یک کتاب مقدس که تنها برای خواندن و ثواب بردن نازل شده مینگرند کتابی است برای دستور العمل در سراسر زندگی انسانها. کتابی است آگاهی بخش و بیدار کننده.

و بالاخره کتابی است که هم دانشمندان را تذکر می دهد، و هم توده مردم از آن الهام می گیرند.

باید چنین کتابی در متن زندگی مسلمانان جان گیرد و قانون اساسی زندگی آنان را تشکیل دهد، و همیشه موضوع بحث و بررسی و مطالعه و دقت برای عمل کردن بیشتر و بهتر باشد.

فراموش کردن این کتاب بزرگ آسمانی و روی آوردن به مکتبهای انحرافی شرق و غرب یکی از عوامل مؤثر عقب افتادگی و ضعف و ناتوانی مسلمین است.

و چه عالی فرمود: علی (علیه السلام) و اعلموا انه ليس على احد بعد القرآن من فاقة و لا لاحد قبل القرآن من غنى: (بدانید هیچکس از شما بعد از دارا بودن قرآن کمترین نیاز و فقر ندارد و احدی قبل از دارا بودن قرآن بی نیاز نخواهد بود).

و چقدر دردناک است بیگانگی ما از قرآن، و آشنائی بیگانگان به قرآن. و چه رنج آور است که بهترین وسیله سعادت در خانه ما باشد و ما به دنبال آن گرد جهان بگردیم.

و چه مصیبت بار است در کنار چشمه آب حیات، تشنه کام، جان دادن، و یا در بیابانهای بر هوت به دنبال سراب دویدن؟! خداوندا به ما آن عقل و درایت و ایمان را عطا فرما که این بزرگ وسیله سعادت را که خونبهای شهیدان راه تو است، ارزان از دست ندهیم! و به ما آن هوشیاری مرحمت کن که بدانیم گمشده های ما در همین کتاب بزرگ است، تا دست نیاز به سوی این و آن دراز نکنیم.

3 - نخستین و آخرین سخن، توحید است

نکته دیگری که آیات فوق به ما آموخت، تاکید بر توحید به عنوان آخرین سخن و تذکر به (اولوا الالباب) به عنوان آخرین یادآوری است.

آری توحید ریشه دارترین و عمیقترین اصل اسلامی است، و تمام خطوط تعلیم و تربیت اسلامی به آن منتهی می شود، یعنی از هر جا شروع کنیم باید از توحید شروع کنیم و هر جا برسیم باید به توحید ختم کنیم که تار و پود اسلام را توحید تشکیل می دهد.

نه تنها توحید در (معبود) و (اله) که توحید در هدف، و توحید در صفوف مبارزه، و توحید در برنامه ها، همگی پایه های اصلی را مشخص می کند، و اتفاقا گرفتاری بزرگ ما مسلمانان امروز نیز در همین است که توحید را عملا از اسلام حذف کردیم.

کشورهای عربی که زادگاه اسلام است، متأسفانه غالباً به دنبال شعارهای شرک آلود نژادپرستی، و مجد عربی، و حیات عروبت، و عظمت عرب، افتاده اند، و کشورهای دیگر هر کدام برای خود بتی از این قبیل ساخته و رشته توحید اسلامی را که زمانی شرق و غرب جهان را به هم پیوند می داد به کلی از هم گسسته اند، و آنچنان در خود فرو رفته و از خود بیگانه شده اند که جنگ و ستیزشان با یکدیگر بیش از جنگ و ستیزشان با دشمنان قسم خورده است. چقدر ننگ آور است که بشنویم آمار کشته شدگان جنگهای داخلی کشورهای عربی به مراتب بیش از آمار قربانیان آنها در مبارزه با صهیونیسم اسرائیل بوده است.

تازه چنین دشمن مشترک و خطرناکی را دارند و اینهمه پراکنده اند وای اگر پای این دشمن در میان نبود، آن روز چه می شد؟!

بگذارید صریحتر بگوئیم به هنگامی که این بخش از تفسیر را مینویسیم دولت عراق که تاکنون یک گلوله به سربازان اسرائیل شلیک نکرده چنان بی رحمانه به بهانه کوچکی (بهانه اختلاف مرزی که مسلماً از طریق مذاکره قابل

حل است) به کشور جمهوری اسلامی ایران حمله کرده که گوئی این دو ملت نه همسایه یکدیگرند، نه ارتباط فرهنگی دارند، و نه پیوند عمیق دینی.

و از آن طرف میبینیم دشمن مشترک (صهیونیسم) شادی کنان می گوید:
ما طرحی بهتر از این تصور نمی کردیم که عراق به ایران حمله کند و هر دو طرف در جنگی طولانی شدیداً آسیب ببینند و فکر ما تا مدت زیادی آسوده گردد!!

اینجا است که بر مسلمان موحد و متعهد و با ایمان لازم است، شر این طاغوتها را برای همیشه از میان ببرند، و اینگونه حکومتهای شرک آلود نفاق افکن ویرانگر دشمن شاد کن را به قعر جهنم بفرستند.

پایان سوره ابراهیم

زندگی پرماجرای ابراهیم پیامبر بتشکن

از آنجا که این سوره تنها سوره ای است که در قرآن به نام ابراهیم نامیده شده - هر چند حالات ابراهیم تنها در این سوره نیامده، بلکه به مناسبتهای گوناگون در سوره های دیگر نیز از این پیامبر بزرگ الهی یاد شده است - مناسب دیدیم که زندگی پر افتخار این قهرمان توحید را فهرستوار در پایان این سوره بیاوریم، تا در تفسیر آیات مختلف که در آینده به آن برخورد می کنیم، و نیاز به احاطه بر زندگی این پیامبر دارد، آگاهی کافی برای خوانندگان عزیز باشد، و بتوانیم آنها را به این بحث ارجاع دهیم.

زندگی ابراهیم را در سه دوره مشخص می توان مطرح کرد:

1 - دوران قبل از نبوت.

2 - دوران نبوت و مبارزه با بت پرستان در بابل

3 - دوران هجرت

از بابل و تلاش و کوشش در سرزمین مصر و فلسطین و مکه.

زادگاه و طفولیت ابراهیم

ابراهیم در سرزمین (بابل) که از سرزمینهای شگفت انگیز جهان بود و حکومتی نیرومند و در عین حال ظالم و جبار بر آن سلطه داشت، تولد یافت. ابراهیم در زمانی چشم به جهان گشود که نمرود بن کنعان آن پادشاه جبار و ستمگر بر بابل حکومت می کرد و خود را خدای بزرگ بابل معرفی مینمود. البته مردم بابل تنها این یک بت را نداشتند، بلکه در عین حال بت‌هایی با اشکال گوناگون و از مواد مختلف ساخته و پرداخته بودند و به نیایش در مقابل آنها مشغول بودند.

حکومت وقت از آنجا که بت پرستی را وسیله مؤثری برای تحمیق و تخدیر افکار ساده لوح می دید، سخت از آن حمایت می کرد، و هر گونه اهانت و توهین به بتها را یک گناه بزرگ و جرم نابخشودنی می دانست. مورخان در باره تولد ابراهیم داستان شگفت انگیزی نقل کرده اند که خلاصه اش چنین است:

منجمان تولد شخصی را که با قدرت بی منازع نمرود مبارزه خواهد کرد، پیش بینی کرده بودند، و او با تمام قوا هم برای جلوگیری از تولد چنین کودکی، و هم برای کشتن او بر فرض تولد، تلاش و کوشش می کرد.

ولی هیچیک از اینها مؤثر نیفتاد و این نوزاد سرانجام تولد یافت.

مادر برای حفظ او، او را در گوشه غاری در نزدیکی زادگاهش پرورش می داد، بطوری که سیزده سال از عمر خود را در آنجا گذراند.

سرانجام که در آن مخفیگاه، دور از نظر ماموران نمرود پرورش یافت، و به سن نوجوانی رسید تصمیم گرفت که آن خلوتگاه را برای همیشه ترک کند، و به

میان مردم گام نهد، و درس توحیدی را که با الهام درون به ضمیمه مطالعات فکری دریافته بود برای مردم باز گوید.

مبارزه با گروههای مختلف بت پرست

در این هنگام که مردم بابل علاوه بر بتهای ساختگی دست خود، موجودات آسمانی همچون خورشید و ماه و ستارگان را پرستش می کردند، ابراهیم تصمیم گرفت از طریق منطق و استدلالهای روشن، وجدان خفته آنها را بیدار سازد و پرده های تاریک تلقینات غلط را از روی فطرت پاک آنها برگیرد، تا نور فطرت بدرخشد، و در راه توحید و یگانه پرستی گام بگذارند. او مدتها پیرامون آفرینش آسمان و زمین و قدرتی که بر آنها حکومت می کند و نظام شگفت انگیز آنها مطالعه کرده بود، و نور یقین در قلبش میدرخشید (سوره انعام آیه 75).

مبارزه منطقی با بت پرستان

نخست با ستاره پرستان روبرو شد و در برابر گروهی که در برابر ستاره (زهره) که بلافاصله بعد از غروب آفتاب در افق مغرب می درخشد به تعظیم و پرستش مشغول می شدند قرار گرفت.

ابراهیم یا از روی تعجب و استفهام انکاری، و یا به عنوان هماهنگی با طرف مقابل، به عنوان مقدمه برای اثبات اشتباهشان، صدا زد (این خدای من است)؟! اما هنگامی که غروب کرد، گفت: من غروب کنندگان را دوست ندارم.

و هنگامی که (ماه) سینه افق را شکافت و ماه پرستان مراسم نیایش را شروع کردند، با آنها هم صدا شده، گفت: این خدای من است؟

اما آن هم که افول کرد گفت: اگر پروردگارم مرا راهنمایی نکند از گمراهان خواهم بود.

(خورشید) پرده های تاریک شب را شکافت، و شعاع طلایی خود را بر کوه و صحرا پاشید، آفتاب پرستان به نیایش برخاستند، ابراهیم گفت: (این خدای من است؟، این از همه بزرگتر است).

اما هنگامی که غروب کرد، صدا زد ای قوم من از شریکهای که شما برای خدا می سازید بیزارم!

اینها همه افول و غروب دارند.

اینها همه دستخوش تغییر و اسیر دست قوانین آفرینش اند، و هرگز از خود اراده و اختیاری ندارند، تا چه رسد به اینکه خالق و گرداننده این جهان باشند. من روی خود را به سوی کسی کردم که آسمانها و زمین را آفریده، من در ایمان خود به او خالص و ثابت قدمم و هرگز از مشرکان نخواهم بود (سوره انعام آیه 75 تا 79).

ابراهیم این مرحله از مبارزه خود را با بت پرستان، به عالیتترین صورتی پشت سر گذاشت، و توانست عده ای را بیدار و حداقل عده دیگری را در شک و تردید فرو برد.

چیزی نگذشت این زمزمه در آن منطقه پیچید، این جوان کیست که با این منطق گویا و بیان رسا در دلهای توده مردم راه باز می کند؟!

گفتگو با آزر

در یک مرحله دیگر ابراهیم با عمویش آزر وارد بحث شد و با عباراتی بسیار محکم، رسا و توأم با محبت و گاهی توییح، در زمینه بت پرستی به او هشدار داد، و به او گفت.

چرا چیزی را میپرستی که نمیشنود و نمیبیند و نه هیچ مشکلی را در باره تو حل می کند؟

تو اگر از من پیروی کنی، من ترا به راه راست هدایت می کنم، من از این میترسم که اگر از شیطان پیروی کنی مجازات الهی دامت را بگیرد. حتی هنگامی که عمویش در مقابل این نصایح، او را تهدید به سنگسار کردن مینمود او با جمله (سلام علیک)، من برای تو استغفار خواهم کرد کوشش نمود تا در دل سنگین او راهی پیدا کند (سوره مریم آیه 47).

نبوت ابراهیم

در اینکه ابراهیم در چه سن و سالی به مقام نبوت نائل گشت دلیل روشنی در دست نداریم ولی همینقدر از سوره مریم استفاده می شود که او به هنگامی که با عمویش آزر به بحث پرداخت به مقام نبوت رسیده بود، زیرا در این سوره می خوانیم. (واذکر فی الکتاب ابراهیم انه کان صدیقاً نبیا اذ قال لاییه یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئاً) (آیه 41 و 42 سوره مریم) و می دانیم این ماجرا قبل از درگیری شدید با بت پرستان و داستان آتش سوزی او بوده است، و اگر آنچه را بعضی از مورخان نوشته اند که ابراهیم به هنگام داستان آتشسوزی 16 ساله بود به آن بیفزائیم ثابت می شود که او از همان آغاز نوجوانی این رسالت بزرگ را بر دوش گرفته بود.

مبارزه عملی با بت پرستان

به هر حال ماجرای درگیری ابراهیم با بت پرستان، هر روز شدیدتر، و شدیدتر، می شد، تا به شکستن همه بتهای بتخانه بابل (به استثنای یک بت بزرگ) با استفاده از یک فرصت کاملاً مناسب، انجامید!

گفتگو با حاکم جبار!

ماجرای مخالفت و مبارزه ابراهیم با بتها سرانجام به گوش نمرود رسید و او را احضار کرد تا به گمان خود از طریق نصیحت و اندرز، و یا توبیخ و تهدید وی را خاموش سازد.

او که در سفسطه بازی، چیره دست بود، از ابراهیم پرسید اگر تو این بتها را نمیپرستی، پس پروردگار تو کیست؟

گفت: همان کسی که حیات و مرگ به دست او است.

فریاد زد ای بی خبر این بدست من است، مگر نمیبینی مجرم محکوم به اعدام را آزاد می کنم، و زندانی غیر محکوم به اعدام را اگر بخواهم اعدام مینمایم؟! ابراهیم که در پاسخهای دندان شکن، فوق العاده مهارت داشت، با استمداد از قدرت نبوت به او گفت تنها حیات و مرگ نیست که بدست خدا است، همه عالم هستی به فرمان اویند، مگر نمیبینی صبحگاهان خورشید به فرمان او از افق مشرق سر بر می آورد و شامگاهان به فرمانش در افق مغرب فرو میرود؟ اگر تو حکمروا بر پهنه جهان هستی میباشی، فردا این قضیه را عکس کن، تا خورشید از مغرب سر بر آورد، و در مشرق فرونشیند.

نمرود چنان مبهوت شد که توانائی سخن گفتن را در برابر او از دست داد (بقره آیه 258).

بدون شک ابراهیم می دانست که نمرود در ادعای قدرت بر حیات و مرگ سفسطه می کند ولی مهارت او در استدلال اجازه نمیداد این مطلب که جای دستاویزی برای دشمن سفسطه باز در آن وجود دارد، تعقیب شود، لذا فوراً آن را رها کرد و به چیزی چسبید که هیچگونه قدرت دست و پا زدن در آن نداشت!.

هجرت ابراهیم

سرانجام دستگاه حکومت جبار نمرود که احساس کرد این جوان کم کم به صورت کانون خطری برای حکومت خود کامه او در آمده و زبان گویا و فکر توانا و منطق رسایش ممکن است سبب بیداری و آگاهی توده های تحت ستم گردد،

و زنجیرهای استعمار او را سرانجام پاره کنند و بر او بشورند، تصمیم گرفت با دامن زدن به تعصبات جاهلانه بت پرستان، کار ابراهیم را یکسره کند و با مراسم خاصی که در سوره انبیاء خواهد آمد، او را در برابر دیدگان همه در میان دریای آتشی که بوسیله جهل مردم و جنایت نظام حاکم بر افروخته شده بود، بسوزاند و برای همیشه فکر خود را راحت کند.

اما هنگامی که آتش به فرمان خدا خاموش گشت و ابراهیم سالم از آن صحنه بیرون آمد چنان لرزه ای بر دستگاه نمرود وارد گشت که به کلی روحیه خود را باخت، چرا که دیگر ابراهیم یک جوان ماجراجو و تفرقه افکن - بر چسبی که دستگاه نمرود به او میزدند - نبود، بلکه به عنوان یک رهبر الهی و یک قهرمان شجاع که می تواند یک تنه و با دست خالی بر انبوه جباران قدرتمند یورش ببرد، در آمد!

و به همین دلیل نمرود و درباریاناش که همچون زالو خون مردم بینوا را می مکیدند تصمیم گرفتند برای ادامه حکومت خود با تمام قوا در برابر ابراهیم بایستند و تا او را نابود نکنند از پای ننشینند.

از سوی دیگر ابراهیم سهم خود را از آن گروه گرفته بود، یعنی دلهای آماده به او ایمان آورده بودند، او بهتر دید که با جمعیت مؤ منان و هواداراناش سرزمین بابل را ترک گوید، و برای گستردن دعوت حق به سوی شام و فلسطین و مصر

سرزمین فراغنه روانه شود، و توانست در آن مناطق حقیقت توحید را تبلیغ نماید و مؤمنان فراوانی را به سوی پرستش خداوند یگانه بخواند.

آخرین مرحله رسالت ابراهیم

ابراهیم عمری را به مبارزه با بت پرستی در تمام اشکالش و مخصوصاً (انسان پرستی) گذراند، و توانست دل‌های آمادگان را به نور توحید روشن سازد، و در کالبد انسانها جان تازه ای دمید و گروه‌های زیادی را از زنجیر خودکامگان رهائی بخشید.

اکنون باید در آخرین مرحله عبودیت و بندگی خدا گام نهاد و هر چه را دارد در طبق اخلاص بگذارد، و به پیشگاهش تقدیم کند.

تا از رهگذر آزمایشهای بزرگ الهی با یک جهش بزرگ روحانی وارد مرحله امامت و پیشوائی انسانها گردد.

و مقارن همین حال پایه های خانه توحید، خانه کعبه را برافرازد، و آن را به صورت یک کانون بی نظیر خدا پرستی در آورد، و از همه مؤمنان آماده، به کنگره عظیمی در کنار این خانه عظیم توحید، دعوت کند.

ماجرای حسادت (ساره) زن نخستینش با (هاجر) کنیزی که او را به همسری اختیار کرده بود و فرزندى به نام (اسماعیل) از او یافت، سبب شد که این مادر و کودک شیر خوار را به فرمان خدا از سرزمین (فلسطین) به بیابان خشک و تفتیده (مکه) در لابلای آن کوههای زمخت و خشن ببرد.

و آنها را در آن سرزمین که حتی یک قطره آب در آن پیدا نمیشد، به فرمان خدا، و به عنوان یک آزمایش بزرگ بگذارد و باز گردد.

پیدایش چشمه (زمزم) و آمدن قبیله (جرهم) به آن سرزمین و اجازه خواستن برای زندگی در آن منطقه از هاجر که هر کدام ماجرای طولانی و مفصلی دارد، سبب آبادی این زمین شد.

ابراهیم از خدا خواسته بود که آن نقطه را شهری آباد و پر برکت سازد، و دلهای مردم را به فرزندانش که در آن منطقه رو به فزونی بودند، متوجه گرداند. جالب اینکه بعضی از مورخان نقل کرده اند هنگامی که ابراهیم هاجر و اسماعیل شیر خوار را در مکه گذاشت، و می خواست از آنجا باز گردد، هاجر او را صدا زد که ای ابراهیم چه کسی به تو دستور داد ما را در سرزمینی بگذاری که نه گیاهی در آن وجود دارد، نه حیوان شیر دهنده ای، و نه حتی یک قطره آب، آن هم بدون زاد و توشه و مونس؟!

ابراهیم در یک جمله کوتاه پاسخ گفت: (پروردگارم مرا چنین دستور داده است).

هنگامی که هاجر این جمله را شنید گفت اکنون که چنین است، خدا هرگز ما را به حال خود رها نخواهد کرد!.

ابراهیم (کرارا) از فلسطین به قصد زیارت اسماعیل به مکه آمد، و در یکی از همین سفرها بود که مراسم حج را بجای آورد، و به فرمان خدا اسماعیل فرزندش را که به صورت نوجوان برومند و فوق العاده پاک و با ایمان بود به قربانگاه برد، و حاضر شد این بهترین میوه شاخسار حیاتش را با دست خود در راه خدا قربانی کند.

هنگامی که این مهمترین آزمایش را به عالیتین صورتی از عهده بر آمد و تا آخرین مرحله آمادگی خود را در این راه نشان داد خدا قربانیش را پذیرفت و اسماعیل را برای او حفظ کرد و گوسفندی به عنوان قربانی برای او فرستاد.

سرانجام ابراهیم با ادا کردن حق همه این امتحانات، و بیرون آمدن از کوره همه این آزمایشها، به بلندترین مقامی که یک انسان ممکن است به آن برسد ارتقاء یافت و چنانکه قرآن می گوید: خداوند ابراهیم را به کلماتی آزمود و او همه آنها را به انجام رساند، و به دنبال آن به او فرمود من ترا امام و پیشوا قرار می دهم، ابراهیم که از این مژده به وجد آمده بود تقاضا کرد که این مقام را به بعضی از فرزندان من نیز ببخش، دعای او مستجاب شد ولی به این شرط که این مقام به کسی که ظلم و ستم و انحرافی از او سر زده باشد هرگز نخواهد رسید.

مقام والای ابراهیم در قرآن

بررسی آیات قرآن نشان می دهد که خداوند برای ابراهیم، مقام فوق العاده والائی قرار داده است، مقامی که برای هیچیک از پیامبران پیشین قائل نشده است.

بزرگی مقام این پیامبر الهی را از تعبیرات زیر به خوبی می توان دریافت:

1 - خداوند از ابراهیم به عنوان یک (امت) یاد کرده، و شخصیت او را به منزله یک امت می ستاید (نحل - 120).

2 - مقام خلیل الهی را به او عطا فرموده است، و اتخذ الله ابراهیم خلیلاً (نساء 125).

جالب اینکه در بعضی از روایات در تفسیر این آیه می خوانیم، (این مقام به خاطر آن بود که ابراهیم هرگز چیزی از کسی نخواست و هرگز تقاضا کننده ای را محروم نکرد!).

3 - او از نیکان صالحان قانتان صدیقان بردباران و وفا کنندگان به عهد بود.

4 - ابراهیم فوق العاده مهمان نواز بود بطوری که در بعضی از روایات آمده است او را ابو اضیاف (پدر مهمانان یا صاحب مهمانان) لقب داده بودند.

5 - او توکل بی نظیری داشت، تا آنجا که در هیچ کار و هیچ حادثه ای نظری جز به خدا نداشت هر چه می خواست، از او می طلبید و جز در خانه او را نمی کوبید.

داستان پیشنهاد فرشتگان برای نجات او به هنگامی که قوم لجوج می خواستند او را در میان دریائی از آتش بیفکنند، و عدم قبول این پیشنهاد از ناحیه ابراهیم در تواریخ ضبط است، او می گفت: من سر تا پا نیازم اما نه به مخلوق بلکه تنها به خالق!.

6 - او شجاعت بی نظیری داشت و در برابر سیل خروشان تعصبهای بت پرستان یک تنه ایستاد و کمترین ترس و وحشتی به خود راه نداد، بتهای آنها را به باد مسخره گرفت و از بتکده آنها تل خاکی ساخت، و در برابر نمرود و دژخیماناش با شهامت بی نظیری سخن گفت که هر یک از آنها در آیاتی از قرآن مجید آمده است.

7 - ابراهیم منطق فوق العاده نیرومندی داشت، در عبارات کوتاه و محکم و مستدل پاسخهای داندانشکنی به گمراهان می داد، و با همان منطق رسایش بینی لجوجان را به خاک می مالید.

هرگز بخاطر شدت خشونت آنها از کوره در نمی رفت، بلکه با خونسردی که حاکی از روح بزرگش بود با آنها روبرو می شد، و با گفتار و رفتارش سند محکومیتشان را به دستشان می سپرد، که این مطلب نیز در داستان محاجه ابراهیم با نمرود، و با عمویش آزر، و با قضات دادگاه بابل، هنگامی که می خواستند او را به جرم خداپرستی و بتشکنی محکوم نمایند، به روشنی آمده است.

به آیات زیر که در سوره انبیاء آمده است خوب توجه کنید:

هنگامی که قضات از او پرسیدند آیا تو هستی که این بلا را به سر خدایان ما آورده ای و اینهمه بتهای کوچک و بزرگ را در هم شکسته ای؟ (قالوا انت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم).

او در پاسخ برای آنکه آنها را در بن بست شدید قرار دهد، بن بستی که راه نجات از آن را نداشته باشند گفت: ممکن است این کار را بزرگ آنها کرده باشد؟ از آنها سؤال کنید اگر سخن می گویند (قال بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون).

با همین یک جمله دشمنان خود را در بن بست شدیدی قرار داد، اگر بگویند بتهای لال و بسته دهن هستند و قادر به تکلم نیستند، زهی رسوائی با این خدای گنگ و بی عرضه، و اگر قبول کنند که آنها قادر به تکلمند باید پرسند و جواب بشنوند!

اینجا بود که وجدان خفته آنها اندکی بیدار شد، و به خویشتن خویش بازگشتند، و از درون خویش فریادی شنیدند که به آنها می گفت (شما ظالم و خود خواه و ستمگرید)، نه به خود رحم می کنید و نه به جامعه ای که به آن تعلق دارید (فرجعوا الی انفسهم فقالوا انکم انتم الظالمون).

ولی به هر حال لازم بود پاسخی بگویند، لذا با کمال سرشکستگی گفتند تو که میدانی اینها سخن نمی گویند (ثم نکسوا علی رؤسهم لقد علمت ما هؤلاء ینطقون).

در اینجا بود که گفتار کوبنده ابراهیم همچون صاعقه ای بر سر آنها فرود آمد، فریاد زد اف بر شما و بر آنچه غیر از خدا می پرستید، ای بی عقل ها! (اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون).

سرانجام چون یارای مقاومت در برابر منطق نیرومند ابراهیم در خود ندیدند - - آنچنانکه شیوه همه زورگویان قلدر است - متوسل به زور شدند، و گفتند او را باید بسوزانید.

و برای این کار از تعصبات جاهلانه بت پرستان کمک گرفتند و صدا زدند بشتابید به یاری خدایانتان اگر توان و قدرتی دارید (قالوا حرقوه وانصروا الهتکم ان کنتم فاعلین).

این یک نمونه از منطق رسا و مستدل و قاطع و برنده ابراهیم بود.
8 - قابل توجه اینکه قرآن یکی از افتخارات مسلمانها را این می شمرد که آنها بر آئین ابراهیمند و او بود که نام (مسلمان) را بر شما گذارد.
حتی برای تشویق مسلمانان به انجام پاره ای از دستورات مهم به آنان گوشزد می کند که شما باید به ابراهیم و یارانش اقتدا جوئید.

9 - مراسم حج با آنهمه عظمت و شکوهش بوسیله ابراهیم، و به فرمان خدا پایه گذاری شد و به همین جهت نام ابراهیم و خاطره ابراهیم با تمام مراسم حج آمیخته است و انسان در هر موقف و هر برنامه ای از این مراسم بزرگ به یاد این پیغمبر الهی می افتد و پرتو عظمت او را در دل خویش احساس می کند، اصولاً انجام مراسم حج بی یاد ابراهیم نامفهوم است!.

10 - شخصیت ابراهیم تا آن حد و پایه بود که هر گروهی کوشش داشتند او را از خود بدانند یهودیان و مسیحیان هر کدام بر پیوند خویش با ابراهیم تاکید داشتند، که قرآن در پاسخ آنها این واقعیت را بیان داشت که او تنها یک مسلمان و موحد راستین بود یعنی کسی که در همه چیز تسلیم فرمان خدا بود، جز به او نمی اندیشید و جز در راه او گام بر نمی داشت.

پایان جلد 10 تفسیر نمونه